



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



بازتاب آموزه‌ی مهدویت

# در مباحث اعتقادی

بر اساس درس گفتارهای  
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی  
با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی  
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی

نویسنده:

محمد رضا جعفری

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۳	بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۷	فهرست مطالب
۳۱	مقدمه
۳۵	فصل ۱: ولایت
۳۵	منبع و منشأ ولایت - انواع مسئولیت‌ها
۳۷	مصالح عامه
۳۷	مسئولیت مصالح عامه
۴۰	ولایت تشریحی
۴۲	نکته‌ی لطیف نحوی در آیه‌ی ولایت
۴۳	ولایت و اطاعت مطلقه از پیامبر
۵۰	لواء حمد
۵۲	تحقق نبوت در شفاعت
۵۵	عدم درک مغرب زمین از نبوت
۵۸	مقام شفاعت کبری
۶۱	تفاوت خاتم النبیین و خاتم المرسلین
۶۲	مخاطب هدایت قرآن
۷۵	عرش و کرسی در منابع اهل سنت
۷۶	مقام محمود و عرش الهی در منابع عامه
۷۷	ولایت تکوینی
۷۸	معجزه، نشانه‌ی ولایت تکوینی
۸۴	ولایت تکوینی در تصوف

۸۹	فصل ۲ : هدایت؛ مهدی؛ مهتدی
۸۹	اقسام هدایت -
۸۹	اشاره -
۸۹	۱- هدایت دفعی
۹۴	۲- هدایت تدریجی
۹۵	مفهوم مهدی -
۹۷	تفاوت مهدی با مهتدی -
۱۰۲	منابع هدایت مهدی و مهتدی
۱۰۴	ساختار غالب زبان عربی
۱۰۵	تضایف افعال
۱۰۶	هدایت از افعال متضایف است
۱۱۰	هدایت الهی، امر اقتضائی -
۱۱۴	روایت عامه از نخستین وحی -
۱۱۹	ویژگی خاص ائمه علیهم السلام برای مهدی بودن
۱۲۳	درجات مهتدی -
۱۲۴	مهدی وصف است یا اسم؟ -
۱۳۰	مهذویت نوعیه -
۱۳۳	«ل» جنس -
۱۳۴	«ل» در المهدی، «ل» عهد است -
۱۳۷	نتیجه -
۱۳۹	«لمهدی» از اصطلاحات اسلامی است -
۱۴۰	نکته ای مفید -
۱۴۲	نکته ای دیگر -
۱۴۵	فصل ۳ : امامت -
۱۴۵	اطاعت از امام در حکم اطاعت از رسول -
۱۴۷	مفهوم امامت در نگاه علمای شیعه -

۱۵۲	.....	شأن امام در بینش امامیه
۱۵۴	.....	نتیجه
۱۵۵	.....	مبانی امتیازات در جامعه انسانی
۱۵۶	.....	جعل اعتبار در مناصب الهی
۱۵۹	.....	محدوده ی امامت در فرهنگ شیعه
۱۶۱	.....	معنا و مصداق امام
۱۶۴	.....	خصائص الأئمه
۱۶۴	.....	اشتراطات و امتیازات مقام امامت
۱۶۴	.....	اشاره
۱۶۵	.....	۱- نص
۱۶۵	.....	۲- معجزه
۱۶۵	.....	اشاره
۱۶۶	.....	حکایت جابر بن یزید جعفی
۱۷۰	.....	۳- عصمت
۱۷۰	.....	عصمت قهری است یا اختیاری
۱۷۴	.....	دامنه ی عصمت
۱۷۶	.....	علم
۱۷۶	.....	منابع علم امام علیه السلام
۱۷۶	.....	۱- منابع مکتوب علم امام
۱۷۶	.....	اشاره
۱۸۰	.....	تابوت
۱۸۰	.....	جفر و جامعه
۱۸۵	.....	مصحف فاطمه علیها السلام
۱۹۰	.....	۲- منابع غیر مکتوب علم امام
۱۹۷	.....	فزوننی یافتن علم امام
۱۹۸	.....	مبنای عمل امام

- ۲۰۲ ..... انحصار ابواب علم در وجود امام مهدی علیه السلام
- ۲۰۳ ..... احکام و فرامین مختص و مشترک
- ۲۰۴ ..... سنخ امامت
- ۲۰۴ ..... اشاره
- ۲۰۴ ..... اصل اول
- ۲۰۵ ..... اصل دوم
- ۲۰۵ ..... اشاره
- ۲۰۷ ..... نمونه دیگر
- ۲۱۱ ..... مفهوم «کلهم من قریش»
- ۲۱۳ ..... مفهوم دوازده امام
- ۲۱۹ ..... اصل سوم
- ۲۱۹ ..... اشاره
- ۲۲۰ ..... نتیجه سخن
- ۲۲۲ ..... عام استغراقی و عام مجموعی
- ۲۲۲ ..... اشاره
- ۲۲۴ ..... تکلیف عام مجموعی
- ۲۲۵ ..... تکلیف عام استغراقی
- ۲۲۵ ..... عقیده ی به امامت؛ تکلیف عام مجموعی
- ۲۲۹ ..... فصل ۴ : خلافت
- ۲۲۹ ..... امارت یا خلافت؟
- ۲۳۱ ..... مفهوم خلیفه
- ۲۳۲ ..... اصل سخن عامه در موضوع غدیر
- ۲۳۲ ..... شروط امامت در اهل سنت
- ۲۳۴ ..... سوءاستفاده از واژه ی «خلیفه» در طول تاریخ
- ۲۳۴ ..... نمونه ای از خلیفه ی رسول خدا در تاریخ
- ۲۳۶ ..... جواز یا عدم جواز خلع امام در اهل سنت



۲۴۰	.....	و جوب اطاعت از خلیفه در مکتب خلافت
۲۴۳	.....	عمر بن فرج رنجی و متوکل
۲۴۷	.....	غلبه ی مصلحت بر واقعیت در جهت حفظ خلافت
۲۴۹	.....	امامت و تصدی گری
۲۵۳	.....	تصدی گری و حدود مسئولیت امام
۲۵۹	.....	تأبی امیرالمؤمنین علیه السلام از تصدی گری
۲۶۱	.....	موضع گیری ائمه علیهم السلام در پذیرش قدرت و خلافت
۲۶۱	.....	(۱) امیرالمؤمنین علیه السلام
۲۶۴	.....	(۲) امام حسین علیه السلام
۲۶۸	.....	(۳) امام صادق علیه السلام
۲۶۸	.....	علت پذیرش معنای انحرافی از امامت
۲۶۹	.....	مارکسیسم اسلامی به مثابه امامت انحرافی
۲۷۰	.....	لزوم بیعت
۲۷۳	.....	پذیرش بیعت، بستر تحقق امر به معروف
۲۷۵	.....	بیعت در اهل سنت
۲۷۶	.....	سنخ بیعت با امام عصر علیه السلام
۲۸۱	.....	فصل ۵ : نیابت
۲۸۱	.....	نیابت امام
۲۸۵	.....	آسیب شناسی واژه نیابت
۲۸۹	.....	ریشه باب الحجۃ
۲۹۳	.....	تالی فاسد استفاده از الفاظ ساختگی و غیرواقعی
۲۹۷	.....	حفظ القاب خاص امام زمان علیه السلام
۲۹۷	.....	سوء استفاده از القاب خاص امام عصر علیه السلام
۲۹۹	.....	فریضه و سنت
۳۰۱	.....	حکم حکومتی
۳۰۳	.....	فصل ۶ : عصر غیبت

۳۰۳	مفهوم غیبت امام
۳۰۸	وظیفه ی شیعه در عصر غیبت
۳۰۹	حوادث واقعه
۳۱۰	درجات اعتقادات
۳۱۳	اشراف بر زبان عربی، لازمه ی برخورداری از اعتقادات صحیح
۳۱۴	حدیث ثقلین
۳۱۷	وجه تسمیه ی «تقلین»
۳۱۷	محل چالش این روایت
۳۲۱	نسب در عترت
۳۲۲	مصدق اتم و انحصاری خلیفه الله
۳۳۳	دلیل تأخیر در امر فرج
۳۳۴	انتظار مثبت و انتظار منفی
۳۳۶	ابعاد گسترده ی حدیث «لو لم یبق ...»
۳۳۶	اشاره
۳۳۶	۱ - قطعیت وقوع و عدم دخالت بشر در امر ظهور
۳۳۸	۲ - مفهوم «بعثت» و «بعثت»
۳۳۸	اشاره
۳۴۲	«بعثت» در روایت مورد بحث
۳۴۶	درسی مهم از داستان «هابیل» و «قابیل»
۳۴۸	قسط و عدل
۳۴۸	مفهوم ظلم
۳۴۹	مفهوم «کما ملئت»
۳۵۲	فصل ۷: آیه امامت و وراثت مستضعفان
۳۵۲	اشاره
۳۵۴	مفهوم زمان برگرفته از تأسیس علم نحو
۳۵۶	آشنایی با سنت الهی در داستان موسی و فرعون

- ۳۵۸ ..... تطبیق اول: سنت الهی و اخبار به ظهور منجی -
- ۳۵۸ ..... اشاره
- ۳۶۴ ..... وحی و الهام
- ۳۶۹ ..... تطبیق دوم: استضعاف
- ۳۶۹ ..... اشاره
- ۳۷۳ ..... «فی الارض» یعنی استضعاف مادی
- ۳۷۷ ..... شاهدهی دیگر بر استضعاف مادی ولی الله
- ۳۷۹ ..... شواهد قرآنی و حدیثی دیگر مبنی بر مادی بودن استضعاف
- ۳۷۹ ..... اشاره
- ۳۸۰ ..... بیعت اجباری از امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۸۲ ..... «لوط» پیامبر و خانواده و بستگانش
- ۳۸۴ ..... ناتوانی در اظهار ایمان
- ۳۸۵ ..... سخریه گرفتن اعتقادات مؤمن
- ۳۸۶ ..... مراحل اجرای حکم الهی
- ۳۸۶ ..... اشاره
- ۳۹۰ ..... جعل سابق و لاحق
- ۳۹۲ ..... تطبیق سوم: تمکین امام و مستضعفین در زمین
- ۳۹۲ ..... مفهوم « نَجْعَلُهُمْ أَئِمَّةً »
- ۳۹۷ ..... «مورث» و «وارث»
- ۳۹۷ ..... اشاره
- ۴۰۳ ..... دفع یک شبهه (وارث)
- ۴۰۴ ..... تحقق قطعی منت الهی در رجعت
- ۴۰۴ ..... اشاره
- ۴۰۸ ..... خلاصه مطلب و نتیجه آیه
- ۴۰۹ ..... تطبیق چهارم: فرعون و هامان شخصی و بیان قانون الهی
- ۴۰۹ ..... اشاره

- ۴۱۲ ..... نتیجه پایانی چهار تطبیق:
- ۴۱۳ ..... منت بر مستضعفان؛ چرا و چگونه؟
- ۴۱۶ ..... جنبه ی استضعاف وجود مقدس ولی عصر علیه السلام
- ۴۲۱ ..... فصل ۸ : عصر ظهور
- ۴۲۱ ..... بشر در عصر ظهور
- ۴۲۳ ..... اوضاع اقتصادی مردم عصر ظهور
- ۴۲۶ ..... اساسی ترین مشکل مردم در آخرالزمان
- ۴۲۹ ..... ارائه ی تصویری از جامعه با حضور همه ی انوار مقدس
- ۴۳۵ ..... فهرست منابع
- ۴۴۷ ..... نام های معصومان
- ۴۵۰ ..... فهرست اعلام
- ۴۷۵ ..... فهرست اماکن
- ۴۸۲ ..... فهرست کتاب
- ۴۹۳ ..... درباره مرکز

## بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی

### مشخصات کتاب

سرشناسه: جعفری، محمدرضا، 1310 - 1389

عنوان و پدیدآور: بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی: براساس درس گفتارهای علامه شیخ محمد رضا جعفری / تحقیق و تنظیم: محمود توکلی؛ با نظارت عبدالحسین طالعی

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، 1399 .

مشخصات ظاهری: 440 ص.

شابک: 5 - 117 - 264 - 600 - 978

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، 255 ق.

موضوع: مهدویت، انتظار، احادیث، جنبه‌های قرآنی

شناسه افزوده: توکلی، محمود، 1339

شناسه افزوده: طالعی، عبدالحسین، 1340، ناظر.

رده بندی کنگره: BP 224

رده بندی دیویی: 462 / 297

شماره کتابشناسی ملی: 6124037

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

بازتاب آموزه‌ی مهدویت در مباحث اعتقادی

براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

انتشارات نبأ

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3





مقدمه... 13

فصل اول: ولایت... 17

منبع و منشأ ولایت... 17

انواع مسئولیت ها... 17

مصالح عامه... 19

مسئولیت مصالح عامه... 19

ولایت تشریعی... 22

نکته ی لطیف نحوی در آیه ی ولایت... 24

ولایت و اطاعت مطلقه از پیامبر... 25

لواء حمد... 32

تحقق نبوت در شفاعت... 34

عدم درک مغرب زمین از نبوت... 37

مقام شفاعت کبری... 40

تفاوت خاتم النبیین و خاتم المرسلین... 43

مخاطب هدایت قرآن... 44

ص: 5

- عرش و کرسی در منابع اهل سنت... 57
- مقام محمود و عرش الهی در منابع عامه... 58
- ولایت تکوینی... 59
- معجزه، نشانه‌ی ولایت تکوینی... 60
- ولایت تکوینی در تصوف... 66
- فصل دوم: هدایت؛ مهدی؛ مهتدی... 71
- اقسام هدایت... 71
- 1- هدایت دفعی... 71
- 2- هدایت تدریجی... 76
- مفهوم مهدی... 77
- تفاوت مهدی با مهتدی... 79
- منابع هدایت مهدی و مهتدی... 84
- ساختار غالب زبان عربی... 86
- تضایف افعال... 87
- هدایت از افعال متضایف است... 88
- هدایت الهی، امر اقتضائی... 92
- روایت عامه از نخستین وحی... 96
- ویژگی خاص ائمه علیهم السلام برای مهدی بودن... 101
- درجات مهتدی... 105
- مهدی وصف است یا اسم؟... 106
- مهدویت نوعیه... 112

«ال» جنس... 115

«ال» در المهدی، «ال» عهد است... 116

نتیجه... 119

ص: 6

«المهدی» از اصطلاحات اسلامی است... 121

نکته ای مفید... 122

نکته ای دیگر... 124

فصل سوم: امامت... 127

اطاعت از امام در حکم اطاعت از رسول... 127

مفهوم امامت در نگاه علمای شیعه... 129

شان امام در بینش امامیه... 134

نتیجه... 136

مبانی امتیازات در جامعه انسانی... 137

جعل اعتبار در مناصب الهی... 138

محدوده ی امامت در فرهنگ شیعه... 141

معنا و مصداق امام... 143

خصائص الأئمه... 146

اشتراطات و امتیازات مقام امامت... 146

1- نص... 147

2- معجزه... 147

حکایت جابر بن یزید جعفی... 148

3- عصمت... 152

عصمت قهری است یا اختیاری... 152

دامنه ی عصمت... 156

علم... 158

158... منابع علم امام عليه السلام

1- منابع مکتوب علم امام... 158

تابوت... 162

ص: 7

جفر و جامعه 162...

مصحف فاطمه عليها السلام 167...

2- منابع غیر مکتوب علم امام 172...

فزونی یافتن علم امام 179...

مبنای عمل امام 180...

انحصار ابواب علم در وجود امام مهدی علیه السلام 184...

احکام و فرامین مختص و مشترک 185...

سنخ امامت 186...

اصل اول 186...

اصل دوم 187...

نمونه دیگر 189...

مفهوم «کلهم من قریش» 193...

مفهوم دوازده امام 195...

اصل سوم 201...

نتیجه سخن 202...

عام استغراقی و عام مجموعی 206...

تکلیف عام مجموعی 206...

تکلیف عام استغراقی 207...

عقیده ی به امامت؛ تکلیف عام مجموعی 207...

فصل چهارم: خلافت 211...

امارت یا خلافت؟ 211...

مفهوم خلیفه... 213

اصل سخن عامه در موضوع غدیر... 214

شروط امامت در اهل سنت... 214

ص: 8

سوءاستفاده از واژه‌ی «خلیفه» در طول تاریخ... 216

نمونه‌ای از خلیفه‌ی رسول خدا در تاریخ... 216

جواز یا عدم جواز خلع امام در اهل سنت... 218

وجوب اطاعت از خلیفه در مکتب خلافت... 222

عمر بن فرج رخجی و متوکل... 225

غلبه‌ی مصلحت بر واقعیت در جهت حفظ خلافت... 229

امامت و تصدی‌گری... 231

تصدی‌گری و حدود مسئولیت امام... 235

تأیی امیرالمؤمنین علیه السلام از تصدی‌گری... 241

موضع‌گیری ائمه علیهم السلام در پذیرش قدرت و خلافت... 243

(1) امیرالمؤمنین علیه السلام... 243

(2) امام حسین علیه السلام... 246

(3) امام صادق علیه السلام... 250

علت پذیرش معنای انحرافی از امامت... 250

مارکسیسم اسلامی به مثابه امامت انحرافی... 251

لزوم بیعت... 252

پذیرش بیعت، بستر تحقق امر به معروف... 255

بیعت در اهل سنت... 257

سنخ بیعت با امام عصر علیه السلام... 258

فصل پنجم: نیابت... 263

نیابت امام... 263



آسیب شناسی واژه نیابت ... 267

ریشه باب الحجة ... 271

تالی فاسیر استفاده از الفاظ ساختگی و غیر واقعی ... 275

ص: 9

حفظ القاب خاص امام زمان عليه السلام... 279

سوء استفاده از القاب خاص امام عصر عليه السلام... 279

فريضة و سنت... 281

حكم حكومتى... 283

فصل ششم: عصر غيبت... 285

مفهوم غيبت امام... 285

وظيفة ي شيعة در عصر غيبت... 290

حوادث واقعه... 291

درجات اعتقادات... 292

اشراف بر زبان عربى، لازمه ي برخوردارى از اعتقادات صحيح... 295

حديث ثقلين... 296

وجه تسميه ي «ثقلين»... 299

محل چالش اين روايت... 299

نسب در عترت... 303

مصدق اتم و انحصارى خليفة الله... 304

دليل تأخير در امر فرج... 315

انتظار مثبت و انتظار منفى... 316

ابعاد گسترده ي حديث «لو لم يبق...»... 318

1- قطعيت وقوع و عدم دخالت بشر در امر ظهور... 318

2- مفهوم «بعث» و «بعثت»... 320

«بعث» در روايت مورد بحث... 324

درسی مهم از داستان «هاییل» و «قایل» ... 328

قسط و عدل ... 330

مفهوم ظلم ... 330

ص: 10

مفهوم «کما ملئت»... 331

فصل هفتم: آیه امامت و وراثت مستضعفان... 335

مفهوم زمان برگرفته از تأسیس علم نحو... 336

آشنایی با سنت الهی در داستان موسی و فرعون... 338

تطبیق اول: سنت الهی و اخبار به ظهور منجی... 340

وحی و الهام... 346

تطبیق دوم: استضعاف... 351

«فی الارض» یعنی استضعاف مادی... 355

شاهدی دیگر بر استضعاف مادی ولی الله... 359

شواهد قرآنی و حدیثی دیگر مبنی بر مادی بودن استضعاف... 361

بیعت اجباری از امیرالمؤمنین علیه السلام... 362

«لوط» پیامبر و خانواده و بستگانش... 364

ناتوانی در اظهار ایمان... 366

سخریه گرفتن اعتقادات مؤمن... 367

مراحل اجرای حکم الهی... 368

جعل سابق و لاحق... 372

تطبیق سوم: تمکین امام و مستضعفین در زمین... 374

مفهوم «نجعلهم أئمة»... 374

«مکنا» و «نمکن»... 377

«مورث» و «وارث»... 379

دفع یک شبهه (وارث)... 385

تحقق قطعی منت الہی در رجعت... 386

خلاصہ مطلب و نتیجہ آیہ... 390

تطبیق چہارم: فرعون و ہامان شخصی و بیان قانون الہی... 391

ص: 11

نتیجه پایانی چهار تطبیق: 394...

منت بر مستضعفان؛ چرا و چگونه؟ 395...

جنبه‌ی استضعاف وجود مقدس ولی عصر علیه السلام 398...

فصل هشتم: عصر ظهور 403...

بشریت در عصر ظهور 403...

اوضاع اقتصادی مردم عصر ظهور 405...

اساسی‌ترین مشکل مردم در آخرالزمان 408...

ارائه‌ی تصویری از جامعه با حضور همه‌ی انوار مقدس 411...

فهرست اعلام 417...

فهرست اماکن 429...

فهرست کتب 433...

ص: 12

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام على مهدي الأمم و جامع الكلم

یکی از وجوه اشتراک ادیان آسمانی با مکاتب بشری، اعتقاد به منجی آخرالزمان و التزام به موعود باوری است، به طوری که همه ی ملل و نحل با اختلاف در جزئیات، کلیت چنین عقیده ای را جزئی مهم از سپهر اندیشگی خود می دانند.

در این میان، شیعه، به گونه ای روشن، مهدویت را فرجامین مرحله ی تحقق آرمان های الهی تمام پیامبران و امامان و نیکان و پاکان می داند؛ به گونه ای که قوام همه ی عقاید را بدان می شمارد، این آموزه ی متعالی را عمود خیمه ی دین حق میدانند و به آن با عنوان محور همه باورهای برخاسته از کتاب و سنت می نگرد.

بدین روی، بی توجهی به آن را، خواه در ظاهر انکار و خواه در تفسیرها و تأویلات مختلف - که گاه و بیگاه در نوشتارها و گفتاوردها قابل مشاهده است - در زمره ی مصادیق تفکر جاهلانه ی «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» به حساب می آورد و با

ص: 13

مردود دانستن همه ی ارکان دین، یکسان و برابر می داند. می توان گفت: ناباوری و یا کم‌رنگ شدن چنین اندیشه ی اصیل را در میان باورمندان این تفکر به حق، به منزله ی رد مسئولیت پذیری و بی تفاوتی در برابر وضعیت حال و آینده همه ی جوامع و تمامی آحاد بشر تلقی می کند.

استاد علامه مرحوم آیه الله شیخ محمد رضا جعفری این مهم را یکی از دغدغه های اصلی در پژوهش های کم نظیر و مجالس درس پربار خود می دانست. از همین رو، به پشتوانه ی کوهی از علم و تجربه و بهره مندی از خوان پر برکت ارادت به آستان حضرت مولی الموحیدین علی بن ابی طالب علیه السلام به این مهم روی آورد. آن دانشی مرد بزرگ، علاوه بر استفاده از محضر فقیهان بزرگ و سکان داران ولایت مهدوی در حوزه ارزشمند نجف، خود زحمات طاقت فرسایی با ژرف نگری در آثار شیعی و سنی و تاریخی تحمل کرد، و با این همه، از تحقیقات میدانی نیز غافل نبود. با همین پشتوانه و نیز با توسل مداوم به آستان خاندان نور، همواره در تلاش بود تا بتواند با افقهای تازه، شیفتگان پژوهش های مرتبط با آستان آسمان سای مهدوی را سیراب کند. لذا به نوآوری در این زمینه روی آورد و پیوسته با نکات تازه و بدیع، به اندیشه ها طراوت می بخشید.

آن چه اینک پیش روی خود دارید، گوشه ای از زحمات بی بدیل و خستگی ناپذیر آن بزرگ مرد عرصه ی پژوهش را می نمایاند که با تحقیق و تنظیم سلسله درس گفتار های ایشان در باب مهدویت تهیه شده و در اختیار علاقمندان قرار میگیرد.

قبل از ورود به اصل بحث، لازم میدانم نکاتی چند در مورد



این کتاب بیان دارم:

1- این کتاب را می توان مکمل کتاب «بازتاب آموزه مهدویت در گذر تاریخ اسلام» دانست که اخیراً منتشر شده است. این دو کتاب، برگرفته از درس گفتارهای مهدویت است که محقق جعفری در جمع دانشجویان و طلاب ارائه کرده است. نگارنده در این کتاب هم چون کتاب یادشده، در تنظیم و تنسیق و تبویب متن کلامی و تبدیل آن به متن مکتوب کوشیده ام تا استفاده دانش پژوهان از آن آسان تر باشد.

2- برای دقت در کار و استواری سخن، سعی شده مستندات همه سخنان استاد، برگرفته از منابع فریقین ارائه گردد تا خوانندگان محقق و دقیق، در صورت نیاز بتوانند به اصل منابع رجوع کنند.

3- در چنین بحث مهم و فراگیری، جای خالی مباحثی چند در همین حوزه نیز احساس می شد که می توانست به تعمیق بیشتر آن کمک کند؛ اما رعایت امانت در حفظ چارچوب مباحث استاد فقید، چنان که باید و شاید، موجب شده تا از محدوده مباحث استاد بیرون نرویم.

4- در چنین کارهایی همواره سایه ی محدودیت تحقیق بر سر خروجی فرآیند نگارش سنگینی می کند، از آن روی که به دلیل فقدان استاد، هر لحظه این نگرانی وجود دارد که مبادا در مرحله ی تحریر مباحث، به قصور گرفتار آییم. با این همه، نمی توان از فوائد کم نظیر این مباحث چشم پوشید. در این حال، نگارنده سطور، هرگونه نارسایی در بیان را به عهده می گیرد، در حالی که حسن های اثر تماماً به علامه جعفری بر می گردد. انتظار

ص: 15

از پژوهشیان آن است که این محدودیت را در نظر آورند و این گونه نارسایی ها را تذکر دهند.

5- این اثر با پیگیری مؤسسه فرهنگی نبأ به سامان رسیده است. پس از مدیریت و برنامه ریزی مدیر محترم این مؤسسه، سرکار خانم سمیره صادق پور تبدیل صوت به متن مکتوب را با دقت و حوصله بر عهده گرفت، آنگاه نوبت به این بنده رسید که ویرایش و تحقیق و مأخذیابی و دیگر مراحل آن را انجام دهم. اکنون از تمام اندرکاران این جهاد علمی به سهم خود تشکر میکنم که حاصل همکاری آنها به این کتاب ارزشمند منتهی شد. به امید آن که توانسته باشم در انتقال دیدگاه های نوآورانه ی مهدویت که حاصل پژوهش های میدانی و کتابخانه ای مرحوم محقق جعفری است، ارائه کرده باشم و این اثر بتواند موجبات رضایت خاطر آن امام همام و بهانه ی بودنمان را جلب کند.

6- پاداش معنوی این بضاعت مزجات را به نیابت از مرحوم علامه جعفری، ویراستار، ناشر و دیگر دست اندرکاران و نیز خوانندگان و دیگر عزیزانی که در نشر و توزیع آن صمیمانه همکاری نمودند، به ساحت مقدس قطب عالم امکان امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفدا پیشکش میکنم. باشد که مورد عنایت چشمان بنده نواز آن در دانه ی هستی قرار گیرد و از همگان به شایستگی قبول فرماید.

محمود توکلی

بهمن 1398

ص: 16

### منبع و منشأ ولایت - انواع مسئولیت ها

از بعضی از مسئولیت ها که جنبی است و عدد در آنها نقش اصلی دارد، به «من به الکفایة» تعبیر می شود. «من به الکفایة» در مسئولیت های مختلف، در زمان ها و مکان های مختلف و بنا به اقتضائات حوادث آن در هر شرایطی فرق می کند. مثلاً مقابله با پنج نفر که به قصد غارت آمده اند، به وسیله ی سه نفر هم کفایت می کند. اما در مقابله با مشرکان اهل مکه، آن هم در مدینه، عدد پنج و هفت، یک شوخی بیش نیست.

اما مبنای بعضی از مسئولیت هایی که بر دوش فرد قرار می گیرد، به خاطر رابطه ای است که او نسبت به عموم مردم دارد و در عصر پیغمبر صلی الله علیه واله از آن تعبیر به «والی» می شد. البته در حال حاضر به جای آن، از واژه های استاندار، فرماندار، شهردار،

بخشدار و مانند آن استفاده میشود که هرکدام به فراخور، باید یکی از نیازهای جامعه را اداره کنند و در انگلیسی به آن «دایرکتور» (1) می گویند. این مسئولیت، مدیر یک دبستان یا دبیرستان یا یک بیمارستان را نیز، از بابت آن که به تنظیم حدود محدوده ی تحت امر خویش می پردازد، شامل می شود. به طوری که بدون وجود مدیریت صحیح در این مسئولیت ها، حرکت آن دایره و سازمان متوقف می شود، یا بدان گونه که به مصلحت باشد، صورت نمی پذیرد و حتی تبدیل آن به مفسده نیز احتمال می رود.

یکی از کلمات قصار این است که: «اگر شکل صحیح هر آن چه را که بشر بدان احتیاج دارد، انجام ندهید، آن کار ترک نمی شود، بلکه به شکل بد انجام می شود. مثلاً اگر نانوای خوب نداشته باشیم، بدترین نانوا هم که باشد، نه مردم بینان می مانند و نه این که نانش روی دستش می ماند. تنها اتفاقی که می افتد، این است که از نان غیر مرغوب استفاده می کنند. در این صورت تنها راه حل، اصلاح نانوا برای بهبود شرایط است.

شیطان که اعلم الناس است، در این میان، با دانش فراوانی که دارد، خوب می داند که صلاح مردم در چیست تا آن را خراب کند. و نیز می داند فساد مردم در چیست تا زمینه فساد آن را بچیند.

لذا ما هیچگاه نیاز جامعه را نمی توانیم رفع کنیم، مگر آن که نقاط ضعف جامعه را بفهمیم و در صدد جبران آنها برآیم. در یک مدرسه و تجارتخانه و کارخانه هم باید، از پیش، منافذ

ص: 18

آسیب‌ها و مفسد آن را شناخت تا بتوان در آن مجموعه به توفیقاتی جهت پیشرفت دست یافت.

## مصالح عامه

مصالح عامه به اموری گفته می‌شود که همه مردم را در برگیرد، اما مسئولیت آن باید بر عهده‌ی یک نفر باشد. مثلاً امروزه کلیت شکل کامل این مسئولیت، در همه جوامع انسانی، با اندک اختلافاتی در ترکیب این دولت‌ها، کم و بیش این گونه است که ریاست قوه‌ی مجریه - به خاطر مصلحت وحدت و در رأس قرار داشتن یک نفر، با حفظ حدود و اختیارات قوه مقننه و قضائیه - بر کار دو قوه دیگر نیز اشراف داشته باشد، آن‌گاه تکلیف قوا بر اساس حفظ وحدت رویه در اداره مملکت، و مبتنی بر قوانینی که قوه‌ی مقننه در قالب طرح و لایحه تدوین و تنظیم می‌کند، مشخص می‌گردد. البته این شیوه‌ی اجرایی ربطی به روش اداره کشور در زمان رسول خدا ندارد، زیرا هر زمانی مقتضیات خودش را می‌طلبد.

## مسئولیت مصالح عامه

قسم دوم از مسئولیت که از آن به «مصالح عامه» تعبیر شد، به فرد مشخص و معینی مربوط نمی‌گردد، بلکه عامه‌ی مردم بدان نیاز دارند. در این خصوص تفاوتی بین نیازهای بهداشتی جامعه و انجام واکسیناسیون با امور مربوط به جمع‌آوری زباله، از بابت نیازمندی عموم مردم به هردوی آنها وجود ندارد. به عبارت دیگر، هیچ کدام مانع از پرداختن به دیگری نیست.

خداوند متعال از یک طرف مسئولیت تمامی آن چه را که مربوط به «مصلح عامه» است، بر عهده ی پیامبر خود گذاشته و آن را «نبوت» نامیده است. از سوی دیگر، مردم را مکلف ساخته تا اولاً به او ایمان آورند، ثانياً از او اطاعت کامل کنند. کمی تعداد ایمان آورندگان، تغییری در توسعه ی محدوده ی اطاعتشان از پیامبر به وجود نمی آورد. یعنی کثرت و قلت تعداد مؤمنان به پیامبر، ذره ای در دامنه ی تکلیفشان نسبت به اطاعتشان از پیامبر، تغییر ایجاد نمی کند. لذا حد رسالت پیامبر در مکه همان مقداری بود که ایشان در مدینه حضور داشت؛ تنها با این تفاوت که در مکه احکام گروهی را فقط در یک دایره ی محدود - که تعداد مسلمان های اندک و پراکنده بودند - بیان می کرد تا مسلمان ها بتوانند جان خود و موقعیتشان را در گروه دشمن حفظ کنند، اما در مدینه این گونه نبود.

خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله هنگامی که در مدینه بود، والی مکه را تعیین می کرد و خودش تکالیف او را هم مشخص می ساخت. هم چنین امیرالمؤمنین علیه السلام خودش والی متصرفات حکومت اسلامی را تعیین می نمود و وظایف او را نیز مشخص می کرد. از باب نمونه می توان به عهد نامه مالک اشتر اشاره کرد که از احادیث صحیحیه است و مرحوم آیت الله خوئی - که در سند روایات بسیار سخت گیر بود - برای این عهد نامه پنج سند نقل می کند که از جمله، آن را به «طریق الشیخین» (1) مستند می کند.

ص: 20

---

1- منظور از شیخین، محمدبن محمدبن نعمان معروف به شیخ مفید (413ق) و ابوجعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ الطائفه (460ق) می باشد.

این حدیث صحیح، در حقیقت دستورالعملی است که شرح وظایف جناب مالک را به عنوان والی تعیین می کند. در امر قضاوت هم شرط تحقق آن، این نبود که پیامبر خودش به طائف برود و در آن جا قضاوت کند. امام باقر علیه السلام نیز خودش در خانه می نشست و «ابان بن تغلب» را به مسجد مدینه می فرستاد تا در آن جا بنشیند و قضاوت کند و برای مردم به صدور فتوی پردازد. (1) جالب این جاست که «ابان» به آن حضرت عرض می کند: همه کسانی که به مسجد برای دانستن فتوی می آیند، شیعه نیستند؛ آیا برای آنها طبق مذاهب خودشان فتوا بدهم؟ آن حضرت در پاسخ می فرماید: بله! بدین ترتیب معلوم می شود که امام علیه السلام تمامی اقوال اختلافی را به شیعیانش یاد می داد. البته شواهد زیادی بر این موضوع وجود دارد.

آن زمان که شیعه وظیفه خود را منحصر در کار سیاسی میدانست، کار سیاسی در خلافت امیرالمؤمنین و دعوت به سیدالشهداء و نیز در عصر امام صادق علیه السلام شکست خورد. امام صادق علیه السلام می فرماید: شیعیان در زمان علی بن الحسین علیهما السلام آن قدر نادان و در عین حال سرگردان بودند که به مخالفان ماروی آورده و حتی احکامشان را از آنان یاد می گرفتند. (2) پدرم آن قدر

ص: 21

---

1- رجال، نجاشی، ص 10.

2- ر. ک. کشف الغمه، اربلی، ج 2، ص 293؛ تاریخ شیعه، محمد حسین مظفر، ترجمه سید محمد باقر حجتی، ص 86؛ تشیع در مسیر تاریخ، سید حسین محمد جعفری، ص 215.

برای شیعه زحمت کشید که وقتی رحلت کرد، به من وصیت نمود که شیعیان مرا تو اداره کن! من هم همان گونه که او می خواست اداره کردم و کار به جایی رسید که دیگران می آمدند و احکام خودشان را از ابان بن تغلب و بزرگان از شاگردان امامین صادقین علیهما السلام می پرسیدند.

## ولایت تشریحی

ولایت، از یک طرف به معنی مسئولیت و از سوی دیگر به معنی فرمان بردن و اطاعت کردن است. قرآن در آیه ولایت می فرماید:

« أَنْما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رٰكِعُونَ » (1)

سرپرست شما فقط خداوند و رسول اوست و کسانی که ایمان آوردند، آنان که نماز برپا دارند و در حال رکوع، زکات می دهند.

و در آیه بعد از آن می فرماید:

« وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُونَ » (2)

و هرکس ولایت خدا و رسولش را و آنان را که ایمان آوردند، بپذیرد؛ قطعه لشکر خدا پیروزمندان اند.

بنابراین از نظر خدا بیشتر از دو حزب وجود ندارد؛ یعنی در

ص: 22

---

1- مائدة / 55.

2- مائدة / 56.



فرهنگ الهی اصو حزب بی طرف وجود ندارد.

ولایتی که قرآن در آیات فوق از آن سخن می گوید، ولایتی است که مربوط به تکلیف اطاعت و عصیان افراد است. بدین روی، از آن تعبیر به «ولایت تشریحی» می شود؛ یعنی همان ولایتی که خدا خودش بر مردم دارد. در این ولایت، خداوند تکلیف و وظیفه مردم را گوش سپردن و اطاعت از خودش قرار داده است، بدون آن که در این فرمانبری اجباری در کار باشد؛ چنان که در آیه دیگر می فرماید:

« وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً » (1)

اگر پروردگارت مشیت کند، همه ی مردم (بی اختیار) به خدا ایمان می آورند.

در آیه دیگر در تأیید همین مطلب می فرماید:

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » (2)

اجباری در دین نیست. راه هدایت از گمراهی تبیین شده است.

قرار نیست خداوند کسی را در پذیرش این ولایت مجبور کند، و از آن به «ولایت تشریحی» یعنی «ولایت امر و نهی» تعبیر می شود.

ص: 23

---

1- یونس / 99.

2- بقره / 256.

هر کسی که با ادبیات عرب و علم «نحو» اندک آشنایی داشته باشد، می داند که لفظ «انما» علاوه بر تغییراتی که از نظر اعراب بر ارکان جمله ی اسمیه ایجاد می کند، چه بر سر جمله ی اسمیه قرار گیرد یا بر سر جمله فعلیه، از نظر «علم بلاغت» موجب حصر میگردد. یعنی می توان گفت: یکی از ابزارهای رایج حصر در مفاهیم جملات اسمیه یا فعلیه در زبان عربی، قرار دادن لفظ «انما» بر سر جمله است. علاوه بر این در «جملات اسمیه»، با مقدم داشتن «خبر» بر «مبتدا»، حصر در مفهوم دوچندان می شود. بنابراین می توان گفت: هرگاه به دنبال «انما» خبر مقدم قرار گیرد، به تأکید بر مفهوم حصر «اما» کمک میکند.

با عنایت به توضیحات فوق، «انَّمَا وَلِيُّكُم» یعنی شما فقط یک ولی دارید.

شاید کسی بگوید: در صورتی که «ولی» خبر باشد، به دلیل تعدد مبتدا باید آن را به صورت جمع می آورد و می فرمود: «اولیاءکم»، همان گونه که در آیه شریفه ی «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (1)، «اولیاء» به خاطر مبتدایش یعنی «نحن»، جمع آمده است.

در پاسخ می گوئیم: در این جا نیز برای این که همه را درست بفهماند، فرموده است: تو انسان مسلمان! تنها یک سرپرست داری، که آن هم خدا است، و همان سرپرستی را رسولش دارد، و

ص: 24

به کوری چشم شیطان، امیرالمؤمنین علیه السلام هم دارد. این اطاعت مطلق از خدا و رسول و امیرالمؤمنین، هر سه یک حقیقت اند که با هم هیچ منافات و مناقضتی ندارد و هیچکس سهمی در این اطاعت ندارد.

شیعه قائل به اطاعت مطلق از امام در همه ی شؤون دین و دنیا شده است، به دلیل اعتقادی که تعبیر روشن از آیه شریفه قرآن است. افتخار شیعه آن است که در همین دنیا به این حقیقت تن داده، نه این که منتظر بماند تا در وقت مرگ. آن زمانی که دیگر کاری از او ساخته نیست. اجباراً و بی اختیار، چشم و دلش را به این معنا روشن کنند. قرآن خود می فرماید:

« فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ » (1)

امروز پرده را از تو برانداختیم و چشم بصیرتت بینا گردید.

آن روز اوضاع به گونه ای است که قرآن می فرماید: ایمان آوردن اجباری دیگر هیچ سودی به حال آدمی ندارد

« لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ . » (2)

ایمان هیچ کسی، اگر از پیش ایمان نیاورده باشد، هیچ سودی به حال او ندارد.

### ولایت و اطاعت مطلقه از پیامبر

در مباحث گذشته به این نکته اشاره شد که اختلاف معتقدان با منکران امامت بر سر شخص نیست. یعنی سخن بر سر آن

ص: 25

1- ق / 22.

2- انعام / 158.

نیست که پس از پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السلام باید خلیفه باشد یا این که ابوبکر انتخاب گردد. بلکه اختلاف در اصل معنای امامت است. زیرا امامتی که معتقدان به امامت بدان عقیده دارند، اساساً مورد قبول منکران امامت نیست.

البته هیچ کس فهم و درکی از نبوت و استعداد و کیفیت پذیرش بار سنگین مسؤولیت «مصلح عامه» ندارد و نمی فهمد چگونه خداوند اراده اش را نسبت به دایره ی رسالت آن پیغمبر به آن حضرت القاء می کند. تنها نکته ای که ما می دانیم و باید بپذیریم، این است که پیغمبر، تمامی شؤون «اطاعت مطلقه» را دارد. قرآن این اطاعت را چنین می شناساند:

« وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ » (1)

ما هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر این که به فرمان الهی باید اطاعت شود؛

در آیه دیگر، ابعاد این اطاعت را به طور کامل بیان می فرماید:

« فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا » (2)

قسم به پروردگارت، اینان ایمان نمی آورند مگر این که تو را در هر اختلافی که در میانشان پیدا شود، داور قرار دهند؛ آن گاه در دلشان گرفتگی و عدم پذیرش نسبت به حکمی که کردی، نداشته باشند و به طور کامل تسلیم حکم تو باشند.

ص: 26

---

1- نساء / 64.

2- نساء / 65.

«ولایت مطلقه» الهی یعنی همین که قرآن می فرماید. یعنی در دلمان هم نباید از ضرر و زیان احتمالی ناشی از حکم و قضاوت پیامبر نسبت به خودمان، ابراز و یا حتی احساس نارضایتی وجود داشته باشد، که چنین احساسی ما را از دایره ی ایمان بیرون خواهد برد.

این ولایت مطلقه، بدون اندک تفاوتی در اوصیای پیامبر هم جاری و ساری است. آن روز که وجود مقدس خاتم الاوصیاء و خلیفه ی برحق الهی حضرت مهدی علیه السلام ظاهر می شود، شرط ایمان، پذیرش این مقبولیت نسبت به حکم آن حضرت در قلوب تمامی جهانیان است. این تنها خط کش تعیین کننده ی ایمان در مؤمنان نسبت به غیر مؤمنان است.

در باور معتقدان به امامت؛ دایره و حدود امامت، همان دایره ی رسالت خاتم النبیین صلی الله علیه واله منهای نبوت است. به عبارت دیگر، چون پیامبر اسلام خاتم النبیین است، لذا امام بعد از او - منهای نبوت یعنی منهای وحی احکام الهی و نه هر وحی دیگری به اوصیاء و جانشینانش منتقل شده است؛ زیرا در غیر احکام الهی وحی بر ائمه علیهم السلام نیز نازل می شده است.

از همین رو با قاطعیت می توان گفت دایره ی امامت همان دایره ی نبوت است و همه ی شؤون فردی و اجتماعی و مسائلی از این قبیل را در بر می گیرد. از نظر شارع، ضعیف ترین شؤون امامت، پرداختن به شؤون فردی و اجتماعی است، در حالی که متأسفانه، از نظر مردم، این مهم ترین شؤون آن است. زیرا از نظر شرع، امور عامه چیزی است که خود مردم باید تمرین آن را داشته

باشند. توضیح مطلب آن که:

به آن چه قدرت و ثروت مردم را می سازد و اصلاح می کند و در حقیقت اموری است که مربوط به جامعه است و نه فرد، «امور عامه» گفته می شود. این گونه امور باید متصدی خاص خودش را داشته باشد و تصدی آن بر عهده ی همه ی مردم نیست. گاهی تکلیف؛ تکلیف جمعی مثل جهاد است که بر تعدادی از افراد به تناسب حجم و شکل سوء قصدی که دشمنان نسبت به بلاد اسلامی صورت می دهند - واجب می گردد. حد مقدار مورد نیاز سرباز برای دفع تهاجم دشمن، آن مقداری است که هدف محقق شود و از بقیه ی سربازان، تکلیف ساقط است. در نظم فعلی دولت ها در جهان که کم و بیش مشابه هم هستند، رأس قوه ی مجریه که قوه قضائیه هم در اختیار اوست، متصدی این گونه امور است. البته اگر رأس دولت اسلامی شخص معصوم باشد، رأس قوای مقننه هم خود شخص معصوم خواهد بود و هیچکس در مقابل معصومی مانند پیغمبر یا امام، حق اظهار نظر در هیچ حکمی ندارد. زیرا فقط معصوم است که مبین احکام الهی است. مسئول احکام در قوهی اجرائی هم، همان کسی است که مسئولیت بیان شرع بر عهده او است، یعنی نبی یا امام. قرآن مجید در موارد متعدد به این حقیقت اشاره می کند. از جمله آیه ای که پیشتر آوردیم:

« فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً » (1)

ص: 28

نه؛ قسم به پروردگارت ایمان نمی آورند مگر آن که در نزاعشان تو را حاکم کنند؛ آنگاه به هر حکمی که کنی هیچگونه اعتراضی در دل نداشته باشند و کاملاً از جان و دل، تسلیم فرمان تو باشند.

از ظرایف تعبیر قرآن مجید، این است که خدای حکیم در این آیه می فرماید: قسم به کسی که تو را اداره می کند. بنابراین اطاعت از رسول به فرمان الهی است. در این میان، مطابق آیهی فوق، کسی نمی تواند بگوید پیامبر فقط وظیفه اش را انجام دهد و اعتنای مردم یا عدم توجهشان به او امر پیامبر، به خودشان مربوط است و در این خصوص، کسی با آنها کاری ندارد. خیر! این گونه نیست که بعضی می پندارند! خداوند اداره ی این مردم و جامعه را بر دوش پیامبر نهاده و مردم را موظف ساخته و شرط مؤمن بودنشان را این قرار داده تا در اختلافاتشان پیامبر را داور قرار دهند. به علاوه پس از صدور حکم از سوی پیامبر، نه هیچ نوع دلتنگی در سینه شان احساس کنند و نه ناراحتی و مخالفت عملی نسبت به حکم ایشان ابراز دارند؛ که در غیر این صورت، مصداق اتم خروج از دایره ی ایمان خواهند بود؛ بلکه باید با تمامی وجودشان در قول و فعل و احساس قلبی، نسبت به حکم پیامبر تسلیم باشند؛ چون در آیه قبل از این هم فرموده است:

« و ما أرسلنا من رسول إلا لیطاع یاذن الله » (1)

ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر آن که به فرمان الهی از او اطاعت شود.

ص: 29

در سوره مبارکه ی نور هم مشابه این سخن را باظرافت بیشتری بیان می دارد:

« وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ، ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ . وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ » (1)

و می گویند: ما به خداوند و رسول ایمان آوردیم و اطاعت کردیم؛ سپس گروهی از آنان از حق روی بر می گردانند و آنان اصلاً ایمان ندارند. و هرگاه به سوی خدا و رسولش خوانده شوند تا بینشان قضاوت کند، باز هم گروهی از ایشان، از حکم حق روی می گردانند.

ظرافتی که در آیهی فوق بدان اشاره شد، آن است که فعل «یحکم» را، با این که مرجع آن مثنی است، به صورت مفرد آورده است تا به ما بفهماند اراده ی رسول با خداوند یکی است، و بدین ترتیب بفهمیم که پیامبر در علم به احکام الهی و بیان آن احکام، عصمت مطلق دارد. در پایان آیه نیز می فرماید: با این حال، عده ای همچنان روی می گردانند. باید دانست که «ال» در «الرسول»، «ال» عهد است که اشاره به وجود مبارک خاتم النبیین صلی الله علیه و اله دارد.

« وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ » (2)

اگر مطمئن باشند که داوری به نفع شان است، با کمال خضوع و خشوع و با گردن کج پیش می آیند.

ص: 30

---

1- نور / 46 و 47.

2- نور / 49.



« أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ اذْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ » (1)

آیا در دل هایشان مرض (جهل و نفاق) است یا تردید دارند؟ و یا می ترسند که خدا و رسولش در مقام قضاوت، ستمی بر آنان روا دارند؛ بلکه آنان خود، ظالم و متجاوز هستند.

اینان واقعا منافق بودند و عملا اظهار نفاق می کردند، لذا خدا به نحو تردید می پرسد: آیا اینها منافق اند، یا این که شک کردند که پیامبر بر خلاف حق حکم کند! یا بر این باورند که خدا و رسولش نسبت به آنهاستم کرده و در حقشان داوری نابجا کنند.

« إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » (2)

سخن مومنان در این میان فقط این است؛ هرگاه به سوی خداوند و رسولش فراخوانده شوند تا بین آنها حکم کند، که بگویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. و آنان همان رستگاران حقیقی اند.

نکته جالب این جا است که فرموده: «اطاعت کردیم»، و نقرموده اطاعت می کنیم. و همین ظرافت کنایه از آن است که اطاعت کردن آنها امر محقق و قطعی است و در انجام آن هرگز دچار شک و تردید نمی شوند. سپس به دنبال آن، به منظور بیان جایگاهشان در نزد خدا می فرماید:

ص: 31

1- نور / 50.

2- نور / 51.

« وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشِ اللَّهَ وَ يَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ » (1)

هر کس از خدا و رسولش اطاعت کند، از خدا خشیت ورزد و تقوای او را پیشه کند، آنان فائزان اند.

توجه داشته باشید که «فوز» به معنای رستگاری نیست، چون رستگاری به معنای نجات یافتن است؛ بلکه فوز یعنی به آن چه می خواهند می رسند.

## لواء حمد

در روایت بسیار مفصلی دارد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله وارد محشر می شود و بر بالای منبری از نور قرار می گیرد. سپس انبیاء وارد میشوند و بر حسب درجاتشان روی پله های این منبر عظیم می نشینند، به طوری که دو پله بالا خالی می ماند. آن گاه خداوند به پیامبر امر می کند: برادرت علی را صدا بزن! آن حضرت هم می آید و روی پله پایین تر از آن حضرت و بالاتر از همه انبیاء می نشیند. (2)

این تعبیرات، کنایه از آن است که خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله در روز قیامت، مسئول اداره ی قضاء الهی و تعیین کننده ی پاداش از جانب حق متعال است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز بر همه ی انبیاء سروری دارد. سپس خداوند «لواء حمد» یعنی پرچم ستایش را به دست آن حضرت می دهد. تعبیر «پرچم ستایش» باز

ص: 32

---

1- نور / 52.

2- بحار الانوار، ج 8، ص 4.

هم کنایه از آن است که در چنین موقعیتی، همه ی افراد حاضر، حتی جهنمیان، از دیدن چنین مقامی که آن حضرت دارد، خوششان می آید. چرا که هر قدرتی را که خداوند در دنیا به هر کسی ولو خوبان عالم می دهد، بدون شک به نفع عده ای و به زبان عده ی دیگری است. از این رو قدرتهای دنیوی مورد ستایش همگان نیست و در هر حال، مورد مذمت یکی از طرفین خوب یا بیر عالم خواهد بود. ولی «لواء الحمد» پرچمی است که در آن روز، دارنده ی آن قدرت مطلقه دارد. از این روی، همگان کسی را که چنین نشانه ای دارد، مدح می کنند؛ زیرا همین مقام وسیلهی تخفیف عذاب نسبت به اهل جهنم خواهد شد.

البته در این معانی تعبیر و تشبیهاتی نهفته، تا ما به اندازه ی فهم خود چشم اندازی صحیح نسبت به مقامات انبیاء و اولیای الهی داشته باشیم. روایات به دنبال بیان این مقامات برای امیرالمؤمنین علیه السلام، آن حضرت را به عنوان «قسیم الجنة و النار» (1) می شناسانند. در روز قیامت، آن امام همام لواء حمدی را که از دست مبارک خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله دریافت کرده است، به دست خویش می گیرد، بر پیشانی مؤمن و کافر مهر می زند و بدین ترتیب بهشتیان را از اهل جهنم - از هر آیینی که باشند و متعلق به هر امتی که باشند - جدا می کند؛ با این توضیح که این تقسیم در میان همه امتهای، اعم از امت ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و نیز همه پیامبران الهی صورت خواهد گرفت و اختصاص به امت

ص: 33

---

1- امالی، شیخ صدوق، ص 83؛ خصال، شیخ صدوق، ص 496؛ الفایق فی غریب الحدیث، زمخشری، ج 3، ص 97.

از همین رو در این دنیا است که زشت و زیبا با هم امتزاج یافته و حق و باطل لباس یکدیگر را بر تن نموده اند. ولی در روز قیامت که پرده ها بر افتد، چهره واقعی هر کدام آشکار خواهد شد.

خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله جمله ی عجیبی دارد که می فرماید:

« مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِشَفَاعَتِي فَلَا أَنَالَهُ اللَّهُ شَفَاعَتِي » (1)

هر کسی به شفاعت من ایمان نیاورد، خداوند شفاعتم را شامل او نخواهد کرد.

یعنی: هر کس بگوید که این پیغمبر روز قیامت قدرت شفاعت ندارد، امیدوارم خدا شفاعت من را به او نرساند. به عبارت دیگر، کسی که می گوید این آقا طیب نیست و نمی تواند نسخه بدهد، امیدوارم که سر و کارش با من نیفتد؛ زیرا چنین کسی از علم خود محروم خواهد شد.

### تحقق نبوت در شفاعت

شیخ کلینی رحمه الله در آغاز «کتاب الحجّة» از اصول کافی، بابی را با عنوان «باب معنی الرسول و النبی و المحدث» آورده که فشرده ی آن و باب بعدی آن این است: «کسی که دستوری به او وحی شود، خواه دستور مخصوص خودش باشد یا مربوط به دیگری و یا مشترک بین او و دیگری باشد، نبی محسوب می گردد.» مثلاً قرآن خطاب به پیامبر می فرماید:

« وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ

ص: 34

پاسی از شب را زنده بدار که نافله‌های مخصوص تو است؛ باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

خداوند در این آیه نماز شب را دستوری اضافه و مخصوص پیامبر دانسته است. اما همان طور که از آیه مفهوم می‌گردد، نتیجه اش عام است؛ و آن اینکه روزی فراخواهد رسید و موقفی خواهد آمد که پروردگارت تو را در موقعیتی برمی‌انگیزد که هرکسی آن موقعیت را بستاید.

فشرده این بحث - که روایات ما نیز مؤید آن است به چنین است:

منظور از مقام محمود در آیه ی شریفه، «مقام شفاعت» است.

یعنی روز قیامت، هر پیغمبری که بخواهد برای هر یک از افراد امت خودش شفاعت کند. حتی افرادی که بعد از بعثت خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله پا به عرصه ی هستی گذاشته اند. ارتباط آن امت با پیغمبرش تنها از طریق خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله میسر خواهد بود؛ زیرا شفیع اصلی همه امتها، خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله است. لذا شفاعت خاتم الانبیاء اختصاص به امت اسلام ندارد و شفاعتی جز به وساطت ایشان صورت نخواهد پذیرفت.

آن روز هر کسی احتیاج دارد تا عندالله واسطه ای داشته باشد برای اینکه آن چه را که نباید باشد، برایش محو گردد و آن چه را که باید باشد و نیست، در پرونده اش درج گردد. در چنان روزی این خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله است که آن فرد را به فارغ از اینکه از کدام امت است - شفاعت می‌کند. در این شفاعت، استعداد زمینه شفاعت

ص: 35

است، نه استحقاق ثواب الهی؛ زیرا ثواب الهی استحقاق نیست.

بنابراین کسی نمی تواند بگوید که ما از خدا طلب داریم. شفاعت به شرط داشتن استعداد، وعده ی الهی است. این گونه نیست که در این خصوص، خداوند به همه از «ابی ذر» گرفته تا فلانی، یکسان وعده داده باشد.

در روز قیامت، آن چه را که خدای سبحان به خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله تفویض کرده، آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام می دهد. به موجب روایات قطعی، در آن روز که ما خصوصیاتش را درک نمی کنیم، منبری از نور برای خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله برافراشته می شود. بنابر نقل شیعه و سنی، به هنگام ورود صدیقه ی کبری علیها السلام به صحرای محشر، یک مرتبه خطاب الهی می آید:

« غَضُوا أَبْصَارَكُمْ حَتَّى تَجُورُ فَاطِمَةُ الصِّدِّيقَةِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ » (1)

چشم هایتان را فرو خوابانید تا فاطمه صدیقه دختر محمد صلوات الله وسلامه علیهما عبور کند.

پایین آوردن چشم ها، کنایه از آن است که این جا جایی است که همه باید خاضع باشید. در نقل دیگری در همین خصوص آمده که می فرماید:

« تَقْبَلُ ابْنَتِي فَاطِمَةَ عَلَى نَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ » (2)

ص: 36

1- بحار الانوار، ج 43، ص 225 - 227.

2- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 326 - 327. به نظر می رسد اینکه «ناقه» را در روایت به کار برده است، بدین جهت باشد که اگر در آن روز، از الفاظی مانند فضاپیما یا ماشین و امثال اینها استفاده میشد، کسی چیزی نمی فهمید. چه بسا که غیر از «ناقه» کسی چیزی نمی فهمید؛ زیرا یکی از کارهای ذهن این است که صورت را از چیزی گرفته و ماده را از چیزی دیگر، آن گاه این دو را ترکیب نموده و شیء سوم را ایجاد میکند که در آن لحظه در خارج وجود ندارد. اصولاً اساس اختراعات از همین قبیل است. بلکه از مواد اولیه مورد نظر خویش که در طبیعت موجود است و قابلیت تأمین مقاصدش را دارد، بهره می گیرد و صورت اولیه ظاهری اش را تصویرسازی ذهنی می کند و سپس با ترکیب این دو دست به اختراع می زند. یعنی اگر بشر عادی وسیله ای برای سیر، غیر از شتر را می شناخت، شاید از آن برای تصویر سازی رویداد فردای محشر استفاده میشد.

دخترم فاطمه بر ناقه ای از ناقه های بهشتی وارد محشر می گردد.

## عدم درک مغرب زمین از نبوت

مطلبی که حیفم می آید در این جا بیان نکنم، بحثی است که اخیرا با یکی از یک اساتید مبرز دانشگاه داشتم. طی صحبت های نسبتا مفصلی که با هم داشتیم، میگفت:

« مشکلی که در فلسفه ی غرب به چشم می خورد، مشکل نبوت است. اصولا فلسفه ی غرب با طرز تفکر خاصی که دارد، نمی تواند نمونه ای برای نبوت بیابد؛ زیرا ادراک مسأله ی نبوت هیچ مشابهی در فرهنگ غرب ندارد. آنها منهای ادراکات فطری - که البته عده ای آن را هم منکرند و همه ی ادراکات بشر را نتیجه ی کوشش می دانند و جای بحث آن اینجا نیست. دیگر ادراکات خود را، همگی، مبتنی بر کوشش خود می دانند.»

مشکل اصلی در فهم چیستی وحی، در این است که حتی اگر

فاصله‌ی زمانی و مکانی که بین ما و اصل رسالت الهی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله وجود دارد برداشته می‌شد، در آن صورت باز هم نمی‌توانستیم درکی از آن داشته باشیم؛ چون هیچ‌کسی که مشابه ما باشد، نتوانسته و نمی‌تواند ارتباطی با مسأله‌ی وحی برقرار کند.

برای تقریب موضوع به ذهن، مثالی می‌زنم:

فرض کنید در حال حاضر، پدیده‌ی علمی در یکی از مراکز علمی جهان در یکی از رشته‌های علمی مثل پزشکی، فیزیک یا شیمی رخ دهد. کسی که در ایران است و در همان رشته تخصص دارد، می‌تواند از طریق یکی از همکاران متخصصش که آن پدیده را مستقیماً زیر نظر گرفته باشد، از جزئیات آن پدیده علمی آگاهی پیدا کند. بدین ترتیب برای متخصصی که امکان حضورش در آن نقطه جغرافیایی فراهم نیست، اما دسترسی به آن پدیده و جزئیات علمی آن از طریق همکار ذی‌صلاحش، مقدور و میسر است، بعد مسیر حل‌شدنی خواهد بود.

گاهی این فاصله با یک بعد دیگر یعنی زمان، ممزوج و مقرون می‌شود و ارتباط نقطه‌ای از دنیا با نقطه‌ی دیگر و همزمان با اجتماع متخصصان یک رشته در جایی به کمک ابزار و آلات پیشرفته هم برقرار شده و اطمینان بیشتری از جزئیات و صحت پدیده‌ی مفروض به دست می‌آید. هیچ‌کدام از این اتفاقات در مورد وحی نمی‌تواند صورت گیرد و برای هیچ‌کدام از کسانی که مخاطب وحی نیستند، برداشتن فاصله‌ی زمانی و مکانی و در نتیجه دسترسی به چستی وحی امکان‌پذیر نیست.

شبهه‌ی ای که در حال حاضر در موضوع نبوت در سطح وسیع و



گسترده منتشر شده، این است که برخی مدعی شده اند که خدا هر چه در توان دارد به ما منتقل کرده است و ما آن را تکمیل کرده ایم؛ لذا ما می توانیم آن چه را که او حلال کرده، بگوییم.

هرگز، چنین نیست. اکنون وقتش نیست و باید حرام باشد؛ یا اینکه خدا حرام کرده، ولی ما می توانیم بگوییم اکنون وقتش نیست و باید حلال باشد و همین شبهه، تبدیل به یکی از مسائل مورد ابتلای نبوت شده است.

می گویند: اگر ما در عصر حاضر پیامبری پیدا می کردیم، متأسفانه او را به شدت زیر مطالعه علمی و تحت قضاوت خویش قرار میدادیم. غافل از اینکه اگر من در عصر رسالت الهی می زیستم و در نهایت بذل تلاش، خودم را میکشتم و صد بار، بلکه هزاران بار در اثر تلاشم بر مواهبم افزوده می شد، باز هم نمی توانستم از لحاظ انسانی یک صدم مواهب امیرالمؤمنین علیه السلام را داشته باشم. لذا من اگر در آن عصر هم می بودم، اطمینانم این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را تنها به دو عامل - یکی حق جویی و دیگری حق گویی - شناخته ام.

یعنی من به صرف کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مبنی بر اینکه خاتم انبیاء پیغمبر الهی است، یقین میکنم به این که او پیغمبر الهی است. زیرا سخن او سخن کسی است که منهای مقام امامتش، منهای مقام معجزه اش، منهای مقام عصمتش، قوی ترین کارشناس است. او کسی است که از فیلتر دشمن گذشته و نشان داده که محال است سخنی بر خلاف باور خویش بگوید یا عمل کند.

اگر کسی که در این زمان بخواهد در امر رسالت خاتم

انبیاء صلی الله علیه واله تحقیق کند، بتواند به چهارده قرن قبل منتقل شود، به سرزمین حجاز و از آن جا به مکه مکرمه ی آن روز و سپس به مدینه منوره منتقل شود، آسمان برود یا به زمین بیاید، باید باز هم از قول و فعل امیرالمؤمنین علی علیه السلام استفاده کند.

## مقام شفاعت کبری

بنابر آن چه در روایات شیعه و سنی نقل شده است، یگانه معجزه ی دائمی رسول خدا صلی الله علیه واله از باب معرفت پیغمبر خاتم، شفاعت کبری آن حضرت است. وقتی از امام علیه السلام در خصوص مقام شفاعت خاتم الانبیاء این سؤال می شود، در پاسخ از عظمت مقام آن حضرت در روز قیامت - که به هنگام شفاعت نمودن از امتهای بر همگان آشکار میگردد - تعبیر به مقام «شفاعت کبری» شده است؛ شفاعتی که بیانگر اوج عظمت خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله در آن روز خواهد بود. به عنوان نمونه مرحوم علامه مجلسی می فرماید:

« رسول خدا صلی الله علیه واله در روز قیامت برای امت خود، بلکه امت های پیشین شفاعت می کند. » (1)

محمدبن عبدالوهاب می گوید:

« شفاعت برای پیامبر و سایر انبیاء و ملائکه و اولیا و کودکان، از جمله اموری است که مطابق روایات وارده، ثابت است. » (2)

لذا بزرگ ترین شافع در روز قیامت، خاتم انبیاء صلی الله علیه واله است. آن

ص: 40

---

1- بحار الانوار، ج 8، ص 29.

2- الهدیه السنیه، ص 42.

حضرت، علاوه بر اینکه شفیع امت خویش است، شفیع همه ی امت های بر حقی است که در زمان خودشان، از پیامبرشان اطاعت کامل داشتند. از این رو حتی یهودیان حواری حضرت موسی و نیز مسیحیان حواری حضرت عیسی به شفاعت آن حضرت احتیاج دارند. داستانی را نقل می کنم تا بدانید کسی در روز قیامت پیدا نخواهد شد که چشم امید به رحمت رسول خدا صلی الله علیه واله ندوزد.

مرحوم آقای خویی - که رضوان خدا بر او باد - باسند نقل میگرد:

در زمان فقیه معروف مرحوم «آیت الله شیخ محمد حسن نجفی» (1212 ق - 1266 ق.) معروف به «صاحب جواهر» اعلی الله مقامه یکی از خصایص کاسبان یهودی این بود که به خرید و فروش کالاهایی مثل پارچه بپردازند تا با امور مرتبط با نجاست و پاکی مردم سروکار نداشته باشند. در نجف پارچه فروشی یهودی و دوره گرد بود که همیشه بقچه ای پر از پارچه بر دوش و یک متر دستی برای گز کردن پارچه به همراه داشت. روزی پس از فروش روزانه اش، دزدی، کیسه ی پولش را که محتوی مقداری طلا- و نقره حاصل از فروش پارچه بود، به سرقت برد. او هم به نزد «صاحب جواهر» رفت و از وی کمک خواست. در آن زمان حاملان بازار، جارچی بودند. مرحوم صاحب جواهر حمالی را صدا زد و به او فرمود: در بازار جار بزن که هر کس کیسه ی پولی پیدا کرده، نزد شیخ بیاورد، آن کیسه متعلق به یک نفر یهودی است. دزد کیسه که از دزدان خطرناک آن زمان بود، پیش شیخ آمد، دست شیخ را

ص: 41

بوسید و کیسه را نزد شیخ گذاشت. شیخ هم بدون این که در کیسه را باز کند و نگاهی بدان بیندازد، آن را به صاحبش داد. هرچه یهودی اصرار کرد تا به عنوان تشکر، چیزی به دزد بدهد، دزد نپذیرفت. پس از اینکه یهودی رفت، شیخ به دزدکیسه فرمود: من هم عمداً به جارچی ها گفتم که مال یک یهودی است تا اگر فردی نیازمند آن را دزدیده است، بنابر حسابی بتواند برای خودش بردارد. حال علت این که تو از مسلمان دزدی میکنی، ولی مال یهودی را به راحتی پس آوردی و چیزی هم از او نگرفتی چیست؟ دزد پاسخ معناداری به شیخ داد. وی گفت: اگر روز قیامت از پیغمبر بخواهم تا برایم از آنانی که از امت پیامبرند و من اموالشان را دزدیده ام، حلالیت طلبد، این سر شکستگی پیغمبر نیست تا از امتش بخواهد که از جانی دزدی مثل من بگذرد. اما من حاضر نیستم پیغمبر مان محتاج امت موسی و عیسی علیهما السلام شده و از آنان تقاضا کند و سرشکسته شود.

معنای این سخن آن است که حتی یک دزد، تمامی امیدش به رحمت خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله است. از این پاسخ دزد، صاحب جواهر به گریه افتاد و به او فرمود: اکنون توبه کن! او هم توبه واقعی کرد.

لذا همه به خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله نیاز داریم. همه محتاج آن کسی هستیم که در روز قیامت مجری اراده ی خدا و خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله است، یعنی همه محتاج امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم. نه تنها ما شیعیانی که در عداد مؤمنان بعد از بعثت هستیم، بلکه همه ی آفریدگان بیشماری که در شمار مؤمنان به خدا هستند، انبیاء، و اوصیای انبیاء، حتی اصحاب کهف محتاج شفاعت آن حضرت

هستند، با آنکه خدای سبحان درباره آنان فرموده است:

« أَنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ » (1)

آنان جوان مردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما نیز بر هدایتشان افزودیم و بر دل‌هایشان قوت بخشیدیم.

این است که با قاطعیت می توان ادعا کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام، امیر همگان است. البته در دنیا دایره این امارت تنگ تر است. زیرا ایمان آنهایی که در زمان حیات آن حضرت علیهما السلام زندگی می کنند، بدون عقیده و اقرار به رسالت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله حاصل نمی شود. اما برای آنانی که قبل از بعثت پیامبر به دنیا بوده اند، باید نسبت به پیامبر زمان خویش مؤمن بوده باشند. و همین موجب تنگ تر شدن دایره ی امارت امیر مؤمنان علی علیه السلام در دنیا است. به همین دلیل است که عظمت امیرالمؤمنین علیه السلام روز قیامت معلوم می شود.

### تفاوت خاتم النبیین و خاتم المرسلین

بیان این نکته در این جا خالی از لطف نیست که قرآن، پیامبر اسلام را «خاتم النبیین» معرفی می کند، ولی آن حضرت را «خاتم المرسلین» نامیده است. تفاوت این دو در این است که «نبی» به کسی گفته می شود که خدای سبحان تکلیف خاص خود نبی را به او وحی می کند. چنین کسی مأموریت ندارد در خصوص تکلیف

ص: 43

مخصوص به خودش چیزی به دیگران بگوید و دیگران هم در آن مورد مکلف نیستند. از سویی پیامبر خاتم النبیین صلی الله علیه واله از حین ولادت بوده و هرگز نیازی به تبعیت از هیچ یک از پیامبران قبل از خودش نداشت، یعنی خداوند ملکی به او موکل کرده بود تا وظایف الهی شخص آن حضرت را به ایشان برساند. لذا از بدو ولادت، نحوه عمل به تکالیفش را - حتی در حوزه ی تکالیف شخصی - توسط آن ملک دریافت می کرد. اما در سال چهارم از عمر مبارکش، تکلیف خود مبنی بر نبوتش را دریافت نمود:

« يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ » (1)

ای جامه بر خود پیچیده! برخیز و مردم را بیم ده!

در حال رسالتش هم بعضی از تکالیف مخصوص خودش بود:

« وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً » (2)

این یک تکلیف اضافی برای تو است. پاداش این که پاسی از شب عبادت خدا کنی، این است که در روز قیامت، خدای متعال به تو موقعیتی می دهد که همه تو را می ستایند.

### مخاطب هدایت قرآن

خدای سبحان قرآن مجید را جهت هدایت همه آنهایی نازل کرده است که از بدو نزول قرآن مجید تا روز قیامت پا به عرصه جهان هستی گذاشته اند و می گذارند. یعنی یهودیان زمان

ص: 44

---

1- المدثر / 1 و 2.

2- اسراء / 79.

حضرت موسی، فارغ از آن که هادیشان حضرت موسی علیه السلام بوده است، مکلف به این قرآن نیستند. حتی مخاطب تمامی داستان هایی را که خداوند درباره انبیاء و امم گذشته نقل می کند، و نیز در باره ی آنهایی که دعوت الهی را پذیرفته یا در برابر دعوت الهی از در سرسختی و عناد درآمده اند، ماییم.

خداوند در قرآن مجید، در سوره مبارکه ی مریم، ما را به دوران کودکی حضرت یحیی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام می برد. در این میان، هدف، هدایت ما امت پیامبر اسلام است که هزاران سال پس از آن دو پیامبر بزرگ مخاطب قرآنیم. داستان این دو پیامبر الهی این گونه آغاز می گردد:

« كَهَيْعِصَ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِيَا » (1)

کاف، ها، یا، عین، صاد، یادآور رحمت پروردگارت به بنده خودش زکریا است.

از جنبه ی اعرابی مفردات این آیه، «کهیعص» مبتدا است و «ذکر» خبر آن است. بعضی «ذکر» را خبر برای مبتدای محذوف گرفته اند، که صحیح نیست. بنابر چنین اعرابی، مفهوم عبارت چنین می شود: «کهیعص» یادآور رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زکریا است. در حقیقت می خواهد بفرماید «کهیعص» نمونه ای کامل از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زکریا است. به عبارت دیگر، خداوند می خواهد با یادآوری این رحمت بفرماید که هیچ وقت از رحمت من مأیوس نشوید! شاهد بر این سخن آیه بعد است:

ص: 45

« إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّاسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيمًا وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا » (1) به یاد آور هنگامی را که پروردگارش را به آرامی ندا کرد. گفت: پروردگارا! استخوانم سست و موی سرم از پیری سفید شده است و هرگز در دعای از تو محروم نبوده‌ام. و من پس از خود، از بستگانم در هراسم، و زخم نازاست. بنابراین از جانب خودت فرزندی به من عطا فرما!

آن حضرت در حقیقت، از بابت وارثان آینده اش بیمناک بود که مبادا آن چه را دارد به تباهی بکشند. از این روی، از خدا وارثانی را می طلبد که پس از مرگش مسئول او باشند. تا این که:

« يَا زَكَرِيَّا أَنَا نَبْرُكُ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا » (2)

ای زکریا! ما تو را به پسری که اسمش یحیی است، مژده می دهیم که قبلا همنامی برای او قرار نداده ایم.

پس از این وعده ای که خداوند به حضرت زکریا علیه السلام داد، او در پاسخ به خداوند عرضه می دارد:

« قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً » (3)

گفت: پروردگارا! برای من نشانه ای قرار ده!

ص: 46

1- مریم / 2- 5.

2- مریم / 7.

3- مریم / 10.



درخواست نشانه از خداوند، از آن رو بود که آن حضرت بیم آن داشت عده ای خبیث با توجه به سن زیاد آن حضرت و نازایی همسرش، فرزندی یحیی را برای آن پیامبر خدا برنتابند. از این رو از خدا نشانه ای به منظور پذیرش مردم می خواهد. خداوند به درخواست وی چنین پاسخ میدهد:

« قَالَ آيَتِكَ إِلَّا تَكَلَّمُ النَّاسُ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا » (1)

فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه روز به طور یکسان نمی توانی با مردم تکلم کنی.

یعنی به مدت سه شبانه روز، موقتا قدرت نطق از تو گرفته می شود؛ که این گرفتن و بلافاصله پس از سه شبانه روز بازگرداندن آن، عامل طبیعی ندارد. توضیح آنکه: گاهی قدرت نطق آدمی بر اثر عواملی گرفته می شود. اما این گونه نیست که بازگشتن آن به یکباره و بلافاصله صورت پذیرد، بلکه مدت زمانی که معین نیست. و فرد ابتدا تته پته می کند (با لکنت سخن میگوید) تا کم کم بتواند مجدداً به نطق درآید. طول می کشد. این است که نمی تواند پیش بینی کند که قدرت نطق اش سه روز گرفته می شود و سپس برمی گردد. اما در مورد این نشانه الهی، قدرت نطق به طور موقت و به مدت زمان معین، گرفته شده و بلافاصله به حالت طبیعی برمی گردد.

خداوند از این نشانه برای ما سخن می گوید تا گفته باشد که ای مردم! این نطقی که شما دارید، از من است؛ می توانم آن را موقتا از شما بگیرم. هم چنین نازایی و پیری که در اثر ضعف جسمانی

ص: 47

---

1- همان.

افراد ایجاد می شود، نیز سست من است. این منم که می توانم قدرت ده مرد جوان را به پیرمردی بدهم. شاهدش این است که می توانم قدرت سخن گفتن را موقتاً از شما بگیرم و به زن نازا توان حمل دهم و شما هم هیچ کاری از دستتان بر نمی آید.

« فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ بَيْنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا » (1)

آن گاه (زکریا) از محراب به میان قوم خویش بیرون آمد و به آنها اشاره کرد که صبح و شام خدا را تسبیح گویند.

از آن جا که به دلیل گرفته شدن قدرت نطق، نمی توانست سخن بگوید، با اشاره به آنان فهماند که یحیی متولد شد.

« يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا » (2)

ای یحیی! کتاب را محکم بگیر. و ما در کودکی به او حکمت دادیم.

این که فرموده کتاب ما را با تمامی قدرت و توان بگیر! یعنی فکر بی جا نکنید که توان یحیای پیامبر - که در زمان این دستور طفلی بیش نبوده - با مردی چهل ساله تفاوت می کند! نه، چنین نیست. نه قدرت بدنی این پیامبر در بدو تولد، با مرد چهل ساله تفاوتی دارد و نه اندک کاستی در شایستگی های او برای پذیرش بار سنگین فرمان الهی و نبوت در بدو طفولیت به چشم می خورد.

ص: 48

1- مریم / 11.

2- مریم / 12.

« وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا » (1)

و نیز از جانب خود مهربانی و پاکی (به او دادیم) و او پرهیزکار بود.

« وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا » (2)

و با پدر و مادر خود نیک رفتار بود و سرکش و عصیانگر نبود.

« وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا » (3)

و درود بر او، روزی که زاده شد و روزی که می میرد، و روزی که زنده برانگیخته می شود.

این یک نمونه از داستان پیامبری است که خداوند در کودکی منصب الهی را براساس شایستگی به او عطا فرمود. بیان این نمونه از آن جهت است که خدا به ما بفرماید در جاهایی که من، پیغمبر و حامل وحی الهی فعالی می خواهم، یک بچه هم می تواند از عهده ی این کار برآید؛ هر چند زکریا او را در حیات خویش - به جهت ظلم و ستمی که بر او رفت - از دست داد.

« وَ اذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَبَتْ مِنْ اٰهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا » (4)

به یاد آور در قرآن کریم را که از کسان خود در ناحیه شرقی (بیت المقدس) کناره گرفت.

ص: 49

1- مریم / 13.

2- مریم / 14.

3- مریم / 15.

4- مریم / 16.

« فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً أَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا » (1)

میان خود و آنها پرده ای (برای عبادت) افکند. آن گاه روح خود را به سوی او فرستادیم تا به شکل بشری خوش اندام بر او نمایان شد.

« قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لَا هَبْ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا » (2)

مریم (به او) گفت: من از تو به خداوند رحمان پناه می برم، اگر پرهیزکار باشی. گفت: من فقط فرستاده پروردگار توام برای این که به تو پسر پاکیزه ای بخشم. گفت: چگونه مرا پسر می باشد با این که دست بشری به من نرسیده و بدکاره هم نبوده ام!

در آیه ی چهارم از همین سوره، اظهار پیری و ناتوانی در «انجاب» (3) از سوی حضرت زکریا، بیان حالتی است که به طور طبیعی در ایشان ایجاد شده بود. اما در این آیه، سخن بر سر آن است که بچه دار شدن من - که تاکنون به ازدواج کسی درنیامده ام و هرگز العیاذ باللّه اهل فحشا نبوده ام - امری غیر طبیعی است؛ که خداوند به او پاسخ می دهد:

« قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَىٰ هَيْئٍ وَ لِنَجْعَلُهُ آيَةً لِلنَّاسِ »

ص: 50

1- مریم / 17.

2- مریم / 18 - 20.

3- فرزندآوری.

گفت: پروردگار تو این گونه فرمود: این کار بر من آسان است و برای این است که او را آیتی برای مردم قرار دهیم و رحمتی از جانب ما باشد، و این امری حتمی است.

یعنی: برای من که خدای عالمان هستم، کار بسیار ساده ای است که نطفه ی انسانی را در همان رحم مطهر مریم خلق نمایم. تصور نشود که بدین ترتیب، خداوند سنتش را به هم زده است. هرگز! بلکه کاری که کرده، این بوده که نطفه ی را که از خارج از رحم بدان جا منتقل می شود، در همان رحم آفریده است.

بنابراین براساس حجیتی که کلام خدا بر ما دارد، آنچه کتابهای مسیحیت در این خصوص بیان کرده اند، قابل دفاع نیست. لذا نباید از قضیه ی تولد حضرت عیسی علیه السلام تصویری مافوق بشری ارائه کرد؛ از آن گونه که متأسفانه کشیشان مسیحی ارائه می کنند و بیشتر شبیه یک شوخی است. خدای توانا آن نطفه را در رحم آفریده و چنین نطفه ی طیب و طاهری، نیازی به وجود پدر ندارد، پدری که تنها قرار است نطفه ای از او به زن منتقل شود. در سوره ی مبارکه آل عمران، خداوند متعال می فرماید:

« اِنَّ مِثْلَ عِيسَى عِنْدَ اللّٰهِ كَمِثْلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ » (2)

ص: 51

---

1- مریم / 21.

2- آل عمران / 59.

حکایت عیسی نزد خدا هم چون حکایت آدم است که او را از خاک آفرید، سپس به او گفت: باش! پس وجود یافت.

اما در آیه 21 سوره مبارکه مریم فرموده: این بسیار آسان است و برای من کار سختی نیست. پس از آنکه خداوند حتمیت وقوع چنین قضیه ای را از جانب خودش بیان می فرماید، این گونه ماجرا را حکایت می کند:

« فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا » (1)

پس مریم به او باردار شد و با او در مکانی دور دست خلوت گزید.

در روایات شیعه، «مکان قصی» را زمین مطهر کربلا دانسته اند. (2) در روایت دیگری آمده که راوی می گوید: در اطراف کوفه، خدمت امام صادق علیه السلام بودیم. در آن جا به درخت هایی برخوردیم. امام صادق علیه السلام قسم خورد که این جا همان جایی است که حضرت مریم فرزندش عیسی علیهما السلام را متولد نمود. (3)

شواهدی تاریخی بر صحت این روایات وجود دارد. از جمله آن که در آن روزگار، اصولاً در «بیت لحم» که یکی از شهرهای تاریخی فلسطین است، جایی برای درخت خرما نبوده و مورخان سابقه ای از این درخت در آن روزگار و در آن منطقه ذکر نکرده اند.

« فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ » (4)

ص: 52

1- مریم / 22.

2- تهذیب الأحکام، ج 6، ص 73؛ وسائل الشیعة، ج 14، ص 517.

3- قصص الأنبياء، راوندی، ص 265.

4- مریم / 23.

درد زایمان او را به سوی تنه نخلی کشاند.

« قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا » (1)

گفت: ای کاش پیش از این مرده و به کلی فراموش شده بودم.

خداوند این جملات را از آن رو می فرماید که گفته باشد: ای بشر! مپندار این خودت هستی که یاد خویش را حفظ می کنی! حافظ یاد تو نیز من هستم.

در روایات ما دارد که امام صادق علیه السلام فرمود:

« إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى قَدَ فَوْضَ لِلْمُؤْمِنِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ » (2)

خداوند سبحان اختیار همه چیز را به مؤمن داد جز اینکه خودش را خوار و ذلیل سازد.

مؤمن پیش خدا خیلی کرامت دارد. حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در بغداد، یکی از بزرگان شیعه را دید که جهت تهیه ی مایحتاج خود به بازار آمده بود. به او فرمود: تو با این همه خدم و حشم و بهره مندی از غلامان، چرا خودت این قبیل کارها را انجام میدهی؟ او گفت: از روی تواضع است که آنها را به بازار نمیفرستم. امام به او فرمود: این تواضع نیست! تواضع آن است که خودت را از برادر مؤمنت بالاتر و برتر ندانی! این کار تو اهانت به خودت است؟

ص: 53

1- همان

2- الکافی، ج 5، ص 63 و 64.

حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام در زمان خلافتشان برای عیادت یکی از اصحابشان، از کوفه به بصره تشریف بردند. وقتی وارد خانه ی آن مرد شدند و دیدند که خانه ی بزرگی دارد، چند تذکر به او دادند. ابتدا فرمودند: توکه در قیامت به چنین خانه ای محتاج تری، خانه ای به این بزرگی به چه درد تو می خورد؟ مگر شیعه ی ما نیستی؟ این قدر دنبال جمع آوری مال دنیا نباش، از دنیا برای آخرت استفاده کن.

اما آن حضرت بلافاصله تذکر دیگری دادند تا من و شما در مسلک رهبانیت وارد نشویم. ایشان فرمودند: البته از همین خانه ی وسیع و مال دنیا هم می توانی برای بندگی خدا استفاده کنی. اقوامت را در خانه دعوت کنی، سفره پهن کنی. (1) خانه را در خدمت اهداف مردم و اهداف دین به کاربری.

صاحب خانه وقتی جمله ی دوم را از آن حضرت شنید، جرأت کرد تا از برادرش عاصم به ایشان شکایت کند. به همین جهت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، من برادری به نام عاصم دارم. او دنیا را به روی خودش بسته و صبح و شب مشغول بندگی خداست. ما

ص: 54

---

1- نهج البلاغه، چاپ عبده، ج 2، ص 213؛ الحیة، ترجمه احمد آرام، ج 3، ص 207. آن امام در بصره، هنگام عیادت از «علاءبن زیاد حارثی» که از اصحاب او بود، و با دیدن سرای بزرگ وی فرمود: خانه به این بزرگی را در این دنیا برای چه میخواهی، در صورتی که در آخرت بیشتر به آن نیاز داری؟ لیکن می توانی - در صورتی که بخواهی. با این سرا، سرای آخرت را به دست آوری، یعنی در آن از مهمانان پذیرایی کنی، و به صله ارحام پردازی، و حقوق حقداران را به دست آنان برسانی؛ که در این صورت از این خانه به خانه آخرت خواهی رسید.



هر چه به او اعتراض می کنیم، می گوید: من از مولای خودم علی بن ابی طالب یاد گرفته ام. من از رفتار او به شما شکایت می کنم.

فرمودند: بگو بیاید. تا عاصم آمد، آن حضرت به او فرمودند: «یا عدی نفسه...؛ ای کسی که دشمن نفس خودت هستی» (1)

توجه کنید! ائمه ی ما بسیار معتدل حرکت می کردند و از افراط و تفریط به دور بودند. به کسی که خانه ی بزرگ دارد، می فرماید که به چه دردت می خورد؟ و به فرد دیگری که تارک دنیا است، می فرمایند که چرا تارک دنیایی؟

او گفت: من از شما یاد گرفتم. می گویند: شما نان و نمک می خورید. آن حضرت فرمودند: من مثل تو نیستم. من خلیفه ی مسلمانان هستم. خدا از خلفای مسلمانان عهد گرفته که زندگی خود را در سطح ضعفای جامعه تنظیم کنند. تو خلیفه نیستی تا چنین وظیفه ای داشته باشی! برو و از نعمت های خدا استفاده کن. (2)

ص: 55

1- همان، ج 5، ص 83: «علاء بن زیاد حارثی» که از یاران امام بود، گفت: یا امیرالمؤمنین، از دست برادرم «عاصم بن زیاد» به شما شکایت می کنم. فرمود: «مگر چه شده است؟». گفت: جامه ای پشمین پوشیده و دست از دنیا شسته است. فرمود: «او را به نزد من آر!». چون آمد، به او فرمود: «ای دشمنک خویش! شیطان عقلت را ربوده است. آیا نمی بایست به زن و فرزندت رحم میکردی؟ آیا فکر میکنی خداوند چیزهای پاکیزه و خوشگوار را بر تو روا داشته است، لیکن خوش ندارد که از آنها استفاده کنی؟»

2- نهج البلاغه، ص 324 و 325: و من کلام له علیه السلام بالبصرة، وقد دخل علی العلاء بن زیاد الحارثی و هو من أصحابه، یعوده. فلما رأى سعة داره قال: ما كنت تصنع بسعة هذه الدار في الدنيا، أما وانت إليها في الآخرة كُنت أحوج. وبلى إن شئت بلغت بها الآخرة تقرى فيها الضيف وتصل فيها الرحم وتطلع منها الحقوق مطالعها؛ فإذا أنت قد بلغت بها الآخرة. فقال له العلاء: يا أمير المؤمنين، أشكو إليك أخي عاصم بن زیاد، قال: وما له؟ قال: لبس العباة وتخلّى عن الدنيا. قال: عليّ به. فلما جاء، قال: يا عدی نفسیه، لقد اشتهم بك الخبيث أما رحمت أهلك وولدك، أترى الله أحل لك الطيبات وهو يكره أن تأخذها أنت أهون على الله من ذلك. قال: يا أمير المؤمنين، هذا أنت في حشوبة ملبسك وحشوبة ماكلك. قال: ويحك، إني لست كأت، إن الله تعالى فرض على أئمة العدل أن يقدروا أنفسهم بضعفة الناس كيلا يتبغ بالفقير فقره.

به ادامه ی بحث در مورد حضرت مریم بازگردیم.

« فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبِّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا » (1)

پس از طرف پایین پایش او را صدا زد که: غم مدار! پروردگارت زیر پای تو چشمه ای پدید آورده است.

« وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا. » (2)

این تنه خشک نخل را به طرف خودت تکان بده تا بر تو رطب تازه بریزد.

آنانی که با حال و هوای مناطق جنوب کشورمان آشنا هستند و از نزدیک خرما ی رسیده را بر روی نخل دیده اند، می دانند که خرما همیشه از نقطه ی انتهایی اش که وصل به شاخه نیست، شروع به رسیدن می کند. زیرا اگر به عکس بود، در همان روزهای اول خرما ی نارس از درخت می افتاد. این نیز نشان دیگری از عظمت و اتقان صنع الهی است.

ص: 56

---

1- مریم / 24.

2- مریم / 25.

آقایان اهل سنت احادیثی مخصوص به خودشان در تفسیر عرش و کرسی دارند. آنان در تفسیر آیاتی مانند:

« عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (1)؛ « ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ » (2)؛ « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضَ » (3)

مثل همه ی افتراءات دیگر می گویند:

« الْكُرْسِيُّ مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ وَ أَمَّا الْعَرْشُ فَلَا يَعْلَمُ قَدْرَهُ إِلَّا اللَّهُ » (4)

کرسی جای دو پا را گویند، ولی اندازه عرش را کسی جز خدا نمی داند.

در خصوص مفهوم این سخن در منابع عامه، لازم به توضیح است که آقایان اهل سنت، عرش و کرسی را امری کاملاً مادی بینند. در گذشته صندلی ها - مثل همین صندلی هایی که همه می نشینیم - یک پایه داشت. ولی صندلی سلاطین دو پایه داشت؛ یعنی یک عرش بلندتر از دیگران داشت تا سلاطین پای خود را بر پایه اول بگذارند و کمی بالاتراز دیگران بنشینند. حال؛ آقایان میگویند کرسی که همان پایه ی اول صندلی باشد، جای پای

ص: 57

1- طه / 5.

2- یونس / 3.

3- بقره / 255.

4- سیر اعلام النبلاء، الذهبي، ج 11، ص 177؛ طبقات الحنابلة، ج 1، ص 60؛ العقل المتناهية، ابن الجوزي، ج 1، ص 22؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج 9، ص 251؛ رساله الی اهل الثغر، ابوالحسن اشعری، ص 235 و...

خداست. با این توضیح که آن، چنان پای است که آسمانها و زمین را پر می کند. طبیعی است که چنین پای هیكل بسیار بزرگی باید داشته باشد.

بنابراین خدایی که روز قیامت بر عرش مینشیند، عرش را پر می کند و دیگر جایی نمی ماند. تصورشان هم از عرش این است که از جنس چوب است. و چون خدا بر روی عرش مینشیند، سنگینی و زنش سر و صدای این صندلی چوبی را که هنوز آب بندی نشده است، در می آورد. این جا است که آن عرش به ناله درآمده و سر و صدایش آسمانها و زمین را پر می کند.

### مقام محمود و عرش الهی در منابع عامه

آقایان عامه، «محمود» را این گونه معنی کرده اند که خدا پیغمبر را نزد خودش می برد و در عرش می نشاند. البته دانستن است که بین حنابله که از مدافعان حدیث بوده اند. بر سر همین منقبت که رسول خدا در قیامت در پیشگاه خداوند عالمیان خواهد داشت، جنگ ها و آدم کشی ها فراوانی صورت گرفته است، تا آن جا که تعداد زیادی از منکران حدیث عرش را کافر دانسته و کشته اند. اما به عقیده ی من، گویندگان این منقبت، خود نیز چیزی از حدیث عرش و کرسی نفهمیده اند. سؤال من از این آقایان که کرسی را جای پای خدا می دانند، این است: اندازه ی این انگشتان خدا که (بر مبنای شما) همه ی عرش را پر می کند، چقدر است؟ ابعاد چهار انگشت خدا که همه ی عالمیان را در خودش جای میدهد، چه اندازه است؟ این چه انگشتی است که اگر همه ی عالم هم در آن جا گرد هم آیند، باز هم جا می شوند؟! این خدایی که

پایش به این بزرگی است، اندامش در چه ابعادی است؟! این نهایت فهم و درک آقایان از مقام محمود است؛ و البته قضاوت در مورد آن بر عهده ی اهل نظر.

## ولایت تکوینی

در مقابل «ولایت تشریحی» اصطلاح «ولایت تکوینی» قرار داده شده است، یعنی ولایتی که فرد براساس آن قدرت خارجی برای انجام کاری داشته باشد، مثل ولایت من بر خودم، که بر مبنای آن، قدرت دارم سخن بگویم یا سکوت اختیار کنم، نگاه کنم یا چشمم را ببندم، راه بروم یا در جایی بایستم. این ولایت را هر کسی بر خودش دارد، یعنی هر فردی بر خودش مسلط است و قدرت دارد تا کارهایی را که می تواند، نسبت به خودش انجام دهد یا انجام ندهد.

گاهی این ولایت، علاوه بر تحقق آن در هر فردی نسبت به خودش، نسبت به دیگران نیز اعمال می شود، به طوری که عملاً اختیار را از دیگران میگیرد و آنها را در انجام اعمال مورد نظرش مجبور می سازد؛ مثل آن که با زور، آن قدر بر شانه ی شخص دیگری بفشارم که دولا شده یا بر زمین بخورد، بدون اینکه بتواند در برابر فشار و نیروی من مقاومتی کند. این قدرت تصرف در غیر، که طرف مقابل در انجام آن اختیاری در خود نبیند، همان «ولایت تکوینی» است.

آن چه خدای حکیم در دین قرار داده و امر و نهی خود به بندگان را بر محور آن نهاده است، همان است که از آن به «ولایت تشریحی» تعبیر می‌شود؛ اما در آن جا که لازم دیده مردم به خودش، رسولش و ائمه اش علیهم السلام ایمان بیاورند و باور کنند که ولایت امیرالمؤمنین و ولایت رسول صلوات الله علیهما همان ولایت خداست؛ نشانه‌ی ارتباط با خودش را در آنان قرار می‌دهد؛ همان که «معجزه» می‌نامیم.

بنابراین «معجزه» نشانه‌ی ولایت تکوینی رسول است. البته چنین نیست که خدا خواسته باشد با معجزه‌ی رسولش چشم‌بندی کند و تنها موجب حیرت و شگفتی بندگان را فراهم آورد. از این دست نشانه‌های «ولایت تکوینی» در میان پیامبران پیشین نیز سابقه داشته است. به عنوان نمونه قرآن می‌فرماید:

« وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ » (1)

و ما به موسی وحی کردیم که عصایت را بینداز؛ پس بناگاه همه ساخته‌های آنها را بلعید.

در جای دیگر، خداوند تعالی خطاب به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید:

« وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى » (2)

ص: 60

---

1- اعراف / 117.

2- طه / 22.

و دست خویش در بغل کن، تا بی هیچ عیب و گزندی (به عنوان) نشانه ای دیگر، سفید و درخشان بیرون آید.

خدای بزرگ، اینها را همان نشانه ی عنایت الهی به حجتش قرار داده تا حقانیت وی را برای مردم ثابت کند. فرموده است:

« فَدَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ » (1)

اینها دو برهان از جانب پرورگار توست به سوی فرعون و مهترانش.

در جای دیگر در این خصوص می فرماید:

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ » (2)

و ما به موسی نه نشانه روشن دادیم.

یعنی این به نشانه ی واضح را به موسی دادیم؛ برای اینکه وقتی پیغام ما را به فرعون می رساند، با این نشانه ها به او بفهماند که این پیغام از جانب خداوند رب العالمین است. بدین ترتیب، خدای تعالی به پیغمبر «ولایت تکوینی» یعنی قدرت تصرف میدهد، تا این ولایت به عنوان معجزه، پشتوانه ی ولایت تشریحی اش باشد و در نهایت، من و شما اوامر و نواهی را از پیامبر بپذیریم.

بر همین اساس، به امام نیز «ولایت تکوینی» میدهد تا پشتوانه ی آن باشد که اطاعت از امامی که از جانب پیغمبر تعیین شده، در تمامی شؤون و در تمامی حالات نسبت به همه ی افراد، در هر صورتی که باشد، همان اطاعت از رسول است و اطاعت

ص: 61

---

1- قصص / 32.

2- اسراء / 101.

رسول، اطاعت الله است. بنابراین خصائص امامت مثل همان معجزات نبوت و نبی مکرم خاتم النبیین صلی الله علیه واله، نشانه ی ولایت تشریحی او است. خدای متعال چنین می کند تا فردی نگوید: خدایا کسی را برایمان فرستادی که مثل خودمان است! قرآن این اعتراض را از ناحیه ی بعضی از مردم این گونه گزارش می دهد:

« قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا » (1)

گفتند: آیا خداوند بشری را به عنوان فرستاده مبعوث کرده است؟

گفتند: پس چرا ملائکه را برای مانفرستاد؟ خداوند پاسخ می دهد:

« قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا » (2)

بگو: اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که آسوده خاطر راه می رفتند، البته بر آنها نیز از آسمان فرشته ای را به عنوان پیامبر می فرستادیم.

اما مردم باید بدانند که پیامبر فرستاده شده، در نارسایی های بشری، مثل آنها نیست؛ شباهت میان پیامبر با مردم تنها از جنبه مخلوق بودن است وگرنه امتیازاتی منحصر به خود دارد. لذا نشانه ای برجسته و ممتاز به دست همگان میدهد و می فرماید:

ص: 62

---

1- اسراء / 94.

2- اسراء / 95.



« قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ » (1)

بگو: من فقط بشری هستم که به من وحی می شود.

لذا امتیاز این بشری که فرستاده شده، وحی است تا کسی نگوید پیغمبر با ما - العیاذ باللہ - فرقی ندارد. البته جنبه‌ی بشریت (یعنی مخلوقیت) او با همگان فرقی ندارد. حال، همین امتیاز را ولی به گونه‌ای دیگر و در قالب «معجزه» - برای امام قائل می شود. جنبه‌ی کوچک امتیازاتی که امام دارد، همین تصرفاتی است که ما خیلی مهم می دانیم. «آستن حنانه» و داستان «ثعبان» در مسجد کوفه که در نقل خود اهل سنت نیز آمده است و امثال این قضایا، نسبت به قدرت الهی و کمالات پیامبر، درجه‌ی پایینی دارد.

در حالات حضرت هادی علیه السلام با متوکل لعنت الله علیه آمده است:

« وقتی متوکل امام علیه السلام را به سامرا آورد و در آن زمان امام عسکری علیه السلام شیر خوارهای کمتر از یک ساله بود، امام و خانواده اش را در «خان الصعالیک» (2) فرود آوردند. سعیدبن صالح می گوید: وقتی رفتم و امام علیه السلام را در آنجا دیدم، به گریه افتادم. امام علیه السلام پرسید: چرا گریه میکنی؟

ص: 63

1- کهف / 110.

2- «صعالیک» جمع «صعلوک» به معنی گدا است. خان الصعالیک یعنی کاروانسرای گداها. کاروانسراهای مختلفی در سامرا بود که بعضا با امکانات آن روز به اعیان اختصاص داشت. و کسانی را هم که پولی نداشتند تا بدهند، با حداقل امکانات در کاروانسراهایی اسکان می دادند که برای گدایان تدارک دیده و وقف کرده بودند.

گفتم: ناراحتم که با این کارشان شما را فقط هتک نموده و همواره سعی در فرونشاندن نور و نادیده گرفتن موقعیت الهی شما دارند و در یک چنین جایی جای داده اند! امام در پاسخ او فرمود: ای پسر سعید! آیا چنین درک و معرفتی داری و می پنداری که این امر، سبب پایین آمدن شأن من می شود؟ سپس برای تسکین او، که از دوستداران خاندان وحی بود، و نیز برای نشان دادن مقام خود، با دست مبارکشان پرده از جلوی چشمان او کنار زد و به وی فرمود: نگاه کن! صالح بن سعید می گوید: وقتی نگریستم، باغ هایی زیبا و آراسته، نهلهایی جاری و درختانی سرسبز دیدم که عطری دل نواز از آنها به مشام می رسید و حور و غلمان بهشتی در آن دیده می شد که بسیار سبب شگفتی من شد. آن گاه امام فرمود: ای پسر سعید! ما هر جا باشیم، اینها از آن ماست. حال می بینی که ما در خان صعالمیک نیستیم» (1)

تشیع یعنی این؛ تشیع یعنی اینکه تمامی آن چه که ما اکنون به نام «ولایت تکوینی» نامیدیم، پشتوانه ی «ولایت تشریحی» است. مثالی بزنم:

یک مهندس برای اطمینان مراجعه کنندگانش از کار وی، چند ساختمان را نمونه ی کار خودش قرار می دهد تا هر کس که می خواهد به او مراجعه کند و تکنیک و تخصصش را ببیند و به توانمندی او در کارش ایمان بیاورد. و از او نقشه بگیرد. بنابراین معجزاتمه، همان است که از آن اصطلاحاً به «ولایت تکوینی» به عنوان پشتوانه ی «ولایت تشریحی» تعبیر می شود.

ص: 64

علی بن یقظین در زمره ی شخصیت هایی است که مقامی بالا- و والا- نزد ائمه علیهم السلام دارد. او نزد «مهدی عباسی» و پسرش «هادی» و «هارون» آن قدر مورد اعتماد بود که «خاتم السر» خلیفه یعنی مهر مخصوصی که تنها در اختیار خلیفه می توانست باشد، در اختیار وی نیز بود. علی بن یقظین خودش می گوید:

روزی هارون به من یک جبه ی (1) بسیار قیمتی داد. من هم دیدم این لباس آن قدر قیمتی است که اگر این را بپوشم باید چند تا مستحفظ اطراف خودم نگه دارم، مبادا کسی جواهراتش را بکند. از این رو، آن را به خانه بردم و غلامم را صدا زدم و او را با جبه و مقداری از وجوهات به مدینه خدمت امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرستادم. چیزی نگذشت دیدم غلام آن حضرت آمد و جبه را برگردانید و گفت: آقا می فرمایند: این جبه پیش شما باشد، بدان احتیاج پیدا خواهید کرد. ضمناً نامه ای از امام علیه السلام به من دادند که امام در آن نامه فرموده بودند: این گونه همانند سنی ها وضو بگیر!

من متوجه نشدم چرا امام آن لباس را پس داده اند، ولی آن رانگه داشتم. چند روزی گذشت. به دنبال اتفاقی، از دست غلامی که محرم من بود بر آشفته شدم و او را بیرون کردم. غلام که از علاقه ی من به امام کاظم علیه السلام و فرستادن جبه به امام اطلاع داشت، پیش هارون رفت و آن چه می دانست گفت. هارون خشمگین شده و گفته بود رسیدگی می کنم، اگر این طور باشد که

ص: 65

---

1- جبه. لباسی بلند و بی آستین که بر روی لباس ها پوشند. لباس و پوشش بلند آستین درازی که به روی لباس های دیگر پوشند. جامه ای است چون لباده و آبدست آستین بلند. نوعی جامه.

تو می‌گویی، او را خواهم کشت. همان لحظه مرا احضار کرده و پرسید: آن جبهه را که به تو دادم چه کردی؟ گفتم: آن را معطر کرده و در جای مخصوصی حفظ کرده‌ام. گفت: هم اکنون آن را بیاور! من هم یکی از خدمتکارهای خود را فرستادم، لباس را آورد و جلو هارون گذاشت. هارون که لباس را دید آرام گرفت، و به من گفت: لباس را به جای خود برگردان و خودت هم به سلامت بازگرد؛ پس از این سعایت هیچکس را در مورد تو نمی‌پذیرم، و دستور داد آن غلام را هزار ضربه شلاق بزنند. او هنوز پانصد ضربه شلاق بیشتر نخورده بود که جان سپرد. (1)

## ولایت تکوینی در تصوف

آقایان متصوفه نیز برای اقطابشان که آنها را «پیر طریقت» و «شیخ سلوک» می‌دانند، قائل به «ولایت تکوینی» هستند، زیرا «پیر طریقت» را قادر بر تصرف تکوینی در اشخاص می‌دانند. لذا می‌گویند: «نظر پیر، کیمیا است»، زیرا هر آنچه از کیمیا توقع می‌رود، از دست پیر طریقت نیز بر می‌آید. ادعای آنان در این خصوص آن است که پیر، قدرت بر تصرف دارد و با نگاهی به یک فرد، می‌تواند او را عوض کند. او با نگاهی که به یک فرد می‌کند، می‌فهمد چگونه کسی است و چه شایستگی‌هایی دارد.

«سلطان حسین تابنده» کتابی به نام «نابغه‌ی علم و عرفان در قرن چهاردهم» در شرح حال «ملاسلطان محمد گنابادی» در

ص: 66

750 صفحه نوشته است. (1) او در این کتاب برای افراد مختلف به اقتضای حالشان احکام مختلفی در خصوص نمازهای یومیه آنها صادر کرده است. برای بعضی بیش از ده رکعت نماز در شب و روز را واجب نمی دانست و برای بعضی هفده رکعت و حتی حکم بیست رکعت را نیز صادر کرده است. برای بعضی خمس را یک پنجم، برای بعضی دیگر یک سوم و برای برخی نیمی از مالش را مشمول خمس دانسته است. اینها نوعی نسخ حکم الهی است و ادعای نبوت محسوب می گردد. ولی توجیه خودش برای صدور این احکام متفاوت، آن بود که وی با صدور این احکام، در حقیقت حکم الهی را عوض نکرده، بلکه مبنای صدور این احکام از نظر او صرفاً شایستگی های متفاوت سالک بوده است. او مدعی بود که اگر چنین نکند، فرد در سلوک حالیه اش به زنجیر کشیده می شود.

یکی از دوستان ما که مدتی به گنابادی ها گرویده و با آنها حشر و نشر داشت، می گفت: هنگامی که از آنان «پابند» خواستم، به من گفتند: در حال حاضر وضعیت تو، به گونه ای است که شریعت دست و پاگیر سلوک تو است و کمکی به تو نمی کند. لذا؛ «هر حرامی که بدان رغبت داشتی، گمان مکن که بر تو حرام است و هر واجبی را هم که نسبت بدان میل نفسانی نداشتی، بر تو واجب نیست». یعنی گاهی سالک به جایی می رسد که شریعت نه تنها نمی تواند در سلوک به او کمک کند، بلکه مانع پیشرفت او نیز می شود. آنان، اینها همه را به مقام «ولایت» برمی گردانند و از

ص: 67

---

1- او به خاطر همین کتاب، و به سبب احکامی که در این کتاب در مقابل احکام الهی صادر نموده است، متهم به ادعای نبوت شده و تکفیرش کردند.

دارنده ی آن تعبیر به «ولی» می کنند.

البته اصل این حرفها در میان «عامه» آنان رواج دارد. زیرا تمامی دیوانگان نزد آنان «ولی» محسوب می گردند. از این رو در بلاد متصوفه ی اهل سنت، به بیمارستان روانی (1) که اصطلاحاً در زبان عربی باید «مستشفى المجانین» گفته شود. «مستشفى المجاذیب» می گویند [یعنی بیمارستان افرادی که جذب عالم سلوک شده اند]. چنین بیمارستان هایی مخصوصاً در سوریه و مصر رواج دارد و هدفشان آن است که بگویند این مراکز، جای دیوانگان نیست، بلکه جای مجذوبان الهی است.

بنابراین از آن جا که برای تمامی اقطابشان قائل به «ولایت تکوینی» بوده و برایشان قائل به قدرت بر تصرف هستند، می گویند: «نفس پیر حق است»، لذا از نافرمانی از وی بترس! مبادا خدای ناکرده به کارش بی اعتقاد شوی؛ که اگر نفسش در حق تو بگیرد، مسخ شدنت دور از انتظار نیست!

در روایتی دارد که راوی می گوید: زمانی بود که در وادی کشف و شهود بودم و اعتقادی به امام صادق علیه السلام نداشتم. پس از آن که شیعه شدم، کشف و شهود از من گرفته شد. به خدمت امام علیه السلام رسیده و به ایشان عرض کردم: آن وقت که معتقد به امامت شما نبودم، حالاتی داشتم! حضرت فرمودند: بله، خداوند این را برای آخرت گذاشته است، تو در دنیا احتیاجی به این کارها نداری! (2)

امام علیه السلام در جای دیگری می فرماید: اگر بخواهیم اسم اعظم را

ص: 68

---

1- mental hospital

2- به سند آن دست نیافتم.

به هر کسی بدهیم، آن را ضایع می سازد و چنین کسی هم شایستگی اعطای آن را ندارد. (1)

در منابع روایی ما، از آنچه امروزه در افواه و کتب، از تعابیر «ولایت تکوینی» و مشابه آن دیده می شود، به «خصائص الأئمه» تعبیر شده است که مرحوم «شریف رضی» اعلی الله مقامه کتابی به همین نام تألیف کرده است. ایشان در مقدمه ی «نهج البلاغه» بدان اشاره می کند و می فرماید که در حد خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام نوشتیم، ولی حوادث روزگار مرا از اتمام بقیه ی آن بازداشت

ص: 69

---

1- به سند این سخن دست نیافتیم.





هدایت الهی بر دو گونه است:

#### 1- هدایت دفعی

گاهی هدایت خداوند به شکل القاء معرفت خاص به صورت دفعی و مستقیم، از ناحیه حضرت حق جل و علا به قلب خاتم انبیاء صلی الله علیه واله و قلب سید الاوصیا امیرالمؤمنین و قلب صدیقه کبری و یازده فرزندش - که آخرینشان وجود مقدس امام مهدی علیهم السلام است . القاء می گردد. اینان سیزدهمی ندارند. سیزدهمی همان تکرار اولی است که در رجعت می آید و سیزدهم می شود. یعنی در رجعت؛ امیرالمؤمنین، امام مجتبی و سیدالشهداء علیهم السلام می آیند. (1)

بنابراین، این رویداد به لحاظ زمان و نه عدد، دو زمانه است.

ص: 71

---

1- بحث از چگونگی و کیفیت آنها در جای خودش باید صورت پذیرد.

امام به لحاظ عدد هیچ اضافه ای در دستگاه الهی ندارد و این هم از قطعیات مذهب شیعه است. در این شکل از هدایت، انسانی که مشمول چنین هدایتی می‌گردد، پس از هدایت فقط به مراقبت الهی لازم دارد. در فرهنگ قرآنی و روایی کسی که مشمول این نوع از هدایت گردد، «مهدی» نامیده می‌شود.

« وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ بَيْنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ » (1)

و این قرآن، به حقیقت از جانب خدا نازل شده. جبرئیل آن را نازل گردانید و آن را بر قلب تو فرود آورده تا به حکمت و اندرزهای آن، خلق را تذکر دهی و به زبان عربی فصیح از عقاب خدا هشدار دهی.

ما متأسفانه گاهی، به جای محاسبه و مذاقه بر روی داشته‌ها و مواهبی که خودمان از آنها بهره‌مندیم، در جاهایی - از جمله هدایتی که خدای متعال نسبت به ذوات مقدسه معصومین علیهم السلام اعمال فرموده است. فضولی می‌کنیم. ادعا یا اظهار ما مبنی بر اینکه خصوصیات این هدایت را فهمیده ایم، دقیقاً به مانند ادعای فهم وحی الهی است؛ چرا که تنها کسی می‌تواند واقعیتش را تصور کند که وحی الهی را دریافت می‌کند. (2) لذا ما توجهی به این نداریم که درباره‌ی اوصیای پیامبر خاتم فرموده اند:

« إِنَّ الْإِمَامَ مِمَّا يَسْمَعُ الْكَلَامَ فِي بَطْنِ أُمَّهٖ ، وَ إِذَا وَقَعَ إِلَى

ص: 72

---

1- شعراء/ 191 - 195.

2- با این توضیح که هر یک از دریافت‌کنندگان وحی، فهمشان از وحی به همان مقداری است که دریافت میکنند.

هر امامی از ما سخن را در شکم مادرش می شنود. و هنگامی که متولد می شود، ستونی از نور برای او افراشته می شود که به وسیله آن اعمال بندگان خداوند سبحان را می بیند.

روایت به این مضمون زیاد است. براساس این روایت - و روایات مشابهی که با همین معنا در مجامیع روایی ما فراوان دیده می شود. این اتفاق در سن چهل سالگی و یا هنگام به امامت رسیدن امام روی نمی دهد. بلکه براساس همین روایت و روایات مشابه، علم آن چه در روی کره زمین است، هم زمان با تولد امام برای او مکشوف می گردد. من فضولی نمیکنم و مطابق آن چه این روایات می فرمایند، عرض می کنم و کاری هم به جو محیط بر زمین ندارم. سخن بر سر این است که آن چه روی کره زمین و بین مشرق و مغرب آن است، بر امام مکشوف می گردد و ما اصلش را هم نمی دانیم که چیست! سخن از اطلاعات ماهواره ای و گزارش های کیهانی و اطلاعاتی نیست که فلان رصدخانه یا فلان ماهواره می فرستد و بشر آنها را تدریجا فرا گرفته و دانشمندان در مجامع علمی تفسیرشان کرده و در کانال های تلویزیونی، از آنها قصه پردازی می شود.

دومین باب «کتاب الحجة» از کتاب شریف اصول کافی - که رضوان خدای متعال بر مؤلفش ثقة الاسلام کلینی باد - باین است

ص: 73

با عنوان «طبقات الأنبياء و الرسل و الأئمة عليهم السلام» که به موضوع درجات پیامبران پرداخته است. عنوان سومین باب آن نیز «الفرق بین الرسول و النبى و المحدث» است و به تفاوت این سه گروه پرداخته اند.

کامل ترین وحی الهی، آنی است که خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله دریافت کرد و همین کمال، یکی از شاخص های امتیاز آن حضرت در میان تمامی انبیاء الهی شد. همه آن چیزی که پیامبر از طریق وحی دریافت کرد، به صورت کامل به امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتقل شد. لذا در میان علمای شیعه، من به 17 کتاب و رساله دست یافتم (که البته بیشتر از اینها نیز می تواند باشد) و از آنها بر می آید که بزرگان شیعه این موضوع را از مسلمات اعتقادات شیعه دانسته اند. از میان آنها به موارد زیر می توان اشاره کرد:

1- رساله «تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام علی جمیع الأنبياء غیر محمد صلی الله علیه و اله» تألیف محمدبن محمدبن نعمان ملقب به «شیخ مفید»

2- رساله «تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام علی من عدا خاتم النبیین صلی الله علیه و اله» تألیف علامه محمدباقر مجلسی

3- «الرسالة الباهرة في العترة الطاهرة عليهم السلام» تألیف سید شریف مرتضی علم الهدی

برتری ائمه بر همه انبیاء و پیامبران به جز خاتم انبیاء علیهم السلام بر این مبنا است که علم آن حضرت با منشآت آن هدایت خاص الهی به آنها منتقل شده است. این هدایت که همان هدایت دفعی الهی باشد، مخصوص ذوات مقدسه ی معصومین علیهم السلام

است؛ به طوری که با داشتن آن، پس از دوران پیامبر، به کسی جز خدا - آن هم به جهت مراقبت و تکمیل الهی - احتیاج ندارند.

یکی از امتیازات امیرالمؤمنین علیه السلام آن بود که هر مرحله ای که رسول الله صلی الله علیه و اله به جهت مراقبت و تکمیل الهی مورد هدایت قرار می گرفت، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را همراهی می نمود. خود آن حضرت در خطبه قاصعه با اشاره به این موضوع می فرماید:

از همان لحظه ای که پیامبر صلی الله علیه و اله را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ ترین فرشته خود (جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبر صلی الله علیه و اله کرد تا شب و روز، او را به راه های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند؛ و من همواره چونان فرزندی که همواره با مادر است، با پیامبر بودم. پیامبر صلی الله علیه و اله هر روز نشانه ی تازه ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می فرمود، و به من فرمان می داد تا به او اقتداء کنم. پیامبر صلی الله علیه و اله چند ماهی از سال را که در غار حراء می گذراند، تنها من او را مشاهده می کردم، و کسی جز من او را نمی دید. در آن روزها، در هیچ خانه ای جز خانه ی رسول خدا صلی الله علیه و اله که خدیجه هم در آن بود و من، اسلام راه نیافته بود.

(1)

تکلیف امیرالمؤمنین علیه السلام مستقیماً با خدا بود، لذا احتیاج به هیچ کسی نداشت و همه چیز را پیامبر به او القا می کرد. بنابر مفاد خطبه ی فوق، از وقتی که پیامبر طرف خطاب الهی قرار گرفت، علی علیه السلام نیز صدای وحی را می شنید و فرشته ی وحی را می دید. اما طرف خطاب، خود خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله بود؛ زیرا مصلحت الهی بر آن بود که حضرتش صلی الله علیه و اله خاتم النبیین باشد.

ص: 75

علمی که افراد بشر می آموزند و بدان عالم می شوند، تابع عواملی در درون خودشان است. مثلاً نمی توان به کسی که در سن هشت سالگی است، بدون داشتن مقدماتی ابتدائی از سال اول و دوم دبستان، به یکباره شروع به آموختن ریاضیات و چهار عمل اصلی کرد. به عبارت دیگر، قدر مسلم آن است که نمی توان بدون داشتن مقدمات لازم آموزش ریاضی، به یکباره و بدون مقدمه بدین کار اقدام کرد و باید اصول تدریج در آموزش رعایت شود. این یکی از واضحات اصول آموزش است که در تمامی مقاطع تحصیلی، حتی سطوح بالا و مثلاً پزشکی، همواره باید مورد توجه قرار داشته باشد. بنابراین محال است بتوان آن چه را که ما به الاحتیاج کسی برای کسب تخصصی در یکی از رشته های علمی است، به صورت دفعی به او آموخت.

موضوع هدایت عامه ی مردم نیز، از همین قبیل است؛ یعنی هدایت الهی نسبت به افراد بشر به صورت دفعی صورت نمی گیرد. لذا اهل مکه طی سیزده سال، هر آن چه را که لازم بود، از خاتم انبیاء صلی الله علیه واله دیدند و آموختند. حتی حضرت ابی ذر که چهارمین مسلمان بود، مشمول هدایت و تربیت تدریجی الهی بود. البته همه ی مردم هم نتوانستند از این هدایت به مانند حضرت ابی ذر بهره مند گردند. قرآن درباره بسیاری از همین راه نیافتگان اهل مکه در طی همین سیزده سال می فرماید:

« ما زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا » (1)

ص: 76

لذا در این هدایت که به صورت تدریجی است، ممکن است کسی بعد از دو سال و دیگری بعد از دو ساعت، به شرط ارتباط داشتن با دعوت الهی، هدایت گردد. چنین کسی در عرف قرآن و روایات، «مهتدی» نامیده می شود. این هدایت، همان هدایتی است که مشمول حضرت ابی ذر و حضرت عمار شد.

## مفهوم مهدی

### \* مفهوم مهدی (1)

نخستین بحث درباره ی وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام بیان معنا و مفهوم این لقب خاص است.

کلمه «مهدی» در اصطلاح علم صرف در ادبیات عرب، اسم مفعول از «هدی - یهدی» است؛ و اسم فاعل آن می شود «های»؛ مانند «رمی - یرمی» که اسم فاعل آن می شود «رامی».

واژه «مهدی» در هیچ یک از آیات قرآن به کار نرفته است؛ ولی مشتقات آن در بیش از 80 آیه به شکل های مختلفی مانند «هداه الله»، «هداکم الله»، «هدینا»، «هدیتم» و «هاد» مورد استفاده قرار گرفته است. لیکن در بعضی از زیارات مأثوره به این کلمه اشاره

ص: 77

---

1- روش اساتیدمان مرحوم «آیت الله [سید ابوالقاسم] خوئی» و «آیت الله [سید محمد] روحانی» اعلی الله مقامهما در عالم طلبگی - که هر دو در حد پدر یا بیش از پدر بر من حق داشتند. به این ترتیب بود که گاهی دو هفته و یایک ماه، بحثی را به صورت پیوسته شروع میکردند؛ به طوری که در طی بحثشان ما هیچ نمی پرسیدیم که این مباحث چه ربطی به اصل بحث دارد. بعد از یک ماه تازه معلوم می شد که در طول این مدت، سخنانشان تنها مقدمه ای بوده تا بتوانند حرف دیگران را نقد و ابطال کنند. من هم به تاسی از آن بزرگواران، ابتدا اصل مدعا را می گویم و سپس دلیل و مثبت مدعا را بیان میکنم.

« السَّلَامُ عَلَى مَهْدِيِّ الْأُمَمِ وَ جَامَعِ الْكَلِمِ » (1)

سلام بر مهدی امت ها و کلمه جامع همه عقاید حقه.

در این جا ممکن است شخصی کم سواد و بی حوصله و کم اندیشه بگوید: جا داشت در این فقره از زیارت امام زمان علیه السلام به جای «مهدی الأمم» می فرمود: «هادی الأمم». در پاسخ باید گفت:

«هدی» لفظی عربی است که در عبری هم قریب به این معنا آمده است؛ «هدی - یهدی - هدیا و هدایه» اسم فاعل آن هادی؛ و اسم مفعول آن بر وزن مفعول، «مهدی» می باشد که قواعد ساخت اسم مفعول از فعل «ناقص واوی» در «صرف میر» به طور مشروح آمده است. طالبان در صورت نیاز باید به آن مراجعه کنند.

لذا عادتاً و اندکی بیشتر از عادت، قاعدتاً و کمی بیشتر از آن به حساب ضوابط کلی؛ اگر فعل هدایت از کسی یا چیزی سرزند، به او «هادی» گفته می شود.

اما در مقابل، واژه ی «مهتدی» 21 بار، گاهی به صورت مفرد و گاهی جمع در قرآن مجید به کار رفته است. گاهی این لفظ در مقابل خداوند متعال به کار می رود. به عنوان نمونه:

« مِنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » (2)

هرکس را که خدا هدایت نماید، هدایت می گردد و هرکس را که او گمراه کند، از زیانکاران خواهد بود.

ص: 78

---

1- المزار الكبير، ابن المشهدی، ج 1، ص 589.

2- اعراف / 178.



و در آیه دیگر:

« وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ هُوَ الْمَهْتَدُ مَنْ يَضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَبُكْمًا وَصُمَّآ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمَ  
كَلِمَا حَبَّتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا » (1)

هر کس را که خدا هدایت کند، به حقیقت هدایت می شود و هر که را گمراه نماید، برایشان غیر از خدا دوستانی نخواهی یافت. و ما آنان را روز قیامت در حالی محسور می کنیم که به صورت کور و لال و کر بر روی صورت هایشان افتاده باشند. و جایگاهشان جهنم است؛ هرگاه آتش آن دوزخ خاموش شود، باز آن را شدیدتر و سوزان تر می کنیم.

و این آیه:

« مَنْ يَهْدِ اللَّهُ هُوَ الْمَهْتَدُ مَنْ يَضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا » (2)

هر کس را که خدا هدایت کند، به حقیقت هدایت می شود و هر که را گمراه نماید، برای او راهنمایی نخواهی یافت.

### تفاوت مهدی با مهتدی

از منظر هدایت، کلمه ی مهدی اسم مفعول و به معنی هدایت شده است، اما مفهوم مساوی با هادی مطلق است. این توضیح را مجدداً یادآور می شود که در «مهدی»، هدایت به نحو کامل و شامل

ص: 79

1- اسراء / 97.

2- كهف / 17.

و دفعی و بلا واسطه به خودش منتقل شده است. ولی قرآن مجید از بنده ی مکلفی که هدایتش مع الواسطه صورت می گیرد، تعبیر به «مهدی» می کند. در روایات وارد شده که امام علی علیه السلام فرموده است: « أَنِّي وَأَوْصِيَاءِي مِنْ وَلَدِي مَهْدِيُونَ » (1) بدین معنا که خود خاتم انبیاء صلی الله علیه واله هم «مهدی» است. قرآن می فرماید:

« وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ » (2)

هدایتگر پیامبر خود خدا است که این را نیز قرآن می فرماید:

« إِنَّ اللَّهَ لَهَادٍ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » (3)

پیغمبر، «مهدی» به آن هدایتی می شود که از خداوند به او منتقل می شود. و خود، هادی هدایتی می گردد که مهدی آن امیرالمؤمنین تا امام دوازدهم علیهم السلام هستند.

در روایات آمده است که: «کلنا مهدی»؛ اما این اسم به حساب اطلاق نه معنا، اختصاص به امام دوازدهم دارد. به خاطر همین اطلاق، هر جا که در روایات فریقین و دیگر فرق اسلامی دیده می شود، مقصود فقط امام دوازدهم است که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد.

البته لازمه ی وحی الهی مثل عصمت، دارا بودن شایستگی لازم است. اما مهدی کسی است که شخصا دنبال وحی نمی رود و به صرف دارا بودن شایستگی های لازم، هنگامی که وحی و

ص: 80

---

1- بصائر الدرجات، ص 392، ح 16.

2- ضحی / 7.

3- حج / 54.

هدایت الهی بر او فرود آید، احتیاجی به هیچ واسطه و اجازه و یا شهادت دیگران ندارد.

این گونه نیست که اگر فرضاً حضرت عمار هم به مانند امیرالمؤمنین علی علیه السلام پنج سال در محضر خاتم انبیاء صلی الله علیه واله می بود که بیشتر بود، پس می توانست هم چون حضرت علی علیه السلام به کسی غیر از خاتم انبیاء صلی الله علیه واله نیاز نداشته باشد. زیرا گاهی خاتم انبیاء صلی الله علیه واله آیه ای تلاوت می کرد و عمار اگر درباره آن آیه سؤالی داشت، ممکن بود سؤال خویش را با حضرت ابوذر هم در میان بگذارد.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام اصولاً نیازی نداشت تا در مورد هیچ چیز و هیچ آیه ای از کسی بپرسد. چون آن چه بر قلب مقدس خاتم انبیاء صلی الله علیه واله نازل می شد، به حساب مشارکت امیرالمؤمنین با خاتم انبیاء - و طبق مفاد حدیث منزلت، بعد از نزول وحی - به قلب مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام منتقل میشد؛ و مهدی یعنی کسی که چنین شأنیتی دارد. یعنی کسی که هدایت را از خداوند متعال به نحو کامل دریافت کرده است و احتیاجی به غیری که از سنخ خودشان باشد، ندارد. لذا در بعضی از روایات دارد که وقتی راوی از امام باقر علیه السلام می پرسد: « فَأَنْتَ الْمَهْدِيُّ » فرمود: « كُنَّا مَهْدِيَّ ». (1) با این توضیح، آن مهدی که قیام می کند، دوازدهمین آنان است.

اما مهدی از باب افتعال است. یعنی کسی که کوشش کرده و با تلاش، هدایت را به خودش انتقال داده است. یعنی اینکه اگر

ص: 81

کوشش نمی کرد، چیزی به او نمی رسید. راه یافتن مهتدی که در حقیقت راهنمایی الهی است، هدایتی است که قرآن مجید، از آن بدین عبارت یاد می کند:

« يَضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّ يَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا وَّ مَا يُضِلُّ بِهٖ اِلَّا الْفٰسِقِيْنَ » (1)

این راهنمایی و هدایت در اثر کوشش و تلاش من محقق می گردد. بنابراین به من، در من و در قلب من نفوذ می کند. لذا تکلیف است و ثواب و عقاب دنباله ی همین تکلیف است. البته نه به این معنی که آن کسی که همچون نبی هدایت یافتنش از نوع القای هدایت الهی است، مقامات آخرتی ندارد؟ خیر! مهدی به اصطافای الهی قبل انتخاب شده است.

لذا چون هدایت او به صورت افاضه، بدون هیچگونه ابهام و تردید و اجمال صورت گرفته، مقامش مافوق این حرفها است؛ در حالی که در مهتدی، انتخاب بعد از عامل هدایت است. یعنی پس از آنکه پیامبر آمده و عوامل هدایت توسط پیامبر به او رسیده باشد، تازه گام به گام باید از خدا بخواهد تا این توفیق را به او بدهد که این هدایت در وی اثر کند.

لذا در این هدایت دوم که می تواند شامل عموم افراد بشر گردد، مردم مهتدی هستند؛ ولی در گروه اول، هدایت شدگان مهتدی هستند. به این معنا، خاتم انبیاء، ائمه اثنا عشر و وجود مقدس صدیقه کبری علیهم السلام مهتدی هستند. البته این بدان معنی نیست که

ص: 82

حضرت صدیقه را امام بدانیم، ولی وجود مبارک آن حضرت، «مفترضه الطاعة» است. لذا هر امری که حضرت صدیقه علیها السلام به هر کسی بکند، اطاعت از او واجب است؛ زیرا امر و نهی آن حضرت، کاشف از مشیت الهی است.

خداوند حکیم در یک آیه از قرآن، فرق این دو شکل از هدایت را بیان می کند:

« قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ، قُلِ اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ، فَأَنْتَى تُؤْفَكُونَ ؟ قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ ؟ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ ، أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي ، فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ؟ » (1)

بگو: آیا احدی از آنانی که شما شریک با خدا قرارشان دادید، قادرند بر این که خلقت را آغاز نموده و سپس آن را برگردانند؟ چرا بر خدا به شرک دروغ می بندید؟ بگو: آیا احدی از آنانی که شما شریک با خدا قرارشان دادید، می تواند کسی را به راه حق هدایت کند؟ بگو: تنها خداست که به راه حق هدایت می کند. آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می کند، سزاوارتر به پیروی است یا آن که هدایت نمی کند مگر اینکه خودش هدایت گردد؟ پس شما مشرکان را چه شده است؟ و چگونه است که چنین قضاوت باطل می کنید؟

خداوند سبحان تعبیر ظریفی در این آیات به کار برده و

ص: 83

شریکان را به آنانی نسبت داده است که خودشان ساخته اند و از آنها انتظار هدایت کردن خلق را دارند.

## منابع هدایت مهدی و مهتدی

نخستین منبع برای هدایت مهدی و مهتدی، حضرت حق جل و علا است که گاهی هدایت را به خودش نسبت داده و حتی از پیامبرش نفی می فرماید؛

« أَنْكَ لَا تُهْدَى مِنْ أَحَبِّتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ »

تو نیستی که هر کسی را که دوست داشته باشی، هدایت میکنی. لیکن خدا است که هر که را بخواهد هدایت می کند.

ما از این آیه ی قرآن همین را می فهمیم و معنی میکنیم که فرموده است: ای پیامبر! تو نمیتوانی هر آن کس را که دوست داشته باشی هدایت کنی! تا با چنین فهمی از آیه، ضمن رعایت حفظ ادب، معنای واضحی از آیه به دست داده باشیم. بنابراین خداوند می فرماید: تو قدرت هدایت نداری؟ خیر! بلکه می فرماید: هر آن کس را که خودت [مستقل از خداوند] بخواهی، نمی توانی هدایت کنی. به عبارت دیگر، آن جا که تو هدایت میکنی، خواست خدا هست. زیرا به دنبالش می فرماید: خداوند، هر کسی را که بخواهد هدایت میکند.

پس بنابر آنچه گفته شد، نخستین طبقه از هدایتگران، حضرت حق جل و علا است که منشأ هدایت دیگران هم، هدایت او است.

دومین منبع هدایت، حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله است که خداوند در قرآن خطاب به آن حضرت می فرماید:

« وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » (1)

و تویی که به راه راست هدایت میکنی.

در آیه دیگر در همین خصوص می فرماید:

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ » (2)

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کنند و عمل به خوبی ها و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی نمودیم و اینان ما را عبادت می کردند.

قرآن در پایان آیه به ما یادآوری می کند که این پیشوایان، همیشه ما را عبادت می کردند. منظور از عبادت همیشگی این نیست که شب و روز نماز می خواندند؛ بلکه منظور آن است که اینان به تمامی تکالیفی که متوجه نبی اکرم بود، کما هو حقّه ملتزم بودند. عبادت به معنای واقعی به همین معنا است. در دنباله آیهی مورد اشاره، در آیات بعد تعدادی از انبیاء را نام می برد که همین هدایتگران به سوی حق و حقیقت باشند.

سومین منبع هدایت، قرآن مجید است که قرآن خود این گونه به آن اشاره می کند:

ص: 85

---

1- شوری / 52.

2- انبیاء / 73.

« انَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُسِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ أُجْرًا كَبِيرًا » (1)

این قرآن به راهی که استوارتر است، هدایت میکند و به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می دهند، بشارت می دهد که پاداشی بزرگ دارند.

## ساختار غالب زبان عربی

در زبان عربی - به پیروی از اصلی که بر همه ی زبان های با ریشه سامی کم و بیش و با تفاوت هایی حاکم و متداول است ساختارها و قالب هایی وجود دارد. این نوع قالب ها در زبان های آریایی یا زبان های هند و آریایی یا زبان های هند و افریقایی که ما باشیم - و به اشتباه، خود را هند و آریایی نامیده ایم - ترکیب غالب است. اساس ساختار زبانی در زبان عربی، این است که یک ماده در قالب های مختلف در می آید. آقایان محققان، از جمله «صاحب کفایه» - که خدا همه ی آنها را رحمت کند به گفته اند: «اینکه صرفیین به شما گفته اند: «بدان که مصدر اصل کلام است»، کلاه سرتان گذاشته اند و چنین نیست». منظورشان از این سخن چنین است:

مثلاً گفته اند؛ «ضرب از ضرب»، «أكل از أكل»، «قال از قول» و «نطق از نطق» می باشد، اینها همه اش کلاه گذاری است. زیرا ماده ی «نطق»، «نون» و «طاء» و «قاف» است. این ماده چند شکل دارد. یک شکل آن «نطق»، یک قالب «نطق»، قالب دیگر «ینطق»

ص: 86



است، مثل آیه شریفه: « هَذَا كِتَابُنَا يُنطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ » قالب دیگر آن «ناطق» و بالاخره یک قالب هم «منطوق» است. تازه اینها همه «ثلاثی مجرد» است. برای «ثلاثی مزید» هم شکلها و قالب های مختلف دیگری وجود دارد. «رباعی مجرد» هم که از هرجا پذیرای «ماده» است، شکل خاصی دارد. لازمه ی بیان علت و چرایی آن، ورود به فلسفه ی زبان های «سامی» است که پرداختن به آن، از بحث ما هم خارج است.

«اهتداء» یکی از قالب های «هاء، دال، یاء» است که در باب «افتعال» قرار گرفته است.

## تضایف افعال

می دانیم که بعضی از افعال، اصطلاحاً «متضایف» اند. یعنی تحققشان از یک سو منوط به وجود فاعل است، یعنی آن کسی که فعل از او سر می زند؛ و از سوی دیگر، به وجود مفعول، یعنی کسی که فعل بر او محقق می گردد. مثل فعل «زدن» که تحققش در گرو وجود «زنده» و «زده شده» است؛ یا فعل خوردن که تحققش در خارج وابسته به وجود «خورنده» و «خورده شده» می باشد. در مقابل این گونه افعال، تحقق فعلی مانند «نطق» یا «سکت» تنها وابسته به وجود فاعل است.

در افعال «متضایف»، «اقتضاء» یعنی «اهلیت» شرط تحقق فعل است. بنابراین بر فرض مثال، جز بر سبیل استعاره و مجاز، من نمی توانم آکل بالقوه ی «دیوار» باشم، زیرا دیوار شأنیت و اهلیت آن را ندارد که «مأکول» واقع شود.

ممکن است کسی اشکال طلبگی کند که چگونه است که وقتی

«آب» را بر دیوار می پاشیم و آب در دیوار جذب می شود، می گوئیم «دیوار آب را خورد!» مگر دیوار اهلیت خوردن دارد؟  
در جواب باید گفت: منظور از خوردن در مثالی که زدم، «مضغ» و «هضم» است، نه جذب آب در دیوار و فرورفتن در آن.

### هدایت از افعال متضایف است

با توضیحی که بیان شد، هر جا اسم فاعل مصداق داشته باشد، قطعاً به یک اسم مفعول نیاز دارد. این یکی از مباحث اساسی است که شرط مصداقیت اسم فاعل و اسم مفعول، تضایف است. یعنی متضایقین باید در قوای فعلیت همسان باشند. توضیح بیشتر این بحث خالی از لطف نیست:

بعضی از افعال، از جنبه ی اثری که دارد، یک طرفه است و برخی دو طرفه اند. مثلاً فعل «خوابیدن» حالتی است که فقط خوابنده می خواهد، نه نیاز به خواب دیدن دارد، نه احتیاج به خواب دیده شده دارد. اما فعل «خوردن» از افعال متضایف است، یعنی به خورنده و «خورده شده» نیاز دارد. در این میان برای «خورنده» و «خورده شده»، داشتن اهلیت در انتساب فعل خوردن و خورده شدن نیز، از شروط بسیار اساسی تحقق فعل خوردن است.

افعالی مثل «قل» و «أكل» و «شرب» و «ضرب»، نمونه هایی از همین افعال متضایف هستند که به آنها افعال «ذات اضافه» نیز گفته می شود؛ به طوری که اگر فاعل - که فعل، متقوم به اوست - وجود داشته باشد، بدون هیچ تردید مفعول هم باید وجود داشته باشد. فعل «هدایت» از افعال نوع دوم یعنی افعال متضایف است؛

یعنی حال که خداهادی است و اهلیت هدایت کردن دارد، بدون شک هدایت شونده نیز باید وجود داشته باشد، و اهلیت و قابلیت لازم را برای هدایت شدن دارا باشد. پس هر «هادی» یک «مهدی» دارد.

آن جا که خدا هدایتش را به خودش نسبت می دهد، هدایت شونده را «مهتدی» می نامد؛ زیرا هدایت خدا دو نوع است: یک نوع هدایت که از سنخ تکلیف متوجه به بندگان است و پیامد آن ثواب و عقاب و مدح و ذم است. در نهایت هرچه باشد، امری که متعلق آن تکلیف است، امر تشریحی است. این بحث را باید بیشتر توضیح داد:

منظور از تکلیف، امری است که انجام آن را بر عهده ی شخصی می گذارند تا وی با اختیار خویش به خاطر سودی که از بابت انجام آن فعل نصیبش می گردد. به انجام آن اقدام کند؛ برای این که وقتی سودی حاصلش شد، دیگری که در همان شرایط وی بوده و بدان تکلیف عمل نکرده است، به خاطر سودی که حاصلش نشده، اعتراض نکند. زیرا در صورت اعتراض، به او خواهند گفت: آن کس که سود برده، در حقیقت خودش به خودش سود رسانده است.

در این میان آن چه تکلیف را که دایر مدار سود بردن و نبردن است، معتبر می سازد، داشتن اختیار انجام فعل و ترک آن است؛ به گونه ای که هر کدام از طرفین انجام یا ترک فعل، با اجبار و اکراه صورت پذیرد، جای اعتراض را برای هر کسی باز می گذارد. مثل دو نفر که در بیماری با اختیار، به تکلیفی عمل می کنند که پزشک بر

آنان در خوردن دارو واجب می سازد. اگر یکی از این دو، با اختیار به دستور پزشک عمل نکرد و نتیجه هم نگرفت، به خاطر بهبودی دیگری، لب به اعتراض نمی گشاید. و در صورتی هم که یکی از این دو به اجبار، به خوردن دارو یا نخوردن آن وادار شود، قطعاً جای اعتراض را برای هر نتیجه ای که حاصل گردد، باقی می گذارد.

در تکالیفی که خداوند بر انسان واجب می سازد، مثل نماز و روزه الزاماتی نیز نهفته است تا نتایج مفیدی که پیامد آن تکالیف است، برای عامل به آن تکالیف حاصل گردد. یکی از مشکلاتی که فقه سقیفه بر احکام دین تحمیل کرد، بیان غلط و نارسا از آیه و در نتیجه بی توجهی به الزامات احکامی است که در قرآن آمده است. مثلاً به آیه شریفه توجه کنید:

« أَقِمِ الصَّلَاةَ وَالشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً » (1)

نماز را وقت زوال آفتاب تا اول تاریکی شب به پا دار، و نماز صبح را نیز به جای آر که آن نماز به حقیقت مشهود است.

یکی از الزامات واجب در ادای نماز، رعایت اوقات نماز است. در آیه دیگری می فرماید:

« إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتاً » (2)

نماز بر مؤمنان در اوقات معین مقرر شده است.

نمازی که بر مؤمنان تکلیف شده، عملی الزام آور است که یکی از شرایط مقبولیت آن، ادای آن در وقت معین خودش است. این

ص: 90

---

1- اسراء / 78.

2- نساء / 103.

الزام از نوع الزامی نیست که در رساله‌ی عملیه دیده می‌شود. بلکه خداوند متعال یکی از شرائط صحت آن را ادای آن در وقت خاص خودش قرار داده است. از همین رو می‌فرماید: آنگاه که آفتاب از خط فرضی نصف النهار به سمت مغرب مایل می‌شود، یعنی لحظه‌ی آغاز زوال - که لحظه‌ی لغزیدن و کنار رفتن خورشید در جهت انتقال به سمت مغرب است و تا انتهای تاریکی شب نیز ادامه دارد به همان بازه‌ی زمانی است که خداوند برای خواندن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء مقرر نموده است.

سپس در ادامه‌ی همین آیه با تعبیر «و قرآن الفجر» به وقت نماز صبح اشاره می‌کند. این شکل از تعبیر، بدان رو است که به هر آن چه خواندنی باشد، «قرآن» گفته می‌شود. منظور از خواندنی در این آیه، «صلاة الفجر» است. در این میان، اهل سنت به شیعه اشکال گرفته‌اند که چرا به وقت قرآنی نماز عمل نمی‌کنند و چرا نماز ظهر و عصر را با هم و مغرب و عشا را با هم جمع می‌کنند. اما اینان متوجه این معنا نشده‌اند که شیعیان براساس سنت وارد شده از جانب رسول خدا صلی الله علیه و اله، نماز ظهر و عصر را در وقت خودش و مغرب و عشاء را نیز در وقت خودش جمع نموده‌اند. در حقیقت براساس عمل به سنت رسول الله صلی الله علیه و اله به شکل آسان تری به این حکم قرآنی عمل می‌کنند. روایت مورد اشاره که خود عامه روایت نموده‌اند، چنین است:

«صلى رسولُ اللهِ صلى الله عليه واله الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً وَالْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ جَمِيعاً فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَ لَا سَفَرٍ» (1)

ص: 91

---

1- مؤطا مالک، کتاب قصر الصلاة في السفر، باب الجمع بين الصلاتين في السفر والحضر، ص 144؛ صحيح مسلم، ص 324، کتاب صلاة المسافر، باب الجمع بين الصلاتين في الحضر، ح 1513؛ سنن ابی داود، کتاب الصلاة، تفريع ابواب صلاة المسافر، باب الجمع بين الصلاتين، ص 228، ح 210؛ سنن نسائی، ص 154، کتاب المواقيت، باب الجمع بين الصلاتين في الحضر، ح 597.

در منابع دیگری از اهل سنت، از ابن عباس نقل شده:

« صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطُّهْرُ وَالْعَصْرُ جَمِيعاً وَالْمَغْرِبُ وَالْعِشَاءُ جَمِيعاً فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا مَطَرٍ » (1)

اما علت حکم در روایات آنها این است که اگر هوا گرم باشد، نماز ظهر را اول ظهر نخوانید و اجازه بدهید تا کمی حدت هوا شکسته شود. در مناطق سردسیر هم که گاهی سرما بیش از اندازه ی متعارف آن مناطق است، سرما را علت جمع بین الصلاتین گرفته اند. خصوصاً در زمان خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله ، که مسجد عبارت از یک قطعه زمین بود که با آمدن باران، گل میشد و مساجد هم سقف نداشتند.

### هدایت الهی، امر اقتضائی

اکنون به سخن خویش باز می گردیم. آیا با این که در امر هدایت الهی - که خدا، پیغمبر و قرآن هر سه هادی اند . می توان هر کسی را که از این هدایت استفاده می کند، مهدی نامید؟ خداوند

ص: 92

---

1- صحیح مسلم، ص 324، کتاب صلاة المسافر، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر، ح 1518؛ سنن ابی داود، کتاب الصلاة، تقریر ابواب صلاة المسافر، باب الجمع بین الصلاتین، ص 228، ح 1211؛ سنن نسائی، ص 154، کتاب المواقیت، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر، ح 598.

می فرماید: نه! زیرا هدایت الهی امر «اقتضایی» است. باید دید هدایت شونده چه مقدار استعداد کسب هدایت دارد. اوست آن مهدی که فقط و فقط به اراده ی خدا مورد هدایت الهی واقع می شود، به لحاظ دینی و به تبع معنای لغوی اش «مهدی» نام می گیرد، و چنین هدایتی به صورت «دفعی» تحقق می یابد، لذا لازمه اش این نیست که کسی که مشمول آن واقع می شود، خلیفه یا امام باشد. زیرا کلمه ی «امام» با توجه به معنای لغوی اش صرفاً یک اصطلاح است که طبق کاربرد قرآنی در محدوده ی کفر هم کاربرد دارد.

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ » (1)

خدا این جعل را به خودش نسبت می دهد و می فرماید: ما کاری کردیم که اینها پیشروانی باشند که رهروانشان را به آتش هدایت می کنند. در وجه مقابل اینان نیز می فرماید:

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ » (2)

یعنی قرآن راهبران به سوی جهنم و بهشت را «امام» می نامد. بنابراین «مهدی» فقط در فضای الهی معنی پیدا می کند. لذا اگر کسی با زحمت و اکتساب، علامه ی دهر شود، باز هم نمی تواند خودش را «مهدی» بنامد. چنین کسی در عرف قرآن و روایات، «مهتدی» نام می گیرد؛ زیرا هر چه را که یافته، به تدریج یافته

ص: 93

---

1- قصص / 41.

2- انبیاء / 73.

است، به طوری که اگر عمرش دو برابر هم شود، باز برای شصت ساله ی دوم عمرش نیز چیزهایی وجود دارد که توان دریافتش را دارد و اگر بکوشد، آنها را دریافت می کند. حتی اگر یک دوره ی شصت ساله ی سوم و چهارم و پنجمی هم برایش وجود داشته باشد، باز هم تنها و فقط مسیر «اهتداء» در برابرش باز است.

اما از نظر حضرت حق جل و علا «مهدی» آن کسی است که یک لحظه از عمرش با سی سال از عمرش یکی است. به عنوان مثال، امام جوایز هفت ساله و امام هادی هشت ساله علیهما السلام با امام مجتبایی که وقت شهادت امیرالمؤمنین علیهما السلام حدود سی و هفت سال از سن مبارکش میگذشت، در علم یکسان بودند. یعنی وقتی که انتقال امامت صورت می گیرد، هر آن چه را که امام لازم دارد تا به او منتقل شود، همه اش در یک لحظه به او منتقل می گردد و سن هیچ تأثیری در این قضیه ندارد. نخستین درجه از هدایتی که در اثر القاءات الهی ایجاد می شود، و نیز درجات این هدایت نیز در سطحی از آن یکسان می باشد.

از همین رو در روایات ما آمده است که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

« جَرَى لآخِرِنَا مَا جَرَى لِأَوَّلِنَا ، وَ أَوَّلُنَا وَ آخِرُنَا فِي الْعِلْمِ سَوَاءٌ ، وَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَضْلُهُمَا » (1)

اولین و آخرین ما در علم یکسانند، و رسول خدا و علی صلوات الله علیهما فضیلت خودشان را دارند.

ص: 94



حساب امام مهدی علیه السلام هم همین طور است. در روایت دارد که مهدی نیز این گونه است. راوی از امام باقر علیه السلام پرسید:

«فَأَنْتَ الْمَهْدِيُّ؟» فرمود: «كُلُّنَا يُهْدَى إِلَى اللَّهِ» (1)

آیا شما مهدی هستی؟ فرمود: همه ما به سوی خدا هدایت می شویم.

بنابراین همه ی ائمه علیهم السلام مهدی هستند. اما آنکه قیام می کند، تنها دوازدهمین امام است.

قرآن وقتی در همین خصوص با اشاره به نبوت یحیی پیامبر علیه السلام، می فرماید:

« وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا » (2)

ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم.

قرآن مجید در بیان حقیقت فوق، قصد قصه گویی ندارد؛ بلکه می خواهد بفرماید آن چه را که یک پیامبر برای امر خطیر نبوت و فرماندهی جامعه ای نیاز دارد، در کودکی به او داده ایم.

نمی خواهیم بگوییم شهادت دادن بر نبوت یحیی و عیسی پیامبر علیهما السلام جزء اعتقاداتمان است؛ بلکه میگوییم همین که شهادتین گفتیم و مسلمان شدیم، لازمه اش این است که بدانیم تصدیق قرآن، تصدیق نبوت حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهما السلام هم هست، زیرا همین قرآنی که تصدیقش نمودیم، می فرماید:

« فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلِمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ

ص: 95

---

1- بحار الانوار، ج 51، ص 141.

2- مریم / 19.

صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مَبْرُكًا « (1)

پس مریم به سوی او (عیسی) اشاره کرد. گفتند: چگونه با کسی که در گهواره (و) کودک است، سخن بگوییم؟ (عیسی به سخن آمد) و گفت: منم بنده ی خدا، او به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر قرار داده و مرا مایه ی برکت قرار داده است.

خداوند این ماجرا را در قرآن بیان می فرماید، برای اینکه کسی در امامت امام جواد و امام هادی علیهما السلام به خاطر صغر سن تشکیک نکند. این را هم بدانید که قرآن برای هدایتی ماست، نه هدایت گذشتگان. یعنی قرآن برای هدایت معاصران حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما السلام نیامده است. لذا باید به حال مسلمانی تأسف خورد که این آیات را در قرآن مجید می خواند، ولی نمی اندیشد که خداوند سبحان در پی بیان این قضایا چه چیزی می خواهد بفرماید!

بنابراین اگر شیطان بر تن ما چیره شد، بر قلب ما چیره نشود که بسیار خطرناک است. چیره شدن شیطان بر تن با یک خواب آشفته حل می شود، اما چیره شدنش بر قلب، مشکلی نیست که به راحتی بتوان از آن رهایی یافت.

### روایت عامه از نخستین وحی

در کتب حدیث علمای عامه - از جمله «بخاری» در صحیح

ص: 96

---

1- مریم / 29 - 31.

خودش، «کتاب بدء الوحي، باب كيف كان بدء الوحي الى رسول الله صلى الله عليه واله» براساس نقل عايشه - از نخستين وحى خداوند به پيامبر صلى الله عليه واله چنين گزارش مى دهد:

«.. در يکى از روزها که در غار حراء مشغول عبادت پروردگارش بود، فرشته اى نزد او آمد و خطاب به وى گفت: بخوان. رسول الله صلى الله عليه واله فرمود: «من خواندن نمى دانم». رسول الله صلى الله عليه واله مى فرمايد: فرشته مرا در بغل گرفت و تا جايى که تحمل داشتم، فشرد (تا حدى که طاقتم تمام شد)، بعد مرا رها کرد و گفت: بخوان. گفتم: «خواندن نمى دانم» (تا سه مرتبه اين کار را ادامه داد)... و گفتم: «بخوان به نام پروردگارت، او که انسان را از خون بسته آفريد». بعد از آن، رسول الله صلى الله عليه واله در حالى که قلبش ميلرزيد، نزد خديجه رفت و گفت: «مرا بپوشانيد، مرا بپوشانيد». حاضران، رسول الله صلى الله عليه واله را پوشانيدند تا اين که ترس و وحشتش بر طرف شد. سپس ماجرا را براى خديجه بازگو نمود و فرمود: «من نسبت به جان خودم، احساس خطر مى کنم». خديجه گفت: خداوند هرگز تو را ضايع و نابود نخواهد کرد، زيرا شما پاى بند صله رحم هستى، به مستمندان کمک مى رسانی، از مهمانان پذيرايى ميکنى و در راه حق، مشکلات را تحمل ميکنى. بعد از آن، خديجه او را نزد پسر عموى خود، «ورقة بن نوفل» برد ... رسول الله صلى الله عليه واله آنچه را که ديده بود شرح داد. «ورقة بن نوفل» گفت: اين همان فرشته اى است که خداوند بر موسى فرو فرستاد...»

اين در حالى است که قرآن در اين باره مى فرمايد:

« ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيحٍ بَيْنَ الْأَمْرِ، فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ » (1)

سپس تو را بر شریعتی که از امر خداست قرار دادیم؛ بنابراین از آن پیروی کن و از هوس های کسانی که نمی دانند پیروی مکن.

باید دانست که وجود مقدس آن کسی که مهدی الهی است، هرگز شک نمی کند. زیرا خاتم الانبیاء اولاً مسبوق به نبوت بود؛ ثانیاً هنگامی که وحی الهی بر قلب مطهرش نازل شد، تردیدی در صحت آن نداشت. البته سختی کار، مقاومت معاندین، خشونت اهل مکه و خشونت حاکم بر سران جهل در تبعیت از افراد ضعیف الحال، همگی در شمار مشکلاتی بود که خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله با آنها مواجه بود.

اما هرگز بحثی از جهل نسبت به وحی و تردید در عمل به وظیفه در مواجهه با وحی در میان نبود؛ چه رسد به این که عایشه بگوید یهودیان، پیامبر را بعد از بعثت سحر کردند و در تأیید صحت حضور جبرئیل برای ابلاغ وحی، دچار توهم شده بود، تا اینکه خداوند به دادش رسید. به خدا سوگند، نقل این اراجیف و انتساب چنین اتهاماتی به پیامبر، توطئه ای بود تا اگر روزی بخواهند بگویند:

« أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَّبِعُ بِهِ رِيبَ الْمُؤْمِنِينَ » (2)

ص: 98

---

1- جاثیه / 18.

2- طور / 30.

آیا می گویند شاعری است که برای او منتظر مرگ مشکوکی هستیم.

یا اینکه بخواهند او را - العیاذ بالله - ساحر و یا دیوانه بخوانند، دست خود را باز گزارده باشند. قرآن در خصوص این اتهام نیز چنین گزارش می دهد:

« وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ » (1)

خواستند برای این اتهامات، از پیش مقدمه چینی کرده باشند.

اینان از فهم و درک وجود چنین توانایی در امام معصوم که به هدایت الهی در او ایجاد می گردد، عاجزند؛ توانایی که منحصر به وجود مقدس پیامبر نبوده و در همه ی این ذوات مقدسه متبلور بوده است. از جمله در مورد امام رضا علیه السلام نقل شده است:

وقتی که امام هفتم موسی بن جعفر علیهما السلام را به زندان بغداد می بردند، به همسر بزرگوار خویش «ام احمد» مادر احمد بن موسی شاه چراغ که قبر مطهرش در شیراز واقع شده و وصی آن حضرت نیز بوده است. سفارش کرد تا رختخواب ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام را در دهلیز خانه پهن کند و آن حضرت را نیز به مراقبت از اهل خانه سفارش فرمود. و این کنایه از اطمینان یافتن از این مطلب بود که مبادا کسی به آنها تعدی کند. آن حضرت به مدت چهار سال، هر شب در دهلیز خانه می خوابید.

ص: 99

ام احمد میگوید: یک روز دیدم آن حضرت منقلب است و ودائع امامت را که نزد من به امانت بود، از من طلب می کند. علت را پرسیدم. فرمود: پدرم شهید شد. عرض کردم: چگونه خبر شدی؟ فرمود: چنان احساس عظمت الهی در خودم احساس میکنم که قبل از این احساس نمی کردم. (1)

بنابراین هرگز سخن از این حرفها نیست که پیامبر در آن چه وحی الهی است، دچار شک و تردید شده و «ورقة بن نوفل» به داد او رسیده و با مراجعه به کتب طبی در صدد درمان ایشان برآمده باشد. لذا آنان که با مباحث جامعه شناسی دینی و روانشناسی دینی آشنایی کامل دارند، می دانند کسانی که در محیط کفر به سر می برند، تعبیر زشت و ناپسند «الجنون المسيحي» یا «الجنون العيسوي» را در خصوص پیامبران بزرگی همچون حضرت عیسی و رسول خدا صلوات الله علیهما به کار برده اند.

منظورشان از این تعبیر، نوعی از جنون خاصی است که فرد مبتلا را وا می دارد تا چیزهایی را که نادیدنی است، ببیند و ادعای مقامات بکند و - العیاذ بالله - این پیامبران بزرگ الهی را نمونه چنین ابتلائی می دانند، غافل از اینکه بیان چنین تعبیر سخیف، زننده و موهنی تازگی ندارد؛ بلکه در منابع و کتب سیره ی عامه به نقل از ام المومنین، مسبوق به سابقه است. او هم چنین حرفها را . البته به شکلی که مسلمان ساده لوح باورش شود . قبلا گفته است، در حالی که ما قیل و قال به راه انداخته ایم و تنها

ص: 100

---

1- الکافی، ج 1، ص 317؛ منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، باب نهم، فصل پنجم؛ اعیان الشیعه، ج 3، ص 368.

جامعه شناسان و روان شناسان غربی را متهم به کفر و زندقه و الحاد کرده ایم.

### ویژگی خاص ائمه علیهم السلام برای مهدی بودن

مقام امامت خصوصیتی دارد که اساس آن خصوصیات، اهلیت امام است، نه استفاده ی فعلی مردم. توضیح آنکه مناصب دنیوی مردم تا زمانی که اثر عملی خارجی نداشته باشد، معنا پیدا نمی کند. وزیری که هنوز به وزارتخانه نرفته و در ارتباط با مقامش کاری نمی کند، طبیعت، نمی تواند اثر عملی داشته باشد.

مناصب الهی مربوط به حضرت حق جل و علا است. این تنها خداوند است که حق سلب منصب داده شده را دارد؛ البته هرگز حضرت حق از کسی که به وی منصب داده است، سلب منصب نمی کند. عبارت دیگر برای مطلب آنکه: خداوند هنگامی خاتم النبیین صلی الله علیه و اله را برانگیخت که در او شرایط لازم اقتضایی را یافته باشد؛ آن چه یک نبی یا رسول براساس آن قابلیت تحمل وحی الهی داشته باشد. سخن در استقرار یافتن شرایط لازم از قبل بعثت است؛ شرایطی که مقارن اعطای مقام نبوت به آن حضرت . که ما از زمان آن نیز اطلاعی نداریم - در وجود مبارک آن حضرت تحقق یافته است.

ما همین قدر می دانیم که آن حضرت از همان زمان ولادت، نبی خودش بوده است. یعنی خداوند وظیفه ی الهی شخص پیامبر را توسط فرشته ای که اعظم ملائکه بوده باشد، به آن حضرت تعلیم نموده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

« وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ ، لِيُؤْتِيَهُ وَ نَهَارَهُ » (1)

از همان زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از شیر باز گرفتند، خداوند بزرگ ترین فرشته از فرشتگان خویش را مأمور ساخت تا شب و روز، وی را به راه های بزرگواری و درستی و اخلاق نیک سوق دهد.

قرآن مجید در همین مورد می فرماید:

« نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ بَيْنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ » (2)

روح الامین آن را بر قلب تو فرود آورد تا به زبان عربی آشکار، از هشدار دهندگان باشی.

یعنی: تا تو از آن هشدار دهندگان الهی باشی که بشریت را از عواقب کارشان و آن چه می کنند و نباید بکنند و آن چه نمی کنند و باید بکنند؛ هشدار دهی. باید بدانیم که خدای حکیم نه سهو می کند، نه اشتباهی در انتصاب آن حضرت به نبوت صورت گرفته تا به اصطلاح ما - بفهمد که آن حضرت شایستگی نداشته است، نه خطا و نسیانی در فعل آن حضرت رخ داده است.

لذا «مهدی» اسم مفعول است، ولی چون هادی او خداوند حکیم است، منصب او قابل باز پس گیری نیست. قرآن در همین ارتباط، سابقه ی «مهدی» بودن آن حضرت را به قبل از بعثت

ص: 102

---

1- نهج البلاغه، خطبه 192.

2- شعراء / 193 - 195.



ایشان باز می گرداند و می فرماید:

« قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ ؛ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى ؟ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ؟ » (1)

بگو: خداوند است که به سوی حق هدایت میکند. آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند، سزاوارتر است که پیروی گردد یا کسی که راه را نمی یابد مگر این که هدایت

گردد؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می کنید؟

وحی، فعل حضرت حق جل و علا است؛ او هم کسی را که باید حامل وحی الهی باشد، از پیش آماده می کند. از همین رو، هیچ وقت خداوند مخلوق دیگری را به جز آنی که آماده اش کرده است. برای وحی انتخاب نمی کند. خودش آمادگی و اهلیت را ایجاد میکند و طبق اهلیت از پیش ایجاد شده، وحی الهی را به او ابلاغ می کند.

« وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ » (2)

پروردگار تو، هر آن گونه که بخواهد، می آفریند و او است که بر می گزیند. و مردم در این خصوص اختیاری ندارند.

« وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يَرْسَلُ وَ لَا فَيُوحِي بآذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَيَّ حَكِيمٌ » (3)

ص: 103

1- یونس / 35.

2- قصص / 68.

3- شوری / 51.

هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن بگوید، جز از راه وحی یا از فراسوی حجابی، یا رسولی بفرستد که به اذن او هر چه بخواهد وحی کند. قطعا او والا مقام و حکیم است.

بنابراین؛ هر فردی قابلیت وحی الهی را ندارد. این قابلیت و استعداد به تناسب گسترش و شمول وحی الهی فرق می کند؛ بنابراین پیغمبر به دنبال استعداد و آمادگی که خداوند در او پدید آورده است، نیاز به هیچ پیغمبر دیگری نداشت. لذا سخن بر سر این نیست که آن حضرت بر ملت ابراهیم بود یا بر ملت عیسی و موسی علی قرار داشت. چرا که اصولا نیازی نداشت تا بر ملت آنها باشد. بر این اساس، آن چه در چهل سالگی عمر مبارکشان اتفاق افتاد، بعثت و رسالت بود، نه نبوت. زیرا اساس رسالت این است که مأمور به تبلیغ حکمی باشد که مربوط به دیگری است. از این رو رسالت و پیامبری آن حضرت در این سن شکل می گیرد. (1)

لذا خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله ، روزی که نبی شد نیازی به امت نداشت. همین سان، آن روزی هم که به رسالت مبعوث شد، داشتن یا نداشتن امت، رسالت الهی اش را نیفزوده و از آن نیز نکاست. نخستین فرد در امت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله ، امیرالمؤمنین علیه السلام بود که از کودکی به آن حضرت ملحق شد. نفر دوم این امت، حضرت علیا مخدره ی معظمه، حضرت خدیجه علیها السلام بود؛ که اگر از خود آن حضرت بشماریم می توان حضرت

ص: 104

---

1- البته واژه «نبی» معادلی در فارسی ندارد. این لفظ در عربی و عبری به صورت یکسان به کار می رود و ریشه یابی و ساختار لغوی که عربها در این خصوص گفته اند، خیالبافی است.

خدیجه علیها السلام را سومین امت او به شمار آورد. چهارمین آنان بالا جماع، حضرت ابی ذر است که چهارمین مسلمان نیز محسوب می گردد.

## درجات مهتدی

مهتدی هم از جهت افراد و هم از جهت حالات، درجاتی دارد. یعنی در میان ده نفر، همگی هدایت را به صورت یکسان کسب نمی کنند. حتی آنانی هم که در درجات بالای ایمان اند، از فضایل و کمالات یکسانی برخوردار نیستند. البته این درجات چیزی نیست که برای ما قابل تشخیص باشد و تشخیص آن تنها از اولیای حق بر می آید. در این خصوص نیز روایاتی درباره ی عده ای از اصحاب ائمه یا اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد که ناظر به همین اختلاف درجات آنان است. مثلاً اصحاب سیدالشهداء علیهما السلام دو نوع بودند: یک عده، آنهایی بودند که نعمت شهادت شامل حالشان نشد و عده ی دیگر که جزء شهداء هستند و در درجات عالی ی ایمان قرار دارند.

افراد در جایگاه تعلم و کسب فضایل و کمالات نیز یکسان نیستند. یعنی درجاتشان در آموختن و اندوختن آموخته فرق میکند. افراد بشر، از مراحل اولیه ی هدایت و ایمان تا مراحل بالای آن نیز، از درجات مختلفی می توانند برخوردار باشند. زیرا هدایت هم به تعلم شباهت دارد. مثلاً شاید کوشش نوآموز کلاس اول ابتدایی کمتر از کوشش یک دانشجوی مقطع دکتری در مسیر تعلم نباشد. اما نتیجه ی یک سال کوشش دانش آموز کلاس اول در علم آموزی با آن دانشجوی سطح بالا، بسیار متفاوت است. زیرا

این کودک کلاس اول، شاید 18 سال دیگر - به شرط داشتن همین کوشش - بتواند اندوخته‌ها و ذخایر علمی خویش را به سطح آن دانشجوی دکتری برساند. این امتیازی که در حالات و کمالات برای نوع بشر در اثر کوشش و فعالیت شخصی برای وی ایجاد می‌شود، بر خلاف آن القاءات الهی است که فرد را به سبب هدایت خاص الهی «مهدی» می‌کند.

### مهدی وصف است یا اسم؟

سؤالی که در این جا مطرح می‌گردد، این است:

می‌دانیم کلماتی مثل متمهدی و مهتدی با توجه به مفهومی که دارند، صفتی هستند که از یک ریشه‌ی ثلاثی ساخته شده‌اند. آیا لفظ «مهدی» هم هم چون الفاظ فوق، تنها یک صفت است که می‌توان آن را بر هر کسی اطلاق کرد یا اینکه علم شخصی است و از جهت علمیت تنها یک مصداق دارد؟ به عبارت دیگر، آیا این لفظ، صفت شخص است و ناظر به حالتی است که تنها در فرد خاصی وجود دارد و تنها در آن فرد خاص باید به کار برده شود، یا این که به لحاظ معنی - هم چون الفاظ کمالات و حتی گاهی نقائص از قبیل عالم، فاضل و مجتهد یا جاهل - در افراد متفاوت و در سطوح مختلفی از علم و فضل و اجتهاد و جهالت، مصادیق متعدده دارد و بر افراد بیشماری قابلیت صدق دارد؟ یعنی آیا اختصاص به یک نفر دارد یا ندارد؟

روشن است که صفات کمالیه یا نقائص در افراد مختلف، درجاتی دارد و طبعاً افراد (مصادیق) آنها نیز متعددند. توضیح بیشتر مطلب آنکه:

مثلا به لحاظ جو سیاسی، دوران امام موسی کاظم علیه السلام منصور عباسی در ده سال آخر خلافت خویش پس از شهادت امام صادق علیه السلام اختناق شدیدی ایجاد کرده بود. شیعیان به اجتناب از ایجاد خطر در حفاظت از جان امام هفتم بالا و کاستن فشارهای حاکمیت نسبت به آن حضرت و نیز کاهش حساسیت مأموران و جاسوسان در خصوص کنترل حال و روز شیعیان می اندیشیدند. بدین روی، در گفتگوهای میان خودشان و نیز نقل هایی که از آن حضرت روایت می کردند، بیشتر اوقات با لفظ «عالم» و گاهی «عبد صالح» از آن حضرت یاد می کردند. لذا در روایات ما زیاد آمده است که: «قال سألت العالم علیه السلام» یا اینکه «سألت العبد الصالح علیه السلام»؛ و برای اهل فن بسیار واضح و معلوم بوده و هست که در آن زمان، مقصود از این تعابیر چه کسی است؟

این مثال و این تعبیر در مورد زمان ما هم جاری است. یعنی در بعضی از شهرها خصوصا شهرهای کوچک، اصطلاح «عالم شهر» تنها یک مصداق مشخص دارد که همه ی اهالی آن شهر شناسند. در حالی که در بعضی از شهرها مثل قم چنین اصطلاحی می تواند مصداق متعدده داشته باشد؛ از همین رو به کار بردن این اصطلاح در چنین شهرهایی چندان معمول نیست و فهم مقصود از آن بسیار دشوار است. لذا در چنین مواردی اینگونه الفاظ، از الفاظی است که معنایی ویژه ی یک نفر ندارد. طبعاً چون این الفاظ از موارد و مصداق اشتراک لفظی است، شاید صد نفر مشمول کلمه ی عالم شوند، ولی گاهی اختصاص، نتیجه ی «انحصار مصداق» است و در زمان یا مکان معین، تنها به

نمونه ی دیگر: در روایات منقول و منتسب به حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السلام آمده که راوی نوشته است: «قال كتب إلى صاحب العسکر» که با توجه به شرایطی که «امامین عسکرین» در آن به سر می بردند، کسی نمی تواند بگوید منظور از «همدم نظامیان» کیست؟ (1)

واژه ی «طیب» نیز از همین قبیل است. این کلمه این روزها مصادیق متعددی دارد. ولی در زمان «ابن سینا» این لفظ در خراسان و بعد آن در عراق، تنها به او اطلاق می شد و در زمان محمدبن زکریای رازی» در منطقه ی «ری» تنها یک مصداق داشت.

از جمله همین الفاظ، «الصادق» است که لقب خاص امام ششم علیه السلام است، در حالی که به مصداق آیه شریفه:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ » (2)

ص: 108

---

1- متوکل، امام هادی علیه السلام را در سال 232 یا 233 از مدینه جلب کرده و ایشان را به سامرا که منطقه ی نظامی بود آورد، تا آن حضرت تحت نظر باشد و نتواند با کسی تماس بگیرد. بنابراین حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نیز در سال اول یا دوم ولادتش به همراه پدر بزرگوارش به سامرا منتقل شد و در طول تمامی عمرش در سامرا بود. شاید بتوان گفت: تنها امامی که حج ظاهری به جا نیاورد، حضرت عسکری علیه السلام است که از سن یکی دو سالگی که به سامرا منتقل شد، تا سال 260 که 28 سال از عمر شریفش میگذشت، در سامرا و در حبس خانگی بود. از همین روی آن حضرت را «صاحب العسکر» یا «همدم نظامیان» نیز نامیده اند.

2- توبه / 119.

همه ی ائمه علیهم السلام صادق اند؛ یعنی در قول و فعل، راستگویانی اند که هیچگاه دروغ نگفته و از عصمت کامل علمی و عملی برخوردارند. اما این لقب به آن حضرت اختصاص دارد، زیرا ایشان در عصری می زیست که عصر احادیث مهمه ی علوم اهل بیت علیهم السلام بود؛ لذا تعداد راویان احادیث امام صادق علیه السلام معادل با همه ی ائمه حتی رسول الله علیهم السلام است. (1)

به آن حضرت، «الصادق» گفته می شود، زیرا هر کسی روایاتی را که از آن حضرت بروز نموده، میدید و می شنید، یقین داشت که ایشان راست می گوید. این مطلب هرگز بدان معنی نیست که امام باقر یا امام عسکری علیهما السلام این جهت را نداشتند. بلکه همان طور که گفته شد، این بیان از آن رو است که در علم منطق، گاهی معنای لفظ کلی است، ولی مصداقش منحصر به فرد است. و به عبارتی؛ لفظی عام در زمان و مکانی خاص مصداق منحصر به فردی دارد و همان لفظ در زمان و مکان خاص دیگری مصداق دیگری پیدا میکند.

اکنون پس از ذکر مثال های متعدد، باید گفت که «مهدی» هم

ص: 109

---

1- مرحوم شیخ الطائفه طوسی اعلی الله مقامه در کتاب «الفهرست» خود، حدود چهار هزار نام شخصی در اصحاب امام صادق علیه السلام آورده و تازه این در حالی است که در جاهایی بعضی از نام ها در این فهرست شیخ نیامده است. «حافظ ابن عقده احمدبن محمدبن سعیدبن عقده کوفی» معروف به «ابن عقده کوفی» که از حقاظ بزرگ حدیث در میان اهل سنت است، در کتابی که متأسفانه به دست ما نرسیده است، چهار هزار راوی از امام صادق علیه السلام را نام برده است. یک وقتی شایع شد که این کتاب در یمن هست. رفتند و گشتند و دیدند که خبری از آن نیست.

از این سنخ است. این لقب بر هر کسی صادق است که مورد القاء فعلی هدایت حضرت حق باشد؛ یعنی هر کس به گونه ای باشد که خداوند، آن مقداری از هدایت را که لازمه ی واسطه شدنش بین خدا و بشر است، یکباره به او القاء کند.

اما «مهدی» کلمه ای است که معنایش به لحاظ بروز و ظهور، منحصر به وجود مقدس امام دوازدهم مهدی آل محمد صلوات الله وسلامه عليهم اجمعین است. البته پس از خاتم انبیاء صلی الله علیه واله تا ایشان یعنی سیزده معصوم که صدیقه ی کبری علیها السلام هم از آنان بود و در احاطه ی علمی هیچ فرقی با سایر ائمه نداشت به همگی ابواب آن علم الهی بوده اند که خداوند در وجود پیامبر قرار داده و از وجود ایشان به یکایک این ذوات مقدسه منتقل شده اند، در حالی که از این ابواب، فقط یک یا دو باب بر شیعیان نشان ظاهر گشته است. در «کتاب الحجة» از کتاب شریف اصول کافی آورده است که راوی گوید:

« دَخَلْتُ أَنَا وَكامل التَّمَارِ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ . فَقَالَ لَهُ كَامِلٌ : جُعِلْتُ فِدَاكَ ، حَدِيثٌ رَوَاهُ فُلَانٌ . فَقَالَ : اذْكُرْهُ . فَقَالَ : حَدَّثَنِي أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَدَّثَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْأَفِّ بِأَبِ يَوْمَ تُوْفِّي رَسُولُ اللَّهِ ، كُلِّ بَابٍ يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ فَذَلِكَ أَلْفُ بَابٍ . فَقَالَ : لَقَدْ كَانَ ذَلِكَ . قِلَّةً . جُعِلْتُ فِدَاكَ ، فَظَهَرَ ذَلِكَ لِشِيعَتِكُمْ وَمَوَالِيكُمْ ؟ فَقَالَ : يَا كَامِلُ ؛ بَابٌ أَوْ بَابَانِ . فَقُلْتُ لَهُ : جُعِلْتُ فِدَاكَ ، فَمَا رَوَى مِنْ فَضْلِكُمْ مِنْ أَلْفِ بَابٍ إِلَّا بَابٌ أَوْ بَابَانِ ؟ قَالَ : قَالَ :



وَمَا عَسَيْتُمْ أَنْ تَرَوْوَا مِنْ فَضْلِنَا مَا تَرَوْوْنَ مِنْ فَضْلِنَا إِلَّا الْفَأْغَيْرَ مَعْطُوفَةً» (1)

من وکامل تمار بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم. کامل به آن حضرت عرض کرد: فدایت کردم؛ فلانی حدیثی را روایت کرده است. فرمود: بگو! گفت: روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه واله در روز وفاتش هزار باب به علی علیه السلام آموخت که از هر باب آن هزار باب دیگر گشوده می شود و بدین ترتیب جمعا هزار هزار باب می شود. (2) آن گاه فرمود: آری همین گونه بود. عرض کردم: فدایت کردم! آیا آن ابواب علم برای شیعیان و دوستان شما هم ظاهر شد؟ فرمود: ای کامل! بیش از یک یا دو باب بر آنان ظاهر نشد. گفتم: فدایت کردم! آیا از هزار هزار باب از فضل شما، بیش از یک یا دو باب روایت نمی شود؟ امام فرمود: شما توقع دارید که از فضل ما چه مقدار روایت کنید؟ شما از فضل ما تنها یک «الف غیر معطوفه» (3) روایت می کنید.

ص: 111

1- الکافی، ج 1، ص 297.

2- در فرهنگ آن روز، عدد هزار، بالاترین عدد قابل شمارش بود، شاید معادل با آنچه امروز، از مفهوم «بی نهایت ریاضی» فهمیده می شود. بدین جهت، ظاهرا عدد «هزار هزار» در این جا به معنای ظاهری آن نیست که آن را «یک میلیون» ترجمه کنیم؛ بلکه مفهوم آن مورد نظر است، یعنی به زبان امروز: «بی نهایت در بی نهایت». از این تعبیر، می توان به این حقیقت دست یافت که درجات و مراتب کمالات اهل بیت، بسیار فراتر از فهم و درک کوتاه ما است. (ویراستار)

3- حروف الفبای زبان عربی 29 حرف است که هم به لحاظ ترتیب «ابجدی» (ابجد، هوز، حطی...) و هم به لحاظ ترتیب «ابتهی» (الفبایی)، با «الف» آغاز می گردند. در خط کوفی به هنگام کتابت «الف» زیر آن را از راست به چپ کج میکنند و آن را به شکلی که شبیه «L» لاتین می شود، می نویسند. این کجی «الف» را «عطف الالف» یعنی برگردان و «چین الف» می نامند. بنابراین، امام می خواهد بفرماید تنها به مقدار «الفی» که هنوز چپش کامل نشده و چین ندارد، از علم ما ظاهر شده است. [افزوده ویراستار: گویی امام علیه السلام با این کلام خود می فرماید: شما که از گنجینه علم ما، حتیبه یک حرف کامل، آن هم نخستین حرف الفبا، دست نیافته اید، چگونه ادعای تسلط بر علوم ما با آن همه کثرت و تنوع ابواب دارید؟ این تازه در حالی است که دانستن حروف الفباء نخستین گام در راه دراز علم آموزی است. پس از آن به ترتیب، مراحل واژه سازی، جمله سازی، القای معانی و پیش روی یک متعلم قرار دارد. روشن است که برای کسی که از دانستن نخستین حرف الفبا ناتوان باشد، ادعای مراحل بعدی چه اندازه خلاف عقل و حکمت است.]

بنابراین آن چه از علوم ائمه علیهم السلام به ما رسیده، به یک دهم از آن علوم هم نمی رسد؛ چرا که از یک سوی، افراد، حرفه ای نبوده اند تا هر آنچه را می شنوند بنویسند و از سوی دیگر، این نوشته ها هم یک جا جمع نشده است. آنهایی هم که حرفه ای بودند، آن قدر کتاب هایشان را گرفتند و سوزاندند و از بین بردند که آن چه بعد از قرن پنجم به نسل ما رسیده، نسبت به آن چه از آنها که به دست ما رسیده، بسیار اندک است.

### **مهدویت نوعیه**

یکی از بازیگری های فرقه های غیرشيعه، طرح موضوعی به نام «مهدویت نوعیه» است، موضوعی که با طرح آن خواسته اند جا را برای سوء استفاده و بازی های بعدی باز بگذارند.

طرح این بحث برای ما کم ترین ارزشی ندارد، اما دانستنی

است که نباید تصور کرد اگر مهدی نام شخص شد، دیگر کسی در تعیین مصداق آن بر فرد دیگری دچار تردید نمی شود. یعنی نپنداریم که اگر «عالم» نام شخص و نام شناسنامه ای شخصی باشد، کسی در تعیین مصداق آن تردید نمی کند، اما اگر این واژه درجه ی علمی وی باشد، به محض این که در سخن جاری شود، هر کسی سر می کشد تا امتیازات آن را متوجه شخص خودش کند. بلکه گاهی هم عالم با توجه به معنی و مفهوم آن ممکن است به تعداد جاهلان مصداق داشته باشد و بر افراد متعددی در خارج صدق نماید. اما به معنای واقعی کلمه، نمی تواند در خارج بیش از یک مصداق داشته باشد.

در طرح «مهدویت نوعیه» نیز به یک معنا می توان گفت که سوءاستفاده کنندگان، با طرح آن، از بالاترین حد نادانی نادانان استفاده کرده اند و پا را از چهره سازی فراتر نهاده اند.

ما مدعی عصمت نیستیم. اما باید توجه داشته باشیم که لحن مناجات امیرالمؤمنین، امام مجتبی، سیدالشهداء و سید العابدین امام چهارم علیهم السلام، به هنگامی که با خدا مخاطبه می کنند، سراسر آمیخته با تضرع و لحن بنده ی حقیر مسکین مستکین با خدای خویش است؛ اما آنان به هنگام سخن با مردم هیچگاه از این تعبیر استفاده نکرده اند.

علم را می شود چهره سازی کرد، اما این شکل از چهره سازی آدم را گول می زند. چهره سازی عالم، متبلور در نمادهایی از قبیل لباس و هیكل و موی سر و امثال اینها است. اما مهدویت نشانه هایی از این قبیل ندارد تا بتوان آن را چهره سازی کرد. لذا

چیزی جز ادعا و گول خوردن مطلق نیست. از همین روی نفی مهدویت نوعیه به این محقق نمی‌گردد که بگوییم کلمه ی مهدی اسم خاص وجود مقدس ولی عصر امام زمان امام دوازدهم است. نه! همان طوری که «اله» یا «خالق» اسم خاص شناسنامه ای خداوند متعال نیست. خداوند سبحان فرموده است:

« هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ » (1)

همه ما هم پذیرفته ایم و می‌گوییم:

« لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ » (2)

در حالی که سخن مشرکان این بود که:

« أَجْعَلُ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ » (3)

آیا همه خدایان را یک خدا قرار می‌دهد؟ این کاری شگفت آور است؟

منطق مشرکان واقعا این بود که هر کسی می‌خواست یک خدای اختصاصی داشته باشد تا دیگری مزاحمش نباشد. ماکه می‌گوییم «لا اله الا الله»، «اله» را اسم شناسنامه ای حضرت حق جل و علا نمیدانیم. بلکه فقط می‌خواهیم بگوییم محال است که آن «اله» کسی جز «الله» باشد. بر همین سیاق می‌گوییم: آن که باید «مهدی موعود» باشد، محال است فردی جز وجود مقدس امام دوازدهم علیه السلام باشد.

ص: 114

1- فاطر / 3.

2- انبیاء / 87.

3- ص / 5.

آشنایان با ادبیات عربی میدانند که «أل» جنس بر اسم نکره داخل شده و مفید معنای جنس محض است. این «أل» در واقع برای تعریف نیست؛ بلکه کلمه را تنها از جهت لفظ معرفی می کند. بنابراین معترف به «أل جنس» در واقع نکره است، هر چند احکام معرفه بر آن صدق می کند. یعنی اگر بر سر اسمی قرار گیرد، حضور آن در ذهن موجب تعیین معنا نیست. شاهد مطلب این است که علم جنس در هنگام استعمال بر افراد غیر معین دلالت میکند و به صورت مطلق و بدون هیچ گونه قیدی بر ماهیت آن اسم دلالت دارد.

مهم ترین افاده ای که «ال» جنس در بردارد، «استغراق» است. استغراق در لغت به معنای «در برگرفتن» است؛ بدان معنی که تمامی افراد مشمول آن معنا را در بر می گیرد. بهترین علامت و راه تشخیص آن این است که اگر لفظ «کل» را به جای «ال» قرار دهیم، مفهوم و مقصود واژه بهتر و واضح تر می گردد. مثلاً در آیه: «انَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» (1) اگر به جای «ال» در «الانسان» که «ال» آن از نوع جنس است، لفظ «کل» را قرار دهیم، معنی و مقصود آیه برایمان واضح و شفاف می گردد. بدان معنی که آیه شریفه می خواهد بفرماید همه ی آنانی که اطلاق لفظ «انسان» بر آنها صحیح است، در زبان هستند، بجز آن دسته از ایشان که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند.

ص: 115

«أل» عهد، الف و لامی است که بر اسم نکره وارد می شود؛ آن را از ابهام بیرون آورده و متعین در فرد خاصی می کند و در حقیقت، تعریف حقیقی را افاده میکند. «معترف به أل عهد ذهنی»، دلالت بر ماهیت آن اسم به قید حضور در ذهن می کند، یعنی موجب می شود تا لفظ و معنای اسم بعد از خود را تعریف کند و در این افاده ی تعریف نمودن، به مانند علم شخصی عمل می کند؛ با این تفاوت که علت معرفه بودن در علم شخصی، خود آن «علم» یعنی ذاتی آن است، اما علت معرفه بودن معترف به «أل» دخول «أل» بر سر آن و به عبارتی عارضی است.

به عنوان مثال به آیه شریفه توجه کنید:

« وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ . . . » (1)

و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم، مگر آن که باید به اذن خدا از او اطاعت شود. و اگر آنها هنگامی که بر خود ستم کردند، پیش تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر برای آنها طلب بخشش میکرد...

«ال» در «الرسول» به همان رسولی اشاره دارد که در ابتدای آیه او را مطاع به اذن خدا معرفی کرده و متعین در اسم خاصی نموده است. لذا اگر می خواست از نوع «ال جنس» بوده باشد، جنس

ص: 116

رسولان را شامل میشد و معنی آن این میشد که خداوند ما را به تمامی رسولان الهی ارجاع داده است. در حالی که به عنوان مثال، اکنون ما نمی توانیم برای استغفار و آمرزش الهی در گناهانمان به مزار «حقوق» برویم و عرض حاجت کنیم.

لذا تمامی رسولان الهی، رسالتشان در عهد خودشان امری معتبر و خودشان نیز واجب الاطاعه بوده اند، و حتی استحباب زیارت قبورشان نیز به قوت خویش باقی است؛ اما در حال حاضر هیچ کدام از آنان مسئولیتی نسبت به ما ندارند. نه برای ما آمرزشی خواهند خواست و نه در این خصوص وظیفه ای نسبت به ما دارند، چرا که آنها خود، به پیامبر ما یعنی خاتم النبیین صلی الله علیه واله نیاز دارند.

لذا آن بزرگواری را که خدا تعهد داده که اگر پیش او بروی و برای گناهات استغفار کند، امروز وجود مقدس امام زمان علیه السلام است. نگاهی گذرا به آیاتی چند، از باب نمونه می تواند ما را در فهم دقیق تر مفهوم این دو نوع از «ال» کمک رساند:

(1) « لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا » (1)

برای این که شما گواه بر مردم باشید و رسول نیز گواه بر شما باشد.

«ال» در «الرسول»، «ال» عهد است. یعنی پیغمبری که بین خدا و ما امت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله شناخته شده و معهود است.

ص: 117

(2) « رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ » (1)

پروردگارا! ما به آن چه نازل فرمودی ایمان آوردیم و از رسول پیروی کردیم. بنابراین نام ما را در زمره گواهان بنویس!

«ال» در «الرسول» نیز «ال» عهد بوده و مربوط به امت حضرت عیسی علیه السلام است. «الرسول» در این جا به قرینه آیه قبلش تنها به حضرت عیسی علیه السلام اشاره دارد که فرموده است:

« فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ » (2)

وقتی عیسی به کفر آنها پی برد، گفت: چه کسانی یاوران من به سوی خدا هستند؟ حواریون گفتند: مایاوران خداییم. به خداوند ایمان آورده ایم. گواه باش که ما فرمانبرداریم.

از عجایب امر، این است که کسی از مدافعان مهدویت نوعیه هم متوجه نشده که کلمه ی «المهدی» از زمان پیامبر و نیز در السان روایات، همواره با «ال» عهد استعمال می شده است، لذا وجود چنین لفظی در روایات هیچگاه اسم جنس نیست. این مطلب قابل توجهی است که در فهم و تعیین مصداق واژه المهدی» در روایات، به ما کمک می کند. مثلاً پیغمبر فرمودند: «المهدی منا اهل البیت».

ص: 118

1- آل عمران / 53.

2- آل عمران / 52.



پر واضح است که «ال» در آن، هم چون «ال» الرسول در آیاتی که آورده شد، و همانند آیه شریفه ی « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ » (1) «ال» عهد است. و نشانه اش آن که در زمان نزول آیه، هیچکس به خودش اجازه نمی داد تا از پیامبر بپرسد: لطفا منظورتان را از این رسولی که خدا دستور داده تا از او اطاعت کنیم، مشخص کنید تا بدانیم که او کیست؟ نیز در روایتی که پیامبر خطاب به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود: « یا فاطمه ألا أبشرك أن المهدی من ولدك»، از واضحات است که «ال» در این روایت «ال» عهد است و هر مهدی نامی را شامل نمی گردد.

## نتیجه

روشن شد «ال» در هر حدیثی که بر لسان خاتم انبیاء صلی الله علیه واله جاری شده و کلمه ی «المهدی» در آن وجود دارد، از نوع عهد است. یعنی مقصود از آن شخص معینی است که از بیانش همه ی مقصود پیامبر را می توان فهمید و لازم نیست کسی از آن حضرت بخواهد تا مقصود خویش را شرح و بسط دهد. این مطلب واضح ترین اصلی است که بر مبنای آن توان بر شناخته شده بودن وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف، از قبل عموم آنانی که کلمه ی مهدی را در عصر رسالت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله از لسان مبارک آن حضرت میشنیدند، استدلال نمود. به طوری که در هیچ کدام از احادیث دیده نشده که رسول خدا صلی الله علیه واله و ائمه معصومین علیهم السلام نام مبارک آن حضرت را به

ص: 119

صورت «مهدی» (به شکل نکره) به کار برده و یا پس از آوردن لفظ «المهدی» گفته باشند: «اعني الذي يخرج في آخر الزمان» (به شکل کلی)، زیرا پیامبر در همان ابتدای کار، آن حضرت را برای ما شناسانده بود.

ولی دست های نابکاری در خصوص عدم جواز نقل حدیث بخشنامه صادر نمودند تا حدیث نتواند آن چه را که از نظر آنها ابهام در قرآن به شمار می آمد (ولی می توانست مقاصدی بر خلاف ایده و منش آنان داشته باشد) شرح دهد و بالمآل جامعه را از نشر و بهره مندی از این احادیث محروم ساختند.

همان دست های نابکار بر خلاف شواهد فراوان ادبی و لغوی و تاریخی، «ال» را در «المهدی»، «ال» جنس گرفته اند. اینان نفهمیده اند تالی فاسد وجود چنین برداشت نادرستی - که هرگز در روایات مربوط به آن حضرت دیده نشده - تعبیر «مهدی آخرالزمان» است که گاهی در سخنان بعضی از اشخاص غافل دیده می شود. لازمه ی چنین تعبیر نادرستی وجود تعبیر «مهدی اول الزمان» و «مهدی وسط الزمان» است که این تعبیر نیز هرگز دیده نشده است. در نهایت، نتیجه ی چنین فهم نادرستی در ادبیت عربی، اعتقاد فاسد دیگری به نام «مهدویت نوعیه» است که در بیان بعضی از علمای عامه به چشم می خورد.

گفتنی است که بعضی از گویندگان، «ال» را در «المهدی»، «ال» زینت دانسته اند. چنین الف و لامی بر سر اسم علم مانند «الحسن» و «الحسین» قرار می گیرد که هر دو اسم شخص است، در حالی که «مهدی» صفت است نه اسم. این کلمه صفتی است که وقتی با «ال»

دیده شود، فقط یک مصداق دارد. در غیر این صورت اگر کسی بخواهد به روایت «کلنا مهدی» استشهاد کند، باید بداند که در چنین مواردی که مهدی بدون «ال» به کار برده می شود، به حساب صفت استعمال شده و معنای عمومیت پیدا میکند که درباره آن قبلاً به مقدار کافی توضیح داده شده است.

### **«المهدی» از اصطلاحات اسلامی است**

مستفاد از روایات بدون هیچ توضیح و تفسیری حاکی از آن است که واژه «المهدی» در عصر رسالت و در لسان صحابه ی رسول الله صلی الله علیه واله شناخته شده بوده است. زیرا این کلمه اصولاً از اصطلاحاتی است که مقارن با دیگر اصطلاحات اسلامی برای مسلمانان جا افتاده است. توضیح این معنا چنین است:

«رسالت» از اموری است که همیشه زبان خاص خودش را داشته است؛ به طوری که هر پیامبری با زبانی سخن می گفته و از اصطلاحات و الفاظی استفاده می کرده که در آن زمان برای قومش آشنا بوده؛ و نوع ارتباطات کلامی بین آن پیامبر و قومش به شکلی و در حدی برقرار می شده که مردم مشکلی در فهم مقصود الفاظ استعمال شده پیدا نمی کردند.

نوع زبان در ایجاد این ارتباط، تأثیری در اصل قضیه نداشته است. مثلاً فرض کنید زبان اصلی حضرت موسی علیه السلام عبری بوده است، ولی به جز چند مورد، بقیه متون عهد قدیم به زبان عبری نیست. نمونه دیگر: بدون تردید زبان حضرت عیسی علیه السلام عبری بوده و با این زبان، مقصود خویش را به قومشان تفهیم می نموده اند. ولی هیچ کدام از اناجیل موجود به زبان عبری

نیست. بنابر یک مغالطه، آن حضرت، اصولاً کتابی نداشته، یعنی الفاظ معینی از حضرتش به عنوان وحی الهی خطاب به مردم صادر نشده است. هم چنین خاتم انبیاء صلی الله علیه واله نوشته و کتابی از پیش مکتوب، با خودش نیاورده بود. بلکه شکل اولیه آن چه آن حضرت بر مردم تلاوت می کرده است، قرآن به معنی خواندنی نه نوشتنی بوده است. سپس همان خواندنی بعداً به دستور آن حضرت نوشته شد. یکی از اشکالاتی هم که مشرکان به خاتم انبیاء صلی الله علیه واله می کردند، این بود که:

« لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيكَ حَتَّى تَنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سَبَّحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا » (1) بالا رفتن تو (به آسمان) را باور نخواهیم کرد تا این که بر ما نوشته ای نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو پاک و منزّه است پروردگار من؛ آیا من جز بشری پیام آورم؟

### نکته ای مفید

مشرکان از آن حضرت تقاضا داشتند تا همه ی دقایق وحی را به صورت مکتوب و با الفاظی معین - که تغییر پذیر نیست - بر آنان تلاوت فرماید. در حقیقت مقبول طبعشان نبود که پیامبر بخواند و آنان بشنوند، یا آن حضرت به مفهوم وحی عمل کنند، آنگاه آنان تنها فعل پیامبر را به عنوان وحی ببینند و معیار قرار دهند. از این رو در پی آن بودند تا وحی به وسیله ی الفاظ حامل وحی تغییری پیدا نکرده باشد. لذا توقع داشتند تا مثلاً شکل نماز

ص: 122

خواندن هم به صورت مکتوب از آسمان نازل شده باشد. اما پیامبر در پاسخ به این تقاضا به آنان می فرمود:

« صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّيَ » (1)

شما همان گونه نماز بخوانید که می بینید من نماز می خوانم.

دقت کنید. با اینکه در طول ده سال فاصله از هجرت شریف شان تا بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری که مردم شاهد نماز خواندن آن حضرت بوده اند، شاید دیده نشده باشد که پیغمبر ان نماز فرادا خوانده باشد. با این همه بین مذاهب اربعه هرگز اتفاق نظری در کیفیت نمازی که از پیامبر آموخته اند، وجود ندارد. یعنی صحابه به خاطر اعتماد به احادیث خودشان، نتوانستند کیفیت و شکل نماز پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله را حفظ کنند. آن گاه، از این صحابه ای که نتوانستند احکام دینی و شرعی خویش را که در همان زمان هم محل ابتلایشان بوده نگاه دارند، توقع داریم حامل اعتقاداتی مطابق دستورات و تعالیم آن حضرت بوده باشند؟

نتیجه آن که نمی توان دینی را که در اعتقادات و احکام و در کلیات و جزئیاتش بدون وجود جانشینی قابل اعتماد و اطمینان از ناحیه ی پیامبر، به حضرت حق استناد داده می شود، و از جانب خویش نیز در آن اجتهاد کرده اند، دینی الهی دانست.

ص: 123

الفاظ قرآن الفاضلی تثبیت شده است که همه ی آن الفاظ قطعی و غیر قابل تغییر است. لذا باید دانست به خاتم انبیاء صلی الله علیه واله دو گونه وحی می شده است: گونه ای از وحی با الفاظ معین بوده که پیامبر باید همان الفاظ معین را به مردم برساند. یکی از قرائن و دلایل این بحث وجود کلمه «قل» در بسیاری از آیات شریفه قرآن است.

ابن جبیر سیاح معروف (570 - 614 ق.) در سفرنامه اش می نویسد:

« من در مسجدالحرام و در حجر اسماعیل بودم که دیدم عده ای از اعراب آمده بودند و طواف می کردند. ولی دیدم که بسیار نادانند. دختری از میان آنها را صدا کردم و از او پرسیدم: آیا نماز می خوانی؟ دیدم حتی نمی دانست که نماز چیست؟ به او نماز خواندن را یاد دادم. وقتی به او گفتم: بگو: «قل هو الله أحد»، گفت: «هو الله احد» گفتم: بگو «قل»! گفت: تو به من می گویی «قل». ولی من به چه کسی باید بگویم «قل»؟»

یعنی آن دختر نمی دانسته که امین وحی الهی این آیه را آنگونه که به او خطاب شده به ما رسانیده است. این است معنای «کتاب بودن» قرآن، که خداوند خودش این گونه قرآن را شناساند: « هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ. » (1) لذا «کتاب بودن» قرآن به معنی یک چیز نوشته شده و تألیف شده به خط «عثمان طه» نیست که

ص: 124

توسط خادم الحرمین! چاپ شده باشد.

به اصل موضوع برگردیم.

به هر حال امتیاز قرآن مجید این است که الفاظش عیناً از قبل حضرت حق جل و علا بر خاتم انبیاء صلی الله علیه واله نازل شده است. الفاظ سایر احکام دین گونه ی دیگر وحی الهی است، چنین نیست. زیرا سایر احکام، مقید به لفظ خاصی نیست. به عبارت دیگر، پیغمبر باید وحی الهی را در خصوص احکام الهی و کیفیت عمل بدان ها به هر لفظی از جانب خودش که اراده ی حضرت حق جل و علا در آن محقق گردد، به مردم اعلام و ابلاغ فرماید. اما تغییر حتی یک «واو» در قرآن مجید جایز نیست.

لذا تفصیل کیفیات و جزئیات لفظ و شکل ادای هیچکدام از احکام الهی در قرآن وجود ندارد. ولی با این حال هنگامی که پیامبر صلی الله علیه واله بر مردم عصر رسالت این آیه را تلاوت می فرمود: «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى» (1) کسی معنی «صلی» را نمی پرسید؛ زیرا حتی در میان مخالفان و سرکشانی چون «ابوسفیان» و «ابوجهل» و «عتبه» و «شیبیه»، کسی وجود نداشت که معنی «صلاة» را نداند. هیچ یک از آنان نیز نمی گفتند که ما نمیفهمیم چه میگوی!

لذا هیچ کس نمی تواند ادعا کند که الفاظ و اصطلاحاتی اسلامی هم چون «المهدی»، «صلاة»، «صوم»، «رسول الله»، «وحی»، «نبی»، «نبوت» و امثال اینها، الفاظ غیر قابل فهمی برای عرب جاهلی بوده است؛ چرا که این الفاظ در میان اعراب جاهلی هم

ص: 125

استعمال می شده و برای همه آشنا و در نتیجه قابل فهم بوده است.

خلاصه مدعای ما این است:

هم وحیی که غیر قابل تغییر بوده و هم وحیی که پیامبر به زبان خودش برای مردم بیان می کرده است، توسط الفاظی صورت گرفته که مردمان عصر رسالت، متکلم به همان الفاظ بوده اند و از همان طریق هم وارد فرهنگ و زبان اعراب مسلمان و از آن جا به زبان سایر مسلمانان غیرعرب منتقل شده است.

نتیجه آن که آن قدر خاتم انبیاء صلی الله علیه واله در خصوص مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه توضیح داده بود که وقتی می فرمود «المهدی»، همه می دانستند چه می خواهد بگوید.

ص: 126



اطاعت از امام در حکم اطاعت از رسول

آن چه در ابعاد اطاعت از رسول بیان شد، دقیقا و بدون کمترین تفاوتی، در محدوده ی اطاعت در خصوص امام نیز صدق می کند. مرحوم شیخ الطائفة شیخ طوسی اعلی الله مقامه در کتابهایش «المبسوط»، «النهاية» و «الخلافة»، (1) در باب الجهاد، کتاب قتال أهل البغی (2) مینویسد:

«همه ی فقهای مسلمین گفته اند که شخص «باغی»، یعنی کسی که علیه خلیفه ی وقت خروج کرده است، فاسق است».

ص: 127

- 
- 1- کتاب «المبسوط في الفقه الإمامية»، کتابی فقهی و مفصل از شیخ الطائفة است که مختصر آن را به نام «النهاية في مجرد الفقه و الفتوى» نوشته است. شیخ در کتاب «الخلافة في الاحكام» اختلاف آراء علمای شیعه و مذاهب مختلف اهل سنت را در هر مسأله و ترجیح قول علمای امامیه را گرد آورده است.
  - 2- «اهل بغی» یعنی مسلمان سرکش که به او «باغی» گفته می شود.

البته ما طبق ضوابط خودمان باید او را «کافر» بنامیم، زیرا از نظر ما، امام عادل - یعنی امام معصوم که در رأس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دارد. طبق حدیث مسلم خاتم انبیاء صلی الله علیه واله چنان شخصیتی است که پیامبر خطاب به او می فرماید:

«.... یا علی؛ حربک حربی و سلمک سلمی، و حربی حربُ الله، و من سالمک فقد سالمنی، و من سالمنی فقد سالم الله عزوجل...»

(1)

ای علی! جنگ با تو جنگ با من، و آشتی با تو آشتی با من، و جنگ با من جنگ با خداست؛ هرکس با تو از در مسالمت و پذیرش نسبت به تو برآید، با من از در مسالمت برآمده است.

در جای دیگری خطاب به آن حضرت می فرماید:

« مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ، وَ مَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَ مَنْ أَطَاعَكَ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَ مَنْ عَصَاكَ فَقَدْ عَصَانِي » (2)

هرکس از من فرمان برد، از خدا فرمان برده است و هر کس از فرمان من سر پیچد، از فرمان خدا سر پیچیده است. و هرکس از تو فرمان برد، در حقیقت از من فرمان برده است. و هر کس از فرمان تو سر پیچد، در حقیقت از فرمان من سر پیچیده است.

اما چون سایر مسلمین از چنین کسی تعبیر به «فاسق»

ص: 128

---

1- امالی، صدوق، ص 562.

2- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج 3، ص 139؛ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ابوجعفر محب الدین طبری، ج 1، ص 66.

کرده اند، ما هم تعبیر به «فاسق» میکنیم تا بحث عمومی باشد؛ وگرنه از نظر ما، جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام موجب ارتداد قطعی است.

این دایره و محدوده ی «امامت» از نظر امامیه است. لذا در آن امور عامه ای توضیح داده شد که «مبین حکم» خود امام است؛ و شرط آن «مباشرت» نیست. یعنی لازم نیست امام در مقام عمل مثل سایر تکالیف خودش، اجرا کننده ی حکم باشد. امام تنها «حکم نماز» یا «حکم استحباب اداء صلاة به جماعت» و امثال این احکام را بیان می فرماید، اما شرطش این نیست که خودش هم امام جماعت باشد. در زمان خاتم انبیاء صلی الله علیه واله، آن حضرت خودش در مدینه منوره مستقر و مسئول بود و برای نقاطی هم چون مکه و طائف و دیگر نقاط و مساجد محلی مثل «مسجد قبا» امام جماعت منصوب می کرد و نمازهای جماعت در آنها اقامه میشد.

### مفهوم امامت در نگاه علمای شیعه

علمای شیعه امامت را ادامه ی همان «ولایت» و «اطاعت مطلقه» از پیامبر و در حقیقت ریاست الهی دانسته اند. تعبیر این علماء - با اندک تفاوتی در لفظ و یکسانی در معنا - این چنین است:

«الإمامةُ رياسةُ الهيئةِ عامَّةٍ لِشَخْصٍ مِنَ الْأَشْخَاصِ فِي أُمُورِ الدِّينِ وَالدُّنْيَا بِالْأَصَالَةِ» (1)

ص: 129

---

1- به عنوان نمونه: قواعد العقائد، خواجه نصیر الدین طوسی، ص 108؛ شرح باب حادی عشر، علامه مقدادبن عبدالله بن محمدبن حسین محمد حلّی، معروف به فاضل مقداد، ص 171؛ رساله الإمامه، شیخ طوسی، ص 15؛ احقاق الحق با شرح آیت الله مرعشی، سید نورالله تستری، ج 2، ص 300؛ کفایة الموحدين، سید اسماعیل نوری طبرسی، ج 2، ص 3.

امامت یعنی ریاستی الهی و عمومی برای شخصی از اشخاص در امور دین و دنیا بالاصاله (نه به نیابت)

ریاست الهی لفظ بسیار بزرگی است که می توان آن را «داشتن حق اطاعت و چشم بر حکم و گوش بر فرمان» معنی کرد. به قول هاتف اصفهانی:

بندگانیم جان و دل برکف \*\*\* چشم بر حکم و گوش بر فرمان

این ریاست الهی عمومی، در هر زمان تنها برای یک نفر بر آحاد مردم در تمام امور دینی و دنیوی آنان برقرار است. بنابراین نباید تصور شود که اعمال این ریاست از سوی یک هیأت نظارتی بر مردم نیز امکان پذیر است.

در کتاب «جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و اله؛ پژوهشی پیرامون خلافت نخستین» (1) بحثی در «خلافت اولی» یا «خلافت نخستین»

ص: 130

---

1- کتاب «جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و اله؛ پژوهشی پیرامون خلافت نخستین» اثر «ویلفرد مادلونگ» که توسط آقای احمد نمائی از زبان انگلیسی ترجمه شده و ترجمه فارسی آن توسط «بنیاد پژوهشهای اسلامی مشهد» در سال 1377 چاپ شده است. نهایت هنر این کتاب، آن است که از این سوی و آن سوی، تکه تکه حرف هایی را جمع کرده و هر جا دلش خواسته، گفته است که عایشه دروغ گفته، این آقا و آن آقا و ابن عباس هم دروغ گفته است. بدین ترتیب تصویری که از اسلام به دست می دهد، تفاوتی با «بودیسم» ندارد. جا دارد که نقد یا نقدهای جدی علمی از این کتاب عرضه شود.

دارد که حق آن است که آن را «مراحل نخستین یا آغازین خلافت» نام نهیم. خلاصه ی بحث - که همان حرف آقایان اهل سنت است - این است که:

«در قرآن هیچ بحثی درباره ی امامت وجود ندارد. و اگر جانشینی پیامبر پایه و اساسی در دین داشت، چرا در قرآن از آن یاد نشده است؟»

نویسنده کتاب مزبور بعد از این مطلب هم می گوید: «درباره ی اهل بیت در قرآن چیزی گفته نشده است.»

یک خاورشناس یهودی که فعلاً در اسرائیل ساکن است، ادعا میکند که اصطلاح «اهل بیت» به عنوان خانواده پیامبر، از قرن چهارم و پنجم پیداشده و این اصطلاح را شیعه ها خودشان به منظور نوآوری در دین آوردند. اما عیب کار این جاست که او و همه آنانی که می پندارند در قرآن هیچ اشاره ای به جانشینی پیامبر نشده است، بین امامت و خلافت تمییز قائل نشده اند.

«خلافت» جایگاهی است که قدرت سیاسی خاتم انبیاء صلی الله علیه واله را بعد از رحلتش به دست می گیرد، مثل آن والی که پیامبر در زمان حیاتش و پس از فتح مکه به آن جافرستاد یا در طائف والی تعیین کرد. هم چنین وقتی که آن حضرت به خارج از مدینه تشریف می برد، شخصی را برای اداره ی مدینه تعیین می کرد. آنان که تصور می کنند پیامبر بعد از خودش این کار را نکرده است، نه «آیه ی ولایت» را فهمیده اند و نه از مبنا و منشأ امامت اطلاعی دارند.

این ها در باب خلافت است، در حالی که امامت به عنوان یک

منصب الهی قابل واگذاری به غیر اهلش نیست و بشر هیچ حقی در تعیین آن ندارد. در خصوص آیه مودت هم می‌گویند: شیعه‌ها اصرار دارند که منظور از «ذوی القربی» اقربای پیغمبر هستند. اما ابو جعفر طبری در تفسیر خویش ذیل «آیه مودت» (1): پس از اینکه احوال مختلفی را پیرامون آیه مذکور آورده، می‌گوید:

«قول حق و صواب این است که خدا سفارش کرده که هر کسی نظر به خویشاوندان خودش بکند. و خدا در این آیه از مردم خواسته است تا نسبت به خویشاوندان مشرک

پیامبر مودت داشته باشند.»

حد اطاعت از اهل بیت، دقیقاً همان حد اطاعت پیامبر است که خداوند حد اطاعت او را چنین معرفی می‌کند:

«التَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (2)

پیامبر، از مؤمنان نسبت به خودش سزاوارتر است.

هرکسی بر خودش آن چنان اراده ای دارد که هر کاری بخواهد نسبت به خودش و با اراده ی خودش انجام می‌دهد، اما همین انسان در مقابل اراده ی پیامبر، از خودش هیچ اراده ای ندارد، و اراده ی پیامبر بر اراده ی شخصی او مقدم است.

از آن جا که ایمان شیعه نسبت به اطاعت مطلق از اهل بیت علیهم السلام براساس نظر شخصی نبوده است، لذا تعریفی هم که امامیه برای امامت کرده اند، دلخواهی نبوده است. زیرا ادله ی مثبت اعتقادات، تعلیمی است نه الهامی. شاهد بر این سخن آن

ص: 132

---

1- شوری / 23.

2- احزاب / 6.

است که گاهی دیده می شود بعضی از ساده لوحان ایراد میگیرند که چگونه ممکن است «زراره» به امام باقر علیه السلام اشکال کند؟

در پاسخ آنها باید گفت: اگر زراره اشکال نمی کرد، مطلب را نمی فهمید. یعنی اگر امام باقر علیه السلام در قالب مناقشاتی که اصحابش می کردند، بر آنان استدلال نمی کرد، فهمی حاصل نمی شد و تعلیمی صورت نمی گرفت. لذا مناقشات اصحاب ائمه علیهم السلام در مسائل علمی، به معنای رد امام علیه السلام نیست، بلکه تعلیم علم امامت است از راه یک انسان، نه از راه یک امام؛ زیرا این روش تعلیم یک انسان است و ما را به تعلیم امام هیچگونه راهی نیست.

بنابراین نه طرح هر مسأله ای به معنای الحاد است و نه این که هر مسأله ای را هر جایی باید طرح کرد، زیرا عموم مردم توانایی هضم یک سری از مسائل را ندارند.

رضوان خدا باد بر مرحوم «سید عبدالحسین شرف الدین» که می گوید: آنچه ما را موظف نموده تا به سخن امام تن دهیم و از او اطاعت کنیم، فرمان خدا است. بنابراین شیعه براساس کلام خدا، ملتزم به اطاعت مطلق از امام در امر دین و دنیا شده است، زیرا آیه را آنگونه که خدا می خواهد، فهمیده است.

لذا مفهوم امامت از نظر شیعه مأخوذ از ادله ی امامت است. از همین رو، تعریف امامت مثل تعریف نبوت می شود. یعنی امامت، مقید به شؤون نبوت، منهای وحی شریعت است، هر چند وحی شریعت به امام، استبعاد عقلی ندارد. یعنی می شود خدا به امام وحی شریعت کند و می شود به دیگری مثل خاتمانبیاء وحی شریعت کند و او همه ی علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام انتقال دهد.

این انتقال علم در وحی تدریجی، به صورت تدریجی و در آخرین مراحل حیات شریف خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله به شکل دفعی صورت گرفت، موضوعی که در منابع عامه مطلقاً بدان اشاره ای نشده است.

### شأن امام در بینش امامیه

امامت هم چون نبوت است که نیابت بردار نیست. تفاوت میان ائمه ی ما با خاتم النبیین و حضرت ابراهیم یا حضرت موسی علیهم السلام این است که وحی الهی به انبیاء، به اراده ی تشریحی خدا جهت بیان احکام به آنها صورت می گرفت؛ اما در خصوص ائمه ی ما علیهم السلام، با توجه به این که نبوت به وجود خاتم النبیین ختم شده است، علم احکام به او وحی شده و از ایشان به تک تک آنها که از پیش تعیین شده اند، منتقل شده و در نهایت به ما رسیده است. (1)

در این جا نیز بحث بر سر تعبد مسأله ی امامت نیست. بلکه بحث بر سر این است که منشأ آموزش و اطلاعات شیعه و سنی در مسائل اعتقادات و احکام، در نهایت به امام باقر و امام صادق علیهما السلام منتهی می شد و عموم مردم به آنها احتیاج داشتند، یعنی غیر امام نمی توانست از کسی جز امام یاد بگیرد. بنابراین اطاعت از امام در همه بخش های زندگی فردی و اجتماعی باید وجود داشته باشد. از همین رو در مبانی شیعه، اطاعت مطلقه فقط از پیامبر یا

ص: 134

---

1- این تعبیر درباره امامت را علامه حلی در دو کتاب نهج المسترشدين في اصول الدين والالفين، نیز ابن میثم بحرانی در کتاب قواعد المرام، و فاضل مقداد در کتاب اللوامع الالهيه آورده اند.



امام است که معنی پیدا می کند. ولی در بقیه ی مناصب، اطاعت مشروط، مشروعیت خواهد داشت. اما از نظر اهل تسنن، «ولی امر» همان کسی است که امور عامه ی مسلمین را بر عهده دارد. یعنی در رأس قوه ی مجریه بر قوه قضائیه و ملحقات آن از قبیل مسائل مربوط به نماز جمعه و عیدین اشراف دارد و ولایت او در حد همان ولایت خدا و رسول و امام است. حمل به صحت این نظر، آن است که در نظر آقایان، «ولی امر» ابتدا به این فکر نمی کند تا بفهمد اصل ولایت خدا و رسول و امام در چه چیزی نافذ است و سپس چنین نظری را ابراز کند.

آیا ولایت امام در خصوص بیان احکام است یا در اجرای احکام نیز نافذ است؟ آنها ولایت رسول خدا را در اجرای احکام نافذ نمی دانند، در حالی که از نظر شیعه، رسول خدا خودش می تواند در مدینه باشد و یک لشکر را با فرماندهی که تعیین کرده، برای جهاد بفرستد. پیامبر هر از گاهی همین کار را می کرد تا مسلمانها بدانند که در رأس قرار داشتن پیامبر الزامی است.

از همین جا، مقدار تفاوت غیر قابل قیاس بین این دو معلوم می شود، ولی آقایان عامه می گویند: ولایت و امامت پیامبر با رحلت ایشان از بین رفته و از آن پس، شأن امام در حد جانشینی پیغمبر در امور عامه است. حتی می گویند که وظیفه ی امام پس از پیامبر بیان حکم نیست، بلکه او باید از پیغمبر یا از فرد دیگر به هر چند معاذبن جبل یا ابوهریره باشد. حکم رافرا گیرد.

برای نمونه می توان به اعتراض عمر به ابوهریره در خصوص بعضی از کارهایش اشاره کرد. ابوهریره در پاسخ، پشتوانه ی فعل

خودش را دستور پیامبر به خودش دانست؛ در حالی که عمر بهانه‌ی خود را در بی‌اطلاعی از دستور پیامبر، عدم حضور در محضر ایشان و اشتغالش به معامله در بازار عنوان کرد. یعنی در دوران خلافتش هنوز به اعتراف خودش، خود را در حال یادگیری میدانست. (1)

در حقیقت منطق وی آن بود که فضولی موقوف! مگر جایی که معلوم بشود که خودش بلد نیست؛ که در آن صورت، عذر خواهی اش را با تکرار جمله‌ی همیشگی اش یعنی «لولا علی لهلك عمر» ابراز می‌کرد. بنابراین نگاه این دو مکتب با هم در حوزه‌ی حدود ولایت «ولی» اصلاً قابل مقایسه نیست.

## نتیجه

از نظر علمای امامیه، امامت مانند نبوت، کاملاً به «نص» و معجزه و ویژگی‌های منحصر به فرد، از قبیل «قدرت بر احاطه به غیب» و در نهایت «علم امامت» نیاز دارد؛ زیرا امام همان کار پیامبران را می‌کند؛ با این تفاوت که باید‌ها و نباید‌های وظایف امام، مستقیماً به صورت وحی به او صورت نمی‌پذیرد. لذا تعلم امام از پیغمبر، به آن شکلی است که هیچکس غیر از امام نمی‌تواند آن را از پیغمبر دریافت کند. پیغمبر نیز به احدی غیر از امام نمی‌تواند این گونه علم الهی را انتقال دهد.

ص: 136

---

1- تاریخ، ابودرعه دمشقی، ج 1، ص 544؛ صحیح مسلم، ج 1، ص 44، ح 54؛ برای اطلاع بیشتر در این خصوص: ر. ک. الغدیر، علامه امینی، جلد ششم.

بر این مبنا روایاتی در کتب شیعه و سنی وارد شده و مضمون کلیت آنها چنین است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله در لحظات آخر حیات مبارکشان، من را خواست و در گوشه با من سخن گفت و هزار باب از علم به من آموخت که از هر باب آن هزار باب دیگر علم گشوده می شود. (1)

### مبانی امتیازات در جامعه انسانی

بنابر مبانی ای که در میان عقلا پذیرفته شده است، امتیازاتی که در جامعه انسانی به افراد داده میشود، «اعتباری» است، یعنی عقلا اعتبار می کنند که باید چنین مقامی در جامعه وجود داشته باشد، سپس معیاری را تعیین می کنند و براساس آن، اعتبار را به شخصی میدهند؛ به گونه ای که قبل از دادن اعتبار مورد نظر و بعد از دادن آن، فی نفسه تفاوتی در شخص ایجاد نمی شود. مناصب دنیوی هم چون فرماندهی، مناصب کشوری، وزارت، استانداری، فرمانداری، بخشداری، دهداری، ریاست ادارات، همه از همینقبیل مناصب اعتباری است. البته لازمه ی ریاست در بعضی از مناصب - مانند مناصب مرتبط با امور پزشکی، از قبیل وزارت بهداشت، ریاست بیمارستان، ریاست ادارات بهداشتی در استانها به نیاز به این دارند تا فرد، از یک سلسله شایستگی های خارجی مرتبط با منصب خویش نیز برخوردار باشد، به طوری که صرف توانمندی های مدیریتی برای اداره ی بعضی از دوایر کافی نیست و شخص باید از آگاهی های مرتبط با امور پزشکی در

ص: 137

حیطه ی مسئولیت های مربوط به بهداشت و سلامت به طور کامل برخوردار باشد. در حالی که ممکن است در وزارتخانه ی دیگری صرف داشتن یک مدیریت همه جانبه و حتی گاهی غیر مرتبط، برای اداره ی آن دستگاه کفایت کند.

### جعل اعتبار در مناصب الهی

شایستگی های مرتبط با ریاست های مختلف در دوائر گوناگون مناصب دنیوی را اصطلاحاً «مصحح عقلائی» آن اعتبار نام می نهند. به تعبیر دیگر، هر اعتباری که به فرد داده می شود، باید منشأ اعتبار داشته باشد. یعنی این گونه نیست که رأس هرم قدرت، با استفاده از قدرت خود، بدون هیچگونه ضابطه عقلائی مسئولیت ها را صرفاً براساس امیال شخصی خویش تقسیم کند و معیارهایی از قبیل سابقه، تجربه و تحصیلات مرتبط و ملاک های عقلائی دیگر را در نظر نگیرد. لذا در علم اصول، از همین شایستگی هایی که «مصحح عقلائی» در ریاست ها و مناصب دنیوی نام دارند، تعبیر به «جعل اعتبار» می گردد. در حقیقت همین «جعل اعتبار» است که اعتبار را عقلائی میکند.

در مناصب الهی، خو حضرت حق جل و علا «جعل اعتبار» می کند، بلکه در حقیقت، این خود خدا است که به ریاست ها و مناصب الهی اعتبار می دهد. قرآن شریف میفرماید:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (1)

خدا آگاه تر است که رسالتش را کجا قرار بدهد.

ص: 138

یعنی منهای امر رسالت و جدا از چنین مقامی، خداوند، قبل از اینکه یک مقام را در کسی قرار دهد، شایستگی های مورد نظر را در فرد جای می دهد و سپس او را به رسالت منصوب می دارد. اساس این جعل را نیز فقط مشیت خویش قرار داده و می فرماید:

« وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ » (1)

پروردگار تو هر آن چه را بخواهد می آفریند و بر می گزیند و دیگران اختیاری در این گزینش ندارند.

یعنی گزینش الهی براساس مشیت الهی است و هیچ کس را اجازه ی دخالت در آن نیست؛ زیرا خالق از تفاوت هایی که از آنها به «خصائص الائمة» یا «خصائص النبی» تعبیر میگردد، آگاهی دارد. این یعنی توجه به ویژگی ها و شرایطی که مصحح جعل رسالت الهی یا امامت الهی است، و اخیرا از آنها تعبیر به «ولایت تکوینی» می شود. البته «ولایت تکوینی» با آن شرایط، تفاوتی در معنا نیز دارد، زیرا ولایت به این معنا، یعنی تسلط تکوینی بر هستی و آفرینش، نه تسلط بر امر و نهی که «ولایت تشریحی» نام دارد و خداوند به صاحب چنین ولایتی قدرت امر و نهی داده است.

« مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا » (2)

هر چه پیغمبر به شما داد بگیرید و هر چه شما را از آن باز داشت، بدان مفید باشید.

ص: 139

1- قصص / 68.

2- حشر / 71.

« وَ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ » (1)

هر کسی از رسول اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.

پیغمبر، علاوه بر ولایتی که از آن به «ولایت تشریحی» و ولایت بر امر و نهی تعبیر می شود، از ولایتی برخوردار است که به وسیله ی آن قادر بر تصرف در ارکان هستی است و آن را «ولایت تکوینی» می نامند. یعنی شخص پیامبر، علاوه بر اینکه می تواند احکام الهی را به من بگوید، قدرت تصرف بر من نیز دارد.

به عنوان نمونه، در مورد حضرت عیسی علیه السلام، قرآن می فرماید:

« أُبْرِئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَ أَحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ » (2)

به اذن خدا کور مادرزاد و بیماری پستی را شفا میدهم و مردگان را زنده می کنم.

در جای دیگر خداوند خطاب به آن حضرت می فرماید:

« وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي » (3)

به یاد آور هنگامی را که به فرمان من مردگان را (بعد از دفن، از زمین، زنده) بیرون می آوری.

این ولایت همان ولایت تصرف است. از همین قسم، آیه ی شریفه ی زیر است که از قول آن نبی مکرم می فرماید:

« وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ » (4)

ص: 140

---

1- نساء / 80.

2- آل عمران / 49.

3- مائدة / 110.

4- آل عمران / 49.

شما را به آن چه می خورید و آن چه در خانه هایتان ذخیره می کنید، خبر می دهم.

مبنای این ولایت، علم حضرت عیسی است نسبت به مواردی که عادتاً کسی جز از جانب خدا و اراده الهی بدان راهی ندارد.

عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه واله در جنگ بدر به اسارت درآمد. وی ابتدا قسم می خورد که من مسلمان بودم و مرا به زور به این معرکه آوردند. پیامبر برای آزادی اش به خاطر وارد نمودن خسارت، از او تقاضای فدیة نمود. عباس گفت: چیزی در بساط ندارم تا بدهم. پیامبر به او فرمود: پس کجا شد آن مالی که تو و ام الفضل وقتی میخواستی راهی این جنگ شوی، در بقچه ای در زمین پنهان کردید و گفتی که اگر در این سفر با مشکلی روبرو شدم، این مال از آن فرزندانم، «فضل» و «عبدالله» و «قثم» است؟ عباس گفت: به خدا سوگند! اکنون یقین دارم که تو رسول خدا هستی؛ زیرا از این موضوع کسی جز من و ام الفضل خبر نداشت. [\(1\)](#)

حال بماند که از سویی ادعای مسلمانی دارد و از سوی دیگر، از رسول خدا بودن پیامبر، اظهار بی اطلاعی می کند.

### محدوده ی امامت در فرهنگ شیعه

استناد ما در کاربرد کلمه ی «امام»، به قرآن مجید است که می فرماید:

ص: 141

---

1- البخاری فی المغازی، باب 12، شماره 4018.

« وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا » (1)

و ما بعضی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کنند.

نیز فرموده است:

« قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » (2)

ما مبنای خویش را در فهمان از «امامت» همین آیات قرآنی میدانیم، آیاتی که محدوده ی این امامت را هم در «آیه ولایت» یا همان «آیه امامت» بیان می دارد:

« أَنْتُمْ وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ » (3)

ولی و سرپرست شما، فقط خدا است و رسولش، و آن کسانی هستند که ایمان آوردند، آنانی که نماز را برپای می دارند و در حال رکوع زکات می دهند.

محدوده ی امامت در معنایی که شیعه می گوید، این است که امام حجت خدا بر خلق است؛ یعنی کاری جز آن چه مطابق اراده ی تشریحی حضرت حق باشد، انجام نمی دهد. لذا کلامش، عملش، گفتار و کردار و پذیرشش بر مردم حجت است. از این رو هر کسی را که معصوم بپذیرد، معنی اش این است که آن شخص را خدا

ص: 142

---

1- سجدة / 24.

2- بقره / 124.

3- مائدة / 55.



پذیرفته است. از سوی دیگر، وضعیت امام اهل نار نیز چنین است که به لحاظ سابقه، در روز قیامت جلودار آنانی می شود که در دنیا از او تبعیت می کنند.

چون کلام امام حجیت دارد، خبر قطعی خروج وجود مقدس مهدی آل محمد صلی الله علیه و اله که از ائمه ی ماست، هم چون اخبار از روز قیامت، از مسلمات و اخبارات قطعی خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله است. (1)

## معنا و مصداق امام

یکی از مسائلی که باید درباره ی وجود مطهر ولی عصر امام زمان علیه السلام بدان توجه کرد، این است که بدانیم آن امام زمانی که به عنوان یکی از ائمه ی ما شیعیان دوازده امامی به او عقیده داریم، چه ویژگی هایی دارد.

کلمه ی امام به لحاظ معنای لغوی، تنها یک معنا دارد. اما به لحاظ مصداق، دو مصداق مخالف هم دارد، قرآن مجید در یک جا می فرماید:

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا » (2)

آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کنند.

ص: 143

---

1- خداوند حضرت آیت الله صافی گلپایگانی دامت افاضاته را حفظ کند که روایات مربوط به آن حضرت را در کتاب شریف «منتخب الاثر» جمع کرده است. مجموعه چهار جلدی «موسوعة الإمام المهدي» نیز که «سید محمد صدر» از عالمان شیعه اهل عراق تألیف کرده، در زمینه روایات مربوط به آن حضرت بسیار قابل استفاده است.

2- انبیاء / 73.

و در جای دیگری می فرماید:

« وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَنْ يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا » (1)

و از آن جا که شکیبایی کردند، بعضی از آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت کنند.

اما در خصوص مصداق مخالف آیات فوق، در جایی دیگر می فرماید:

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ » (2)

امام در این دو مصداق متفاوت و مخالف با هم، تنها یک معنای لغوی دارد، گرچه یکی هدایتگر به سوی رشد و تعالی است، و دیگری به سوی آتش دعوت می کند. حتی آن جا که این لفظ در شأن انبیاء بزرگ الهی هم چون حضرت ابراهیم به کار می رود، باز همین معنا مورد نظر است:

« وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهِنَّ قَالَ إِنَّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » (3)

و به یاد آور هنگامی را که ابراهیم را پروردگارش آزمود و او همه آزمون ها را به انجام رسانید. فرمود: تورا پیشوای مردم قرار می دهم. فرمود: آیا از نسل من هم پیشوا خواهند بود؟ فرمود: پیمان من به ستمگران نمی رسد.

ص: 144

1- سجدة / 24.

2- قصص / 41.

3- بقره / 124

ابتلاء یعنی کار دشواری که آدمی از عهده‌ی انجام آن بر نیاید و احتمال لغزش در انجام آن بسیار باشد، با این توضیح که بلا به معنای گرفتاری نیست. بلا مسئولیتی از جانب حق متعال است که هرچه بنده مقرب تر باشد، مسئولیتش از جانب خداوند بیشتر است؛ و نتیجه‌ی مسئولیت بیشتر، استحقاق تفضل بیشتر است. لذا گاهی امتحان به نورچشمی‌ها اختصاص دارد. امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

« اِنَّ اللّٰهَ اِذَا أَحَبَّ عَبْدًا غَتَّهٗ بِالْبَلَاءِ غَتًّا » (1)

هرگاه خداوند تبارک و تعالی بنده‌ی را دوست بدارد، او را در بلا غوطه‌ور سازد.

چهره‌ی خندان شهدای کربلا کار ساده‌ای نیست. آنها در روز عاشورا یقین دارند که کشته می‌شوند، اما تمامی تلاششان بر این است تا حتی برای یک دقیقه هم که شده تنبلی نکنند. بلای ابراهیم نیز، امتحان و افزایش مسئولیتی است که با امتحان تناسب دارد.

خداوند وقتی قرار است به بنده مقرب خود مانند رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما مسئولیت دهد، ولایت خودش را هم به آنها می‌دهد.

« اَنَّمَا وَلِيكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا » (2)

این است که ولایت الهی و ولایت پیامبر و ولایت امیرالمؤمنین

ص: 145

---

1- الکافی، ج 2، ص 253.

2- مائدة / 55.

صلوات الله علیهما یک ولایت است، نه سه ولایت. ولایتی را هم که فرعون و فرعونیان بر اتباع خویش داشتند تا آنها را به سوی آتش فرا خوانند، خداوند به آنان داده بود. (1) این ولایت، فرعون را در روز قیامت هم پیشاپیش قوم خویش قرار خواهد داد.

« یَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ » (2)

### خصائص الأئمة

در بحث امامت به معنای الهی اش و مطابق مفاد کتاب و سنت، می گوئیم: امامی را که خدا نصب می کند، باید از تمامی خصوصیات و ویژگی های یک رسول برخوردار باشد. فقط، از آن جا که بناست حضرت محمد صلی الله علیه واله خاتم النبیین باشد، احکام و شریعت، به ائمه ی ما وحی نمی شود. لذا امام باید دارای معجزه، عصمت و یک سلسله خصوصیتی باشد که به عقل ما نمی رسد. خدای متعال امتیازاتی برای امام قائل شده و خصوصیتی به او عطا فرموده که تکوین در امام قرار داده می شود و از آن امتیازات، اصطلاحاً به «خصائص الائمه» تعبیر می شود. برای توضیح بیشتر و فهم دقیق تر مطلب، به امتیازات و اشتراطاتی که ائمه علیهم السلام از آن بهره مند هستند، باید توجه کرد.

### اشترطات و امتیازات مقام امامت

#### اشاره

بنابر اجماع علمای امامیه، شروط و لوازمی در امامت نهفته

ص: 146

1- قصص / 41

2- .کهف / 98.

است که بدون آنها امامت هیچ گاه و در هیچ کس تحقق نمی پذیرد. در حد مقدور بدان ها اشاره می شود:

## 1- نص

هم چنان که «نص» در نبوت ضرورت دارد، در امامت نیز شرط تحقق است. یعنی پیغمبر، خودش باید وصی خود را تعیین کند، نه من و نه هیچ فرد دیگری، خواه در شؤون شخصی و خواه در اموری که مربوط به مقام الهی وصی و جانشین پیامبر است. هیچ یک اجازه و حق دخالت در تعیین وصی را نداریم.

## 2- معجزه

### اشاره

متفق علیه بین علمای امامیه در شروط امامت، داشتن معجزه است. لذا شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب شریف «الارشاد»، در هر بابی از ابواب این کتاب که به بیان نصوص مصرح در امامت امیرالمؤمنین تا امام دوازدهم علیهم السلام می پردازد، بخشی از هر باب را به بیان معجزات امام مورد بحث، اختصاص داده است تا «معجزه» را به عنوان یکی از ضوابط حتمی امامت مطرح کرده باشد.

«شیخ صدوق» اعلی الله مقامه در کتاب «اعتقادات الامامیه» می فرماید: عقیده ی ما در خصوص ائمه این است که امام باید معجزه داشته باشد. (1) حتی نواب خاص امام عصر علیه السلام معجزه داشته اند و شیخ مفید نیز این را مطلب قبول دارد، زیرا آن چهار سفیر که در زمان غیبت صغری واسطه بین امام زمان علیهما السلام و مردم بودند، قولشان قول امام بود. و چون همین را می بایست به مردم

ص: 147

---

1- اعتقادات الإمامیه و تصحیح الاعتقاد، شیخ صدوق، ج 1، ص 94.

ثابت می کردند، لذا معجزه داشته اند.

برای نمونه، شیخ مفید اعلی الله مقامه در «الارشاد» نقل میکند که راوی می گوید:

«من دیدم حسین بن روح نسبت به خلفای بنی عباس مجامله می کند و حرف های چندان صحیحی نمی زند. و حتی یکی از دربانانش را که معاویه را لعن نموده و به وی ناسزا می گفت، عزل کرد. پیش خودم گفتم: بروم و به او اعتراض کنم. در دالان خانه اش صدایش را شنیدم که خطاب به من گفت: فلانی! والله هر آن چه انجام می دهم، به دستور امام تو است»<sup>(1)</sup>.

البته راز این قضیه روشن و واضح است، زیرا نظر حسین بن روح، باید عینا نظر امام باشد. او می بایست تسلیم مطلق امام باشد. او باید به ما ثابت کند که با ما تفاوت دارد. در غیر این صورت «کوری بین عصاکش کور دگر شود».

### حکایت جابر بن یزید جعفی

یکی از شخصیت های درجه یک شیعه که از خصیصین و اصحاب سر امام باقر علیه السلام بوده، «جابر بن یزید جعفی» است که بعضی چشم بسته و بدون تحقیق در حالات وی به تضعیف او پرداخته اند. البته ریشه ی این حرکت ها و امثال آن هم از درون شیعه نیست و متقدمان از علمای ما شواهد فراوانی بر این موضوع دارند. این تضعیف از آن جا آمده که بعضی فریب خورده و بدون این که در شرح حال او مراجعه و تحقیق کنند، پنداشته اند که.

ص: 148

---

1- کتاب الغیبة، شیخ طوسی، ص 386؛ بحارالانوار، ج 51، ص 357.

تضعیف از جانب علمای شیعه صورت گرفته است، در حالیکه شافعی و غیر شافعی قسم میخورند که راستگوتر از جابر ندیدیم. (1) شاید مشکل کار «جابر» این بوده باشد که می گفت: «من از ابی جعفر علیه السلام هفتاد هزار حدیث شنیده ام که هیچ کدامش را برای کسی نگفته و نخواهم گفت». (2)

پرواضح است که حسودان وقتی این عبارت را از او می شنوند، این احساس بدانان دست دهد که اگر راست بگویند، دیگر مجالی برای نقل احادیث مجعول ما باقی نمی ماند. آن هم در جایی که شخصیتی همچون امام باقر علیه السلام بر صداقت او در سخن صحه می گذارد. نعمان بن بشیر گوید:

«یا جابر بن یزید جعفری هم کجاوه بودم. چون به مدینه رسیدیم، جابر خدمت امام باقر علیه السلام رسید. پس از آن، از او خداحافظی کرد و با شادمانی از نزد ایشان بیرون آمد، تا این که در یکی از منازل نزدیک مدینه به نام «أخیرجة» یعنی نخستین منزلی که از آن به سوی مدینه متمایل می شویم - برای نماز و استراحت فرود آمدیم. چون نماز ظهر را گزاردیم و شتر ما حرکت کرد، مردی بلند قامت گندمگون، در حالی که نامه ای داشت، پیدا شد و آن را به جابر داد. جابر آن را گرفت و بوسید و بر دیده گذاشت، در

ص: 149

- 
- 1- برای اطلاع بیشتر از حالات جابر بن یزید جعفری در منابع اهل سنت، به عنوان نمونه. ر. ک. الجرح و التعديل، رازی، ج 2، ص 497؛ میزان الاعتدال، الذهبي، ج 1، ص 379؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج 11، ص 25.
  - 2- بحار الانوار، ج 46، ص 344.

آن نوشته شده بود: از جانب محمد بن علی به سوی جابر بن یزید، و آن نامه مهر سیاهی داشت که هنوز خیس بود.

جابر از او پرسید: کی نزد مولایم بودی؟ گفت: هم اکنون. جابر پرسید: پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز. جابر مهر نامه را برداشت. همین که نامه را خواند، چهره اش تغییر کرد. نامه را که خواند، آن را پیش خود نگاه داشت و تا رسیدن به کوفه، دیگر او را خندان و شادان ندیدم. شبانگاه به کوفه رسیدیم و من خوابیدم. چون صبح شد، به خاطر احترام و بزرگداشت جابر نزدش رفتم. او را دیدم که از خانه بیرون آمده و به سمت من می آید، در حالی که گردن بندی از قاب استخوان به گردن آویخته و چون کودکان بر چوب نی سوار شده و می گوید: «أجد منصورین جمهور أمیرا غیر مأمور» (منصورین جمهور را فرماندهی می بینم که فرمانبر نیست) و اشعاری از این قبیل می خواند.

او نگاهی به من کرده و من هم به او نگاه کردم. ولی نه او چیزی به من گفت و نه من به او چیزی گفتم. من از وضعی که برای او پیش آمده بود، گریه ام گرفت. آن گاه کودکان و مردم گرد ما جمع شدند. او در حالی که همین حرکات را انجام می داد، آمد تا وارد میدان شد و با کودکان دور میدان چرخید. من مردم را دیدم که می گفتند: جابر بن یزید دیوانه شده، جابر بن یزید دیوانه شده.

به خدا سوگند، مدتی پس از این واقعه، از جانب هشام بن عبدالملک نامه ای به والی اش در کوفه رسید که مردی را که



نامش جابر بن یزید جعفی است، پیدا کن و گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست. والی از اهل مجلس خویش پرسید: جابر بن یزید جعفی کیست؟ گفتند: خدا خیرت دهد! او مرد دانشمند و فاضل و محدثی بود که پس از به جای آوردن حج دیوانه شده و اکنون در میدان بر چوب نی سوار می شود و با کودکان بازی می کند. والی آمده و از بلندی نگاهی به او کرد و دید که بر چوب نی سوار شده و با بچه ها بازی می کند. گفت: خدا را شکر که مرا از کشتن او برکنار داشت. از این داستان چندی نگذشته بود که منصور بن جمهور وارد کوفه شد و آن چه را جابر می گفت، عملی کرد» (1)

شعری که جابر می خواند، خبری غیبی بود که آن را از امام باقر علیه السلام دریافت کرده بود. زیرا «منصور بن جمهور» بعد از عزل «یوسف بن عمر» در سال 126 یعنی 12 سال بعد از شهادت امام باقر علیه السلام، از جانب یزید بن ولید، والی کوفه شد.

آری؛ به واسطه ی محبت و ولایت خاندان پیامبر علیهم السلام و کینه ی دشمنان لجوج، مردی مانند جابر که به فضل و دانش و ورع شهره بود، باید آویزی مثل کودکان به گردن اندازد و مانند آنها سوار بر چوبی، ادای سوارکاران را در آورد و برای مردم اشعاری را بخواند که برایشان معنایی نداشته است.

ولی چندی نگذشت که اهل کوفه دوباره همان جابر پیشین را دیدند که گویا مجددا بر سر عقل آمده و بر سر زبان ها افتاد که جابر

ص: 151

دوباره عاقل شده است؛ بی آنکه کسی بداند بر وی چه گذشته بوده که چنین مجنون و باز عاقل شده است، و البته همه با تعجب دیدند که پیشگویی اش به واقعیت پیوست و منصور بن جمهور به امارت کوفه رسید. در این میان فقط یک نفر راز این بازیگری جابر را می دانست. و او همان «نعمان بن بشیر» بود که با او به حج رفته بود و دیده بود که جابر پس از خواندن نامه ی امامش چنین خود را به جنون زده و جان به در برد!

### 3- عصمت

#### عصمت قهری است یا اختیاری

خصوصیاتی که در روایات دیگران درباره ی وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه آمده، با کلیت نظر و عقیده و رأی امامیه در باب عصمت امامت الهی ائمه علیهم السلام سازگار است. اما در جزئیات با هم اختلاف زیادی دارند؛ زیرا دیگران، نهایت مقامی که برای امامت در بحث عصمت قائلند، قول به عصمت به عنوان یک فعل اختیاری است. جهت توضیح مطلب باید عرض کنم:

بعضی از متکلمان، عصمت را به محدوده ی ترک گناه برگردانده اند و بعضی دیگر آن را مربوط به محدوده ی قصور در عمل به انجام وظیفه، یعنی عصمت را نسبت به قصوری که محصول سهو و خطا و نسیان و جهل است، دانسته اند. از این روی و با توجه به محدوده ای که برای عصمت تعریف می کنند، آن را فعل اختیاری دانسته اند. در حالی که عصمتی را که مولود و

ص: 152

محصول فعل اختیاری باشد، نمی توان عصمت نامید. باز هم برای توضیح بیشتر و فهم دقیق تر موضوع باید عرض کنم:

به کسی که طرف عصمت است، معصوم گفته می شود. معصوم اسم مفعول است، لذا فاعل لازم دارد که فاعل آن خداست. در حالی که افعالی از قبیل عدالت، تقوا، ورع، علم، فقاہت و امثال اینها - که هرکدام به نوبه ی خود، از آدمی سر می زند و محصول تلاش و مجاہدت آدمیان است. افعال اختیاری آدمیان محسوب می شود و فاعلشان تنها خود افراد آدمی هستند. چون فاعل این افعال نوع انسان ها هستند، لذا این افعال به خدا منتسب نمیگردند.

اما «عصمت» تعقدی الهی است نسبت به کسی که خداوند، به او وظیفه ی خاص الهی را محول نموده است، لذا فاعل آن یعنی «عاصم»، خداوند است؛ طبعاً هر کس از افراد بشر را که موظف بدان وظیفه است، «معصوم» نامیده شده است. بنابراین تعابیری از قبیل «عصمت نوعیه»، «نبوت نوعیه»، «امامت و یا مهدویت نوعیه» که بعضاً در بعضی از نظریه پردازی های مربوط به عصمت دیده می شود، معنا و مفهومی ندارند و از هیچ جایگاهی در اعتقادات اصیل شیعی برخوردار نیستند.

باز هم توضیح بیشتر:

وقتی سخن از احترام نهادن نسبت به یک عالم میشود، مقصود احترام نسبت به هر کسی است که صفات علم در او محقق و منطبقگردد. لذا در توصیه نسبت به احترام به عالم، داشتن نسبت و رابطه با فرد مورد توصیه معیار احترام نیست، بلکه صرف

صفت علم و انطباقش بر فرد، ملاک و معیار توصیه است. از این رو صفت عالم بودن را «صفت نوعیه» میدانیم، یعنی این صفت به شخصی معین اختصاص ندارد. البته ممکن است گاهی در یک زمان یا مکان واحد، تنها یک مصداق داشته باشد. لیکن تحقق مصداقیت او صرفاً به خاطر انحصار شئون علم در او است.

بدین ترتیب در همان زمان و مکان واحد، به راحتی امکان تعدد مصداق وجود دارد. این تعیین مصداق می تواند در همه ی عناوینی که بشر قابلیت دستیابی بدان ها را دارد، به جز نبوت، امامت و مهدویت محقق گردد؛ زیرا این عناوین هیچکدام نوعی نیست، بلکه مصداقش منحصر به فرد است و فقط شامل افراد خاصی است که خدای حکیم آنها را در چنین جایگاه هایی نشانده است.

بنابراین محال است خدای سبحان بگوید: هرکسی را دیدید که خوب سخن می گوید، او پیغمبر من است. زیرا نبوت، عطیه الهیه ی شخصیه به فرد معینی است و وجود دومین آن، تکرار همان عطیه ی الهیه ی شخصیه در اولی برای شخص دیگری است که در زمان دیگری و نه همزمان با اولی، او نیز از آن موهبت و عطیه ی الهیه ی شخصیه برخوردار است.

این عطیه بدان صورت نیست که خداوند یک صفت نوعیه را مثلاً به پنج نفر بدهد که همه ی آن پنج نفر با پیمودن مسیری تبدیل به پنج عالم شوند و اگر ده نفر باشند، ده عالم درست شود و اگر هم کسی در آن مسیر مشخص حرکت نکند، هیچ عالمی نداشته باشیم.

این است که می‌گوییم: از نظر امامیه، تعبیری چون عصمت نوعیه، نبوت نوعیه، امامت نوعیه یا مهدویت نوعیه اصلاً معنا ندارد. لذا هیچکس و در هیچ شرایطی به جز افراد متعین الهی سهمی از این مقامات و منازل ندارند. اساس چنین مقاماتی، داشتن عصمت است که آن نیز از سنخ همان موهبت الهیه است. لذا خداوند بر خودش فرض می‌داند تا از دارندگان چنین مناصبی آنگونه مراقبت فرماید که خودش تضمین کرده است؛ بدین مضمون که:

من مراقبم تا حتی یک مورد هم که شده، بر خلاف آنچه من می‌خواهم و اساس عصمت تعهد الهی است، نه از روی نادانی، نه از روی سهو، نه از روی اشتباه به چه رسد به تعمد، که جای این حرفها در این مقام نیست. در شما صاحبان این مناصب، به عنوان تخلف از اراده ی حضرت حق جل و علا محقق نشود.

چنین کسی را معصوم می‌گویند، یعنی کسی که به او عصمت داده شده است. ادله ی این معنی براساس آیات و روایات فراوان است.

براساس توضیحات فوق می‌گوییم: عصمت اختیاری و یا کسی معنایی پیدا نمی‌کند، زیرا در میان افراد آدمی - علی‌رغم امکان دستیابی به درجات عالیّه از علم، ورع، تقوی، و زهد - محال است کسی به مقام عصمت دست یابد؛ زیرا همان طور که گفتیم، همه ی اینها افعال آدمی است، ولی عصمت فعل دیگری است. عصمت فعل خداست.

باز جهت توضیح بیشتر و فهم دقیق تر عرض میکنم:

صفت مخلوقیت، از صفاتی است که بستگی به اراده ی ذات اقدس ربوبی دارد و تا خدا آدمی را ایجاد نکند، این صفت در او محقق نمی گردد؛ زیرا مخلوق، اسم مفعول فعل حضرت حق است. لذا خدای سبحان با آفریدن موجود، خالق او می شود و او مخلوق خدا میگردد. حال، هیچ کس نمی تواند بگوید خدا دو جور خلق دارد: یک خلق قهری که فرد، چه بخواهد یا نخواهد، خدا ایجادش می کند. و یک خلق غیر قهری و اختیاری که فعل بشر است و انسان در نتیجه ی بعضی از اعمال، می تواند خودش را به چنین مقامی برساند و متصف به صفت مخلوقیت گردد. چنین نیست که خداوند، قبل از ایجاد آدمی با او، برای ایجادش و انتقالش به عالم دنیا مشورت کرده باشد و اراده ی شخص در ایجاد خودش مدخلیتی داشته باشد.

عصمت از همین قبیل است. لذا میگوییم: تقسیم بندی عصمت به اختیاری و قهری، مغلطه ای بیش نیست. عصمت همانند خلقت است، یعنی آن گونه نیست که بتوان در آن فعلیتی برای ما سوی الله لحاظ کرد، و ایجاد آن فقط و فقط به اراده ی الهی است.

### دامنه ی عصمت

حال که معلوم شد عصمت فعل حضرت حق است، باید دانست دامنه و شعاع گستره ی آن متناسب با حد مسئولیت آن کسی است که عهده دار منصب الهی است. مثلا دایره ی عصمت پیامبری که دو هزار سال قبل، مبعوث بریک روستا بوده است، متناسب با وحی الهی به وی و سطح نیاز و احتیاجات افراد آن

قریه بوده است. لذا هیچ لزومی نداشته تا خدا او را نسبت به چیزهایی که مورد نیازشان نیست، آگاه سازد. لذا او را نسبت به آن موارد، معصوم داشته است. عدم فراموشی، سهو و خطایش را در موارد غیر ضروری و غیر مرتبط با دایره ی مسئولیتش ضمانت کرده که بر این خصایص، از او مراقبت کند؛ در حالی که در قرآن درباره ی چنین مراقبتی از ولی معصومش نسبت به عوامل منافی با عصمت چنین می فرماید:

« سنقرئک فَا لَا تُنسی » (1)

ما به همین زودیهها تو را وادار به خواندن قرآن می کنیم و آن را فراموش نخواهی کرد.

خداوند به پیامبر، فراموش نکردنش را اخبار می کند، نه اینکه به او دستور داده باشد که فراموش نکن! بلکه می خواهد بفرماید: ما به گونه ای از تو مراقبت می کنیم که فراموش نمی کنی.

چه باید کرد با آنانی که در کتاب های خود بازی درآورده و در ذیل این آیه به پیامبر نسبت نسیان داده اند. از جمله صحیح بخاری که در همین خصوص چهار روایت به نقل از عایشه با همین مضمون می آورد:

پیامبر شنید کسی در مسجد قرآن می خواند، فرمود: خداوند او را مورد رحمت خویش قرار می دهد، زیرا او فلان و فلان آیه از سوره کذا را به یاد من آورد که من آنها را فراموش کرده بودم. (2)

ص: 157

1- الأعلی / 6.

2- صحیح بخاری، ج 8، ص 117.

مجموع امتیازاتی که امام دارد، به او آگاهی خاصی می‌دهد و او را نسبت به «ما کان» و «ما یكون» و «ما هو کائن إلى یوم القیامة» عالم می‌کند. بنابر آن چه از روایات به دست می‌آید، شناخت این ویژگی‌ها تنها یک شعبه از امام شناسی است. از جمله سخنان امام رضا علیه السلام که به دنبال بحث مطرح شده در مسجد جامع مرو بین مردم در موضوع امامت ایراد شده، و تمامی آن در «کتاب الحجة» کتاب شریف کافی آمده است. نیز به سخنان امام صادق علیه السلام در همین کتاب شریف، در موضوع ویژگی‌های امام مراجعه کند، تا اندازه‌ی نسبتاً زیادی، از ویژگی‌های امام اطلاع یابد.

مهم‌ترین بخش این بحث، علم امام و به دنبال آن اطلاع از منابعی است که منشأ و مصدر علم امام به حساب می‌آیند. بر این اساس، به طور اجمال می‌توان منابع علم امام را به دو دسته تقسیم کرد.

## منابع علم امام علیه السلام

### 1- منابع مکتوب علم امام

#### اشاره

منابع مکتوب، آن چیزی است که از سلف امام و راحل او که تا وجود مبارک خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله ادامه دارد، به امام می‌رسد. در حقیقت میراثی است که از امام سابق به امام لاحق منتقل شده و در اختیار امام حی در هر زمانی قرار گیرد. این منابع ارزشمند به شکلی است که اگر امکانات چاپ و تکثیر مانند این روزها بالا



می بود و بشر آن روز می توانست این منابع و کتب را تکثیر کند و در اختیار همگان قرار دهد، تحقق چنین امری - با دلایل مربوط به خودش - امکان پذیر نمی بود. حتی می توان گفت که اصولاً نه خود ائمه علیهم السلام و نه هیچ کس دیگر، بنابر خواست و اراده ی الهی مجاز به این کار نبودند.

دسته ای از این منابع مربوط به بیان احکام است و گروه دیگر ربطی به احکام ندارد. نکته ی مهم و قابل توجه در این میان، آن است که حجم مطالب دسته دوم که مرتبط با احکام نیست و جهت آگاهی امام است، در قیاس با آن چه درباره احکام است، شبیه نسبت میلیون در برابر یک است. این تازه بدون احتساب منابع غیر محدود است، یعنی امتیازاتی که خدا به هر امامی می دهد.

امتیازاتی را که خدای سبحان به امام می دهد، بدین گونه نیست که از امامی گرفته شده و به امام دیگری داده شود. بلکه خداوند، مشابه آن چه را به امام سابق داده، به امام بعدی هم می دهد. اصولاً - اساس انتقال علم به همین صورت است، یعنی انتقال علم به صورت «ایجاد مماثل» است. به عبارت دیگر، وقتی استاد علمش را به شاگرد منتقل می کند، مثل پول نیست که اگر یک ریال از جیبش به شاگرد داد، یک ریال از جیب خودش کم شود. یعنی در حقیقت استاد آن چه را که خودش می داند، مشابه آن را در ذهن شاگرد ایجاد می کند. اساس انتقال امتیازات معنوی، از جمله تربیت و تعلیم محاسن اخلاقی این گونه است. بنابراین اگر استادی خصیصه ای اخلاقی مانند صداقت را

به

شاگردانش انتقال دهد، خصلت صداقت از او سلب نمی شود، بلکه در او بارورتر می گردد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره می فرماید:

«و العلم یزکو علی الإنفاق و المال تنقصه النفقة» (1)

علم با بخشش فرونی گیرد، در حالی که بخشش، ثروت را کاهش می دهد.

یعنی وقتی تعلیم می‌کنی، قدرت علمی توهم افزون تر می شود. در حالی که اگر از مال و ثروتت به دیگری بدهی، هر مقدار که باشد، به هر حال نقصان می یابد. (2)

این امتیازات علمی که از آنها به «منابع مکتوب علم امام» تعبیر می شود، عبارتند از:

الف) «جامعه» که مخصوص امام است.

ب) «مصحف فاطمه» که این نیز مخصوص امام است.

د) کتب انبیاء گذشته یعنی «صحف ابراهیم» و «صحف موسی» که این نیز به امام اختصاص دارد.

ص: 160

---

1- نهج البلاغه، حکمت 144.

2- خداوند رحمت کند آیت الله خوئی را زمانی به یکی از همین یاوه گوها حمله کرد و فرمود: این آقا با این همه دارایی چرا لباسش این جور است؟ به ایشان عرض کردم: آقا! اگر همین آقا به شما بگوید؛ من از داشتن خود پول، بیشتر از لباسی که با آن می خواهم بخرم، خوشم می آید و لذت می برم، آن وقت شما چی میفرمایید؟ فرمود: چاره نداریم. اما بعضی از وقت ها دستور شرعی است که بدهد! واقعا بعضی ها از خود داشتن پول، بیش از آنچه که لازم دارند تا با آن پول تهیه نمایند، لذت می برند. این جاست که شرع به کمک فرد می آید. و این هم از امتیازات ائمه علیهم السلام است.

ه) «صحيفة فيها أسماء شيعتهم»، یعنی صحیفه ای که اسامی شیعیان ائمه علیهم السلام در آن درج شده است.

در میان این چهار امانتی که به امام می رسد، تنها محتوای «صحیفه ی جامعه» مربوط به منابع علم امام در خصوص آگاهی اش نسبت به شریعت و احکام دین است. ضمن این که به همه ی این موارد، باید «قرآن مجید» را که معیار فهم آن فهم امام است، و نیز حدیث پیغمبر خاتم صلی الله علیه واله را به عنوان منابع مکتوب افزود. بیان یک نمونه می تواند ما را نسبت به جایگاه امامت فقیال در این خصوص بیشتر آشنا کند:

روایتی است در ابواب حج، که راوی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدیم: آیا می توانیم گوشت های قربانی در منا را از آن جا بیرون ببریم؟ (1) حضرت فرمود: بله! عرض کردیم: پس چرا پیامبر در زمان خودش چنین اجازه ای را نداد؟ امام علیه السلام فرمود: در حجة الوداع گوشت کم بوده و تعداد مردم زیاد بوده است، لیکن امروز گوشت زیاد است و مردم کم. لذا ذخیره ی آن (بیرون بردن آن از منا) مانعی ندارد. (2)

این گونه فهم ها مخصوص امام است نه من! این چهار منبع مکتوبی که برشمرده شد، یکی پس از دیگری، از هر امامی به امام بعدی منتقل می شود و در حال حاضر، در اختیار وجود مقدس امام زمان علیه السلام است.

ص: 161

---

1- در همان جا و در روایتی دیگر: آیا می توانیم ذخیره کنیم؟

2- وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج 14، ص 170.

در قرآن به وجود تابوت، به عنوان یکی از نشانه‌ها اشاره شده است:

«إِنَّ آيَةَ مَلَكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ» (1)

آن تابوت خاص در اختیار هرکس می‌بود، او پیغمبر بوده است، و اکنون از نشانه‌های امامت است. شاید بتوان گفت: در این خصوص پنجاه و دو روایت از امام معصوم وجود دارد که مستقیماً به این موضوع اشاره می‌کند. چنین رقمی نشان دهد که روایات این بحث، فوق‌تواتر است.

### جفر و جامعه

در این زمینه به این حدیث توجه کنید.

سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضَ أَصْحَابِنَا عَنِ الْجَفْرِ . فَقَالَ : هُوَ جِلْدٌ ثَوْرٍ مَمْلُوءٌ عِلْمًا . قَالَ لَهُ : فَالْجَامِعَةُ ؟ قَالَ : تِلْكَ صَدْحِيْفَةٌ طُوْلُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فِي عَرْضِ الْأَدِيمِ ، مِثْلُ فَنَاحِدِ الْفَالَجِ ، فِيهَا كُلُّ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ . وَ لَيْسَ مِنْ قَضِيَّةٍ إِلَّا وَهِيَ فِيهَا ، حَتَّى أَرَشُ الْخُدْشِ . قَالَ : فَمَصَّ حَفَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ؟ قَالَ : فَسَكَتَ طَوِيلًا ، ثُمَّ قَالَ : إِنَّكُمْ لَتَبْحَثُونَ عَمَّا تُرِيدُونَ وَعَمَّا لَا تُرِيدُونَ . إِنَّ فَاطِمَةَ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ خَمْسَةَ وَسَبْعِينَ يَوْمًا ، وَكَانَ

ص: 162

دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا . وَكَانَ جَبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهَا ؛ فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا ، وَيُطَيِّبُ نَفْسَهَا ، وَيُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَ مَكَانِهِ ، وَ يُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا . وَ كَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يُكْتَبَ ذَلِكَ ، فَهَذَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ . (1)

یکی از یاران ما از امام صادق علیه اسلام راجع به جفر پرسید. در پاسخ فرمود: آن پوست گاوی (2) است که پر است از علم و دانش، راوی پرسید: پس جامعه چیست؟ فرمود: آن یک طومار به طول هفتاد ذراع و عرض یک ران یک شتر تنومند است که تمام نیازمندی های مردم در آن است. تمام قضایا حتی جریمه خراش در آن وجود دارد.

عرض کرد: پس مصحف فاطمه علیها السلام چیست؟ راوی گوید: مدتی دراز سکوت کرد، سپس فرمود: شما از آن چه می خواهید و نمی خواهید، کاوش می کنید. فاطمه علیها السلام تا هفتاد و پنج روز پس از رسول خدا صلی الله علیه واله زنده بود و در این مدت، اندوه فراوانی از مرگ پدرش در دل داشت. به همین خاطر، جبرئیل می آمد و ایشان را سرسلامتی می داد و در مرگ پدر تسلیت میگفت؛ او را خوشدل می داشت و از پدرش و جایگاه وی به او گزارش می داد؛ از آن چه پس از وی برای ذریه اش پیشاید به او خبر می داد و علی علیه السلام آنها را می نوشت. این موضوع مصحف فاطمه علیها السلام است

ص: 163

---

1- اصول کافی، ج 1، ص 241.

2- پوست بزغاله چهار ماهه یا بچه گوسفند چهار ماهه ای که از بز متولد شده باشد. چون اوراق اولیه جفر بر روی پوست بزغاله نوشته شده بود، بدین نام خوانده شده است. (فرهنگ دهخدا)

«جفر» پوست‌هایی از بره و بزغاله‌ی دباغی شده بوده است که آنها را به هم می‌دوختند، به طوری که عرض آن یک ذراع و طول آن به هفتاد ذراع می‌رسیده است. (1) در بعضی دیگر از روایات، انبانی از چرم است که علم پیامبران و اوصیاء و دانشمندان گذشته‌ی بنی اسرائیل در آن وجود دارد. (2)

وقتی چنین طوماری را در هم می‌پیچیدند و لوله می‌کردند، هم چون ران شتری ستر می‌شده است. البته بین «جفر» در روایات و آن چه به همین اسم به موضوع «علم الحروف» پرداخته - و بنابر نوشته‌ی بعضی از مورخان تاریخچه‌ی آن را به «نهیضت حروفیه» (3) ارتباط داده‌اند. صرفاً یک اشتراک لفظی وجود دارد.

«جفر» مورد بحث در روایات، تنها نزد ائمه علیهم السلام محفوظ است و مردم را راهی بدان نیست. (4) می‌توان گفت که در حکم انبان و چمدانی است که همه‌ی علم مکتوب امام در آن جمع شده، ولی در خودش چیزی نوشته نشده است.

ص: 164

---

1- هر ذراع معادل 45 سانتی متر محاسبه شده است. لذا طول آن حدوداً 31/5 متر میشود.

2- اصول کافی، ج 1، ص 346.

3- حروفیه نهیضتی است که پایه گذار آن فضل الله بن عبدالرحمن معروف به فضل الله حروفی (740 - 830 قمری است که نسب وی با 22 واسطه به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسید. با استفاده از اندیشه‌های بدعت آمیز همه فرقه‌های کهن اسلامی و شطیحات غریب صوفیانه و هم چنین افکار مسیحی و یهودی، نظریه متکامل و نوینی بر پایه حروف و اعداد بنیان نهاد و مدعی شد که آن نظریه برای تفسیر سمبل‌های دینی و فلسفی و طبیعی مناسب و قادر به پیشگویی است.

4- اصول کافی، ج 1، ص 238.

در نقل متواتری از زرارہ آمده است:

زمانی که من به مکه مشرف می شدم، و می خواستم در مدینه به خدمت امام باقر علیه السلام برسم، بین نماز ظهر و نماز عصر که وقت خواب آن امام همام بود، خدمت آن حضرت رسیدم. زیرا در آن محدوده ی زمانی کسی به حضور ایشان نمی رسید. لذا امام باقر علیه السلام خودش را از خواب محروم می کرد تا در پاسخ به پرسش های من مجبور نشود جواب سؤال مرا براساس تقیه بدهد.

(زیرا در مجالس عادی، شرایط به گونه ای بود که آن حضرت مجبور بود سخنانش را بر مبنای تقیه بیان فرماید و بعد در مجالس خصوصی نسبت به سخنانی که مبتنی بر تقیه بوده است، توضیح دهد).

از جمله در یکی از همین روزهایی که به خدمتشان مشرف میشدم، امام علیه السلام فرمود: در فلان مسأله در موضوع «جد» هر کسی نظر خودش را می دهد، جز علی علیه السلام که نظرش نظر رسول الله صلی الله علیه واله است. پرسیدم: امیرالمؤمنین در این باره چه فرموده است؟ فرمود: فردا بیا تا آن را از روی کتاب ایشان برایت بخوانم. عرض کردم: دوست دارم از زبان خودتان بشنوم تا از روی کتاب برایم بخوانید! فرمود: آن چه می گویم، بشنو و گوش کن! فردا بیا تا آن را از روی کتاب علی علیه السلام برایت بخوانم.

فردا بعد از ظهر به خدمت رسیدم. وقتی داخل شدم، به فرزندش جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: صحیفه ی فرائض را برای زرارہ بخوان! و خودش برخاست تا برای استراحت به اطاق دیگری برود. من و جعفر بن محمد علیهما السلام تنها ماندیم. آن گاه حضرتش

ص: 165

صحیفه ای هم چون ران شتر را بیرون آورد و به من فرمود: آن را به شرطی برایت می خوانم که تا اجازه نداده ام، با کسی دربارهی آن چه در این صحیفه دیدی، حرفی نزن! تازه این را هم پدرم به تو اجازه داده است. گفتم: فدایت گردم، چرا اینقدر سخت میگیری؟ در حالی که پدر شما به شما چنین امر نفرمود و از من چنین قولی نگرفت؟ فرمود: همین که هست! گفتم: چشم!

از آن جا که من نسبت به فرائض (احکام باب ارث) آشنایی نسبی داشتم و مدت زمانی را برای این موضوع وقت گذاشته بودم، نگاهم به دنبال مطالبی بود که بر من عرضه شده بود و آنها را نمی دانستم. به ناگاه چشمم به یک طرف آن صحیفه افتاد که نوشته هایی تو در تو، به خط پیشینیان بود. من مطالبی را در آن دیدم که مخالف بود با آن چه ما به عنوان حکم شرعی از ست و احکام می دانیم.

وقتی این را به جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم، امام باقر علیه السلام از اطاق دیگر فرمود: زراره! این حرف را نزن؛ این خط، خط علی است و آن را پیغمبر با دهان خودش املا کرده است. فردای آن روز که به خدمتشان رسیدم، عرض کردم: عجب! اگر این گونه است، کاش بیشتر آن صحیفه را مطالعه می کردم. فرمود: خب، اگر مطالعه هم می کردی، به چه دردت می خورد؟ (1)

در روایات دیگری هم آمده است که از امام صادق علیه السلام در خصوص چنین احکامی و یا عمل به احکامی مانند احکام باب

ص: 166



« رِبْحُ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ » (1) می پرسند. امام علیه السلام پاسخ می دهند:

« ذَاكَ إِذَا ظَهَرَ الْحَقُّ وَقَامَ قَائِمُنَا . فَمَا الْيَوْمَ فَلَا بَأْسَ بِأَنْ تَتَّبِعَ مِنَ الْإِخِ الْمُؤْمِنِ ، وَتَرَبِّحَ عَلَيْهِ . » (2)

این به هنگامی است که حق آشکار شود و قائم ما ظاهر شود، اما این روزها باکی نیست که بفروشی و از برادر مؤمنت سود ببری.

این را هم به شما بگویم؛ اداره ی جامعه ی پیش رفته ی امروز براساس فقه چهارده قرن پیش معقول نیست. هرچند ممکن است بسیاری از این سخن من ناراحت شوند، ولی خودم بیشتر ناراحتم. در کتاب «مکاسب شیخ انصاری» بابتی با همین عنوان وجود دارد. این که با وجود چنین نظم اقتصادی که یک پدیده ی سرمایه داری است، چنین بیانی چگونه می شود، از مطالبی است که نمی خواهم بدان ورود کنم.

### مصحف فاطمه علیها السلام

حدیث امام صادق علیه السلام درباره ی مصحف فاطمه علیها السلام را در سطور گذشته خواندیم که فرمود:

« إِنَّ فَاطِمَةَ مَكَّتَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَمْسَةً وَسَبْعِينَ

ص: 167

- 
- 1- یعنی سود گرفتن مؤمن از مؤمن در خرید و فروش حرام است. در ادامه ی حدیث خواهید دید که این حکم ویژه ی زمان ظهور امام عصر علیه السلام، یعنی یکی از احکام اختصاصی آن زمان است. (ویراستار)
  - 2- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، شیخ صدوق، ترجمه علی اکبر غفاری، ص 544.

يَوْمًا وَكَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَكَانَ جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهَا، فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا وَيُطَيِّبُ نَفْسَهَا، وَيُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَ مَكَانِهِ، وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا. وَكَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْتُبُ ذَلِكَ فَهَذَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ». (1)

فاطمه عليها السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه واله هفتاد و پنج روز زندگی کرد. و بر اثر رحلت پدرش اندوه فراوانی بر آن حضرت وارد گشت. جبرئیل پیوسته بر او فرود می آمد و ایشان را به خاطر ناگواری ها و اندوه جدایی پدر تعزیت می داد و به جانش آرامش می بخشید. به او از پدر و جایگاه بلندش در نزد پروردگار و نیز از حوادث آینده که بعد از فاطمه عليها السلام نسبت به فرزندانش واقع خواهد شد، گزارش میداد. علی علیه السلام تمام آن گزارش ها و اخبار را می نوشت که همین مصحف فاطمه عليها السلام را شکل داد.

البته یقین مطالب این مصحف به صورت رمز بوده است. (2) لذا در روایات داریم که امام صادق علیه السلام می فرماید:

«هیچ نبی یا وصی و ملکی نیست، مگر آن که نامش در کتابی به نام «مصحف فاطمه» نزد من است. و من بدان نگرستم و در ضمن آنها نام «محمد بن عبدالله»

بن حسن را ندیدم». (3)

ص: 168

---

1- اصول کافی، ج 1، ص 340.

2- بصائر الدرجات، ابن صفار، ص 237 - 239.

3- المناقب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 373؛ بحار الانوار، ج 26، ص 32.

عنوان «مصحف» به لحاظ لغوی یا در اصطلاح علما و مفسران، هرگز علم برای «قرآن کریم» نبوده است. این واژه به «قرآن» نیز اطلاق می شده است. براساس آن چه لغویان آورده اند، «مصحف» به مجموعه ای از نگاشته های قرار گرفته در میان دو «لت» جلد کتاب (= مابین الدفتین) گویند. مهم ترین و کهن ترین معاجم عربی، این واژه را این گونه معنی کرده اند:

« وَ سَمِيَ الْمُصْحَفِ مُصْحَفًا، لِأَنَّهُ أَصْحَفُ . أَيْ جَعَلَ جَامِعًا لِلصَّحَفِ الْمَكْتُوبَةِ بَيْنَ الدَّفَتَيْنِ » . (1)

مصحف، مصحف نامیده شده؛ زیرا داخل در صحیفه قرار داده شده است. یعنی به صورت تعدادی ورق (مثل کاغذ یا پوست) که قابل کتابت باشد، بین دو جلد جمع شده است.

بنابراین هر چیزی که به صورت مدون نوشته شده و در یکجا و در صفحات متعدد و کنار هم جمع شده باشد، مصحف نام دارد. لذا تک صفحه را مصحف نمی گویند. «صحف» نیز جمع «صحیفه» است. آن چه در قرآن، از صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام نام برده شده، آن هم به همین صورت بوده است. تورات و زبور نیز بدین گونه بوده است.

روایتی را محدثان شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله علیه واله با یک مضمون نقل می کنند که عبارت است:

« أَنْ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ إِذَا سَافَرَ بِالْقُرْآنِ إِلَى الْأَرْضِ الْعَدُوِّ

ص: 169

---

1- کتاب العین، خلیل بن احمد، ج 3، ص 120؛ الصحاح، جوهری، ج 4، ص 1348؛ لسان العرب، ج 9، ص 186؛ المعجم الوسيط، ج 1، ص 508.

رسول خدا صلی الله علیه واله از این که قرآن به سرزمین دشمن برده شود نهی فرمود، مبدا دشمن بدان دسترسی یابد.

البته در بعضی از نقلها از واژه «مصحف» به جای «قرآن» استفاده شده است. ولی عده ای از علمایشان این را صحیح ندانسته اند و گفته اند: قرآن در زمان پیامبر هنوز به صورت مصحف در نیامده بود و این کار در زمان خلفا صورت گرفته است. عده ای دیگر از علمای عامه به کارگیری واژه ی «مصحف» را در غیر قرآن جایز ندانسته اند، هرچند به لحاظ لغوی استفاده از این کلمه برای هر کتاب صحافی شده ای خالی از اشکال است.

نکته مهم دیگر درباره ی «مصحف فاطمه» علیها السلام این است که به به استناد روایات فراوانی که در این خصوص به ما رسیده است. این مصحف به هیچ وجه مشتمل بر قرآن نیست. به عنوان نمونه دو روایت در این جا می آوریم:

روایت اول: امام صادق علیه السلام فرمود:

«... وَ عِنْدَنَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ، أَمَا وَاللَّهِ مَا هُوَ بِالْقُرْآنِ». (2)

روایت دوم: امام صادق از امام سجاد علیهما السلام نقل فرموده است:

«وَ عِنْدَنَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ، أَمَا وَاللَّهِ مَا فِيهِ حَرْفٍ مِنَ الْقُرْآنِ». (3)

ص: 170

---

1- امالی، طوسی، ص 382؛ موطأ، مالک بن انس، ج 3، ص 633؛ صحیح بخاری، ج 5، ص 140.

2- بحار الانوار، ج 26، ص 38.

3- بحار الانوار، ج 26، ص 46.

بنابراین ما مصحف را قرآن دوم نمیدانیم، زیرا وحی را جبرئیل به طور کامل - کما هو حق - به پیامبر ابلاغ کرده است. در ادامه خواهد آمد که پیامبر به لحاظ وحیی که به خودش اختصاص دارد، «نبی» و به لحاظ آن چه که بین خودش و دیگران مشترک است، «رسول» نامیده شده است. و احترام این دو برای ما یکسان است.

دانستنی است که آقایان عامه مفاد روایات «نهی از فروش مصحف» را نفهمیده اند و متوجه نشده اند که پیامبر از چه چیزی نهی کرده است. قطعاً آن چه نهی شده، چیزی است که وجود مادی و خارجی داشته و بشود دست دشمن بیفتد. لذا حافظه ی شما نمی تواند مشمول این حکم واقع گردد. از این رو این حکم برای آن چیزی است که قرار است پیامی برساند، و فرقی ندارد که قرآن یا مصحف باشد. بنابراین، این حکم شامل آن چیزهایی است که افراد در زمان پیامبر می نوشتند. و اتفاقاً اساس عدم جواز فروش مصحف (1) که در احکام و فقه مورد بحث قرار گرفته، می تواند همین روایت و روایات مشابه باشد.

نکته دیگری که مفتیان عامه به آن توجه نکرده اند و باعث صدور فتاوی بی در و پیکر شده، این است که این نهی راجع به بردن قرآن به سرزمین کفر نبوده و اکنون هم نیست. زیرا در زمان پیامبر، هم مشرکان قریش و هم مسیحیان و یهودیان آگاهی که به دنبال استتساخ قرآن بودند، وجود داشتند. این نهی نیز در عمل

ص: 171

---

1- وسائل الشیعة، حر عاملی، ج 6، ص 249، باب عدم جواز بیع المصحف من الکافر.

موفقیت آمیز نبود. چنان که در حال حاضر نیز توفیقی در عمل بدان حاصل نمی گردد.

اگر دانشمند دینی علم به زمینه های صدور حکم نداشته باشد، قطعاً در عمل به آن به مشکلاتی برخورد خواهد کرد. لذا سخن را به نهی از قرار دادن قرآن در اختیار دشمن میکشاند؛ دشمنی که به دنبال آن بوده است تا با حذف و اضافه از آیات قرآن، بتواند به مقاصد ستیزه جویانه ی خود علیه قرآن و اسلام دست یابد. این هدف بالمال در حال حاضر، به دلیل تواتر نسخ قرآن در میان امت ها و ملل جهان هرگز قابل دستیابی نیست. اما در زمان حیات پیامبر گهگاه افرادی مانند «عبدالله بن سعد بن ابی شرح» پیدا می شدند که می خواستند در هنگام کتابت، آیات وحی را تغییر دهند و دست آخر کارشان به ارتداد کشید. از این رو مشخصاً مصداق این نهی آنجا بود که تسلط کافر بر قرآن، عدوانی و تنها به قصد اضلال صورت می گرفته است.

## 2 - منابع غیر مکتوب علم امام

فهرست عناوین ابواب منابع غیر مکتوب علم امام را که برگرفته از روایات است، فارغ از این که در هر بابی چه مقدار حدیث آورده شده است، می توان به شرح زیر آورد:

یکم - روایاتی که با عنوان «مبلغ علمهم» اندازه ی علم امام را بیان می کند. منظور از آن ها علمی نیست که مثلاً از امام صادق به امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتقل شده باشد؛ بلکه علمی است که هر یک از ائمه به طور مجزا و مستقل، از امام دیگری داشته است.

دوم - روایاتی که با عنوان «لَوْلَا أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَزِدَادُونَ لَنَفِدَ مَا

عندهم» در جوامع حدیثی آمده است؛ بدان معنی که اگر علم ائمه علیهم السلام اضافه نمیشد، آن چه داشتند تمام میشد. مثلاً هر شب جمعه به علم ائمه علیهم السلام اضافه می شود. و این گونه نیست که علم شب جمعه ی قبل تکرار گردد؛ بلکه به آن چه شب جمعه ی قبل بدانان داده شده، اضافه شود. با این توضیح که منظور از این علم، همان علمی است که آنها بدان احتیاج پیدا می کنند. زیرا علم موجود، در کتابی که در اختیارشان است، هرگز نقاد (پایان) نداشته است.

سوم - روایات «الف باب و الف کلمة»

چهارم - روایاتی که در آنها از علم امام تعبیر به «احرف» شده است.

پنجم - روایاتی که ائمه علیهم السلام را «محدث» میدانند.

ششم - روایاتی که از علم ائمه علیهم السلام به «النکت» یعنی آن چه در گوششان می زند، و «النقر» یعنی آن چه در دلشان می اندازند، میکنند.

هفتم - روایاتی که منبع علم ائمه علیهم السلام را «الروح» یا «روح القدس» دانسته اند؛ یعنی فرشته ای که بزرگ تر و عظیم القدرتر از جبرئیل است. روایاتی که به توضیح این مطلب پرداخته اند، پنج روح را موکل به ائمه دانسته اند.

هشتم - روایات «عمود» به معرفی عمودی از نور می پردازند که به هنگام ولادت هر امامی برایش افراشته می گردد و امام به وسیله آن، آن چه را که بین مشرق و مغرب زمین است، می بیند. درباره ی آن توضیحی کوتاه در پی می آید.

ص: 173

این حدیث که با الفاظ مختلفی در روایات آمده، یکی از شکل های علوم ائمه علیهم السلام است که در منابع مختلف روایی شیعی، از جمله کتاب شریف «بصائر الدرجات» روایت شده است. از جمله در همین کتاب نقل شده که راوی می گوید:

«از ابوالحسن امام کاظم علیه السلام پرسیدم: درباره ی کسی که حدیث عمود را قبول ندارد و انکار می کند، چه میفرمایید؟ امام علیه السلام فرمودند: اگر انکارش به خاطر عدم اعتماد به راوی است، هیچ اشکالی ندارد! برود تحقیق کند. اما اگر راوی را قبول دارد ولی حدیث را نمی پذیرد، چنین کسی ما را رد نموده است» (1)

اما لفظ «حدیث عمود» که در منابع مختلف شیعی آمده، با اندک اختلافی در لفظ چنین است:

عَنْ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: « إِذَا وُلِدَ الْإِمَامُ رَفَعَ لَهُ عَمُودٌ نُورٍ يَرِي بِهِ أَعْمَالُ الْعِبَادِ » (2)

امام باقر علیه السلام فرمود: هرگاه امام متولد گردد، ستونی از نور برایش برافراشته می شود که به وسیله آن اعمال بندگان را می بیند.

مقصود این روایات که با اختلاف در الفاظ و وحدت در معانی نقل شده، اشاره به زمان انتقال امامت نیست. زیرا زمان انتقال امامت در ائمه به اقتضای زمان شهادت امام قبلی با هم تفاوت داشته است.

ص: 174

---

1- من سند این روایت را نیافتم. (محقق)

2- عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص 149.



روزگاری طبق روایات تاریخی، «آینه اسکندر» (1) گیرنده و منعکس کننده ی اخبار در میان مردم بوده است. در روزگار ما گیرنده های الکترونیکی امواج رادیو، تلویزیون و ماهواره، همان کار «آینه اسکندر» را می کنند. این فناوری ها پذیرش اصل این حقیقت را برای عموم مردم آسان کرده است که خداوند متعال، قادر است در ذات امام ابزاری قرار دهد که امواج موجود در عالم را دریافت کند. البته من این موضوع را از باب تشبیه [ورفع استبعاد]

ص: 175

1- در شهر اسکندریه (که بنای آن به اسکندر مقدونی منسوب است) در رأس شمال شرقی «فاروس» که جزیره ای در بندر اسکندریه است، یک فانوس دریایی قرار داشت که به دست «بطلمیوس» بنا شده بود. این بنای مشهور، سرآمد فانوس های دریای اروپا و یکی از عجایب عالم قدیم بود. بر فراز آن آینه ای قرار داشت به نام آینه اسکندری که تا زمان ولیدبن عبدالملک پایدار و پابرجا بود. بعدها به مناسبت اینکه بنای این شهر به اسکندر منسوب شد، آن بنا و مناره به نام آینه ی اسکندری منتسب گشت. بنابر افسانه ها و اساطیر، اسکندر برای آگاهی از شورش اهل فرنگ، این مناره را بنا کرد، آینه ای از حکمت و طلسم ساخت و بر آن مناره نهاد، و دیده بانانی معین کرد تا هنگام حمله ی دشمن، لشکر اسکندر را آگاه سازند. او با این تدبیر، دوباره، سپاه فرنگ را شکست داد. بار سوم دیده بانان غفلت کردند، اهل فرنگ آمدند، شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آینه را به دریا انداختند. هنگامی که اسکندر با خبر شد، آینه را از دریا برآورد و دوباره بر سر مناره نصب کرد. برهان قاطع نصب و بنای مجدد آینه را به ارسطو نسبت داده است. بسیاری از روایت ها و از آن جمله، اسکندرنامه ها، اساسا اختراع و پیدایش آینه را به اسکندر نسبت می دهند. [افزوده ی ویراستار: این مطالب مبتنی بر متون تاریخی است. شگفتا که مخالفان، این قصه ها را عین واقعیت می دانند، ولی وقتی به کلمات اهل بیت علیهم السلام می رسند، درباره ی آن استبعاد میکنند و براساس آن تردید روا می دارند. مراد مرحوم استاد جعفری تذکر دادن به چنین مطلبی است، نه اینکه حقایق مربوط به اهل بیت را به چنین قصه هایی پیوند دهد.]

میگوییم، نه این که - العیاذ بالله - قصد فضولی در کار حق متعال داشته باشیم. بلکه می خواهیم بگوییم، بشر امروز با پیشرفتهای علمی که داشته، برایش پذیرش مفهوم روایات «عمود نور» بسیار آسان شده است.

نهم - روایاتی که «لیلة القدر» را منبع علم امام نسبت به تقدیرات القا شده به امام در خصوص بندگان میدانند. مثلاً تقدیراتی که شب قدر امسال به وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام درباره ی بندگان القا می گردد، ربطی به تقدیرات سال قبل و سال بعد آن ندارد.

دهم - روایاتی که «شب جمعه» را منبع علم امام معرفی کرده اند.

یازدهم - روایاتی که منبع علم ائمه علیهم السلام را حوادثی میدانند که در هر شب و روز پدید می آید. این دسته از روایات، از نظر خود ائمه علیهم السلام از همه موارد مهم تر است و با عنوان « مَا یَحْدُثُ فِی اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ » در مجامیع روایی آمده است.

دوازدهم - روایاتی که با عنوان «اذا شاء علم» آمده است، به این مضمون که: هر وقت امام نیاز داشته باشد، خداوند علم مورد نیاز او را در اختیارش قرار میدهد.

بخشی از این روایات مربوط به شرع است که بدان اشاره شد. اما بخشی دیگر که ربطی به شرع ندارد، به رابطه ی امام باکل جهان پرداخته اند و نمونه هایش خواهد آمد.

حدیثی است از کتاب شریف کافی، « بَابُ فِیهِ ذِکْرُ الصَّحِیْفَةِ وَ الْجَفْرِ وَ الْجَامِعَةِ وَ مُصْحَفِ فَاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلَامُ ». در این حدیث،

خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: فدای شما گردم، می خواهم از شما مطلبی بپرسم. آیا در این جا کسی هست که سخن مرا بشنود؟ امام علیه السلام پرده ای را که در میان او و اطایقی دیگر بود، بالا گرفت و در آن نگریست، بعد از آن فرمود که: ای ابامحمد (1)، از هر چه به خاطرت رسیده بپرس. (2)

عرض کردم: فدای شما گردم، شیعیان شما نقل می کنند: رسول خدا صلی الله علیه و اله دری از علم را به علی علیه السلام آموخت که از آن هزار در گشوده می شود. حضرت فرمود: «ای ابامحمد، رسول خدا صلی الله علیه و اله به علی علیه السلام هزار در را آموخت که از هر در آن هزار در برایش گشوده می شد». گفتم: شما را به خدا قسم، آیا علم، منحصر به همین است؟ حضرت مدتی طولانی طرف عصا را بر زمین زد، سپس فرمود: این، علم کاملی است، لیکن همه اش این نیست.

بعد از آن فرمود: ای ابامحمد، جامعه در نزد ما است، و مردم چه می دانند که جامعه چیست؟ عرض کردم: فدای شما گردم، جامعه چیست؟ فرمود: صحیفه ای است که طول آن هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا صلی الله علیه و اله و امالی آنحضرت است که از دهان مبارک ایشان بیرون آمده است. و علی علیه السلام آن را به دست راست خود نوشته است. و همه ی حلال و حرامها و هر آن چه مردم به آن

ص: 177

---

1- این نشانه احترام زیادی بوده که ابوبصیر نزد امام داشته است. از این رو امام علیه السلام او را با کنیه صدا می زده است.

2- یعنی شرایط به گونه ای بوده که امام علیه السلام از کثرت وجود جواسیس، به افراد درون خانه اش هم اطمینان چندانی نداشته است.

احتیاج دارند، حتی دیه ی خراش در آن وجود دارد. امام علیه السلام دست خود را به من زد و به من فرمود: ای ابامحمد، به من اجازه میدهی؟ عرض کردم: فدای شما گردم، من مملوک شما هستم. هرکاری می خواهی بکن!

آن گاه در حالتی که گویا کسی آن حضرت را به خشم آورده باشد، دست من را فشار داد و فرمود: حتی دیه ی این در آن است. عرض کردم: شما را به خدا قسم میدهم، آیا علم منحصر به همین است؟ فرمود: این، علم کاملی است، لیکن همه ی علم این نیست.

پس مدتی طولانی سکوت کرد و بعد از آن فرمود: جفر، در نزد ما است، و مردم چه می دانند که جفر چیست؟ عرض کردم: جفر چیست؟ فرمود: انبانی از پوست است، که علم همه ی پیغمبران و اوصیای ایشان و همه ی علم علمای بنی اسرائیل که در گذشته اند، در آن وجود دارد. عرض کردم: آیا علم همین است؟ حضرت فرمود: این، علم کاملی است، لیکن همه ی علم این نیست.

آنگاه مدتی طولانی سکوت نمود و سپس فرمود: مصحف فاطمه علیها السلام، نزد ما است، و مردم چه می دانند که مصحف فاطمه چیست؟ عرض کردم: مصحف فاطمه چیست؟ حضرت فرمود: مصحفی است که به اندازه قرآن شما است، ولی به خدا سوگند یک جمله از قرآن هم در آن نیست. گفتم: شما را به خدا سوگند میدهم، آیا علم منحصر به همین است؟ حضرت فرمود: این، علم کاملی است، ولیکن این علم همه ی آنی نیست که ما می دانیم.

آنگاه مدتی طولانی سکوت نموده و بعد از آن فرمود: علم گذشته و هر آن چه تا روز قیامت خواهد بود، نزد ماست. عرض

کردم: فدای شما کردم، شما را به خدا سوگند میدهم، آیا علم منحصر به همین است؟ امام فرمود: این، علم بسیار کاملی است، لیکن این همه ی آن چیزی نیست که ما می دانیم. عرض کردم: فدای شما کردم، پس علمی که شما دارید چیست؟ فرمود: آن چه در هر شب و روز و یکی پس از دیگری تا روز قیامت روی می دهد. (1)

### فزونی یافتن علم امام

روایاتی که طی آنها ائمه می فرمایند هر شب جمعه به علم امام اضافه می شود، ناظر به این حقیقت است که آن چه اضافه میگردد، مربوط به مسائل و مشکلات زندگی مردم و نیازهای روزمره ی آنها است. از همین رو به امام رجوع می کنند و راه حل برای آنها می خواهند. لذا علم امامی که شب های جمعه فزونی می یابد یا شب های قدر به حضرتش القا می گردد، مربوط به احکام که علمش را هر امامی از پیغمبر میگیرد. نیست. زیرا احکام را پیامبر به امام داده و این انتقال، تنها برای یکبار و دفعت صورت می گیرد. راوی هم به خدمت امام می رسیده و مثلاً مسائل حج خویش را می پرسیده و آنها را می نوشته است. لذا آن چه نیاز بوده تا مردم به طور مداوم به امام رجوع کنند، مسائل مربوط به اموری از زندگی است که جدیداً برایشان پیش می آمده است.

اما در مورد امام زمان علیه السلام؛ هرچند ما از تعلم احکام از وجود مقدسشان محرومیم. لیکن اگر خوب متوجه باشیم، در چیزهای دیگر محروم نیستیم. در حقیقت ما از یکصد هزارم آن چه که از

ص: 179

امام زمان علیه السلام می خواهد به ما برسد، محرومیم ولی هرگز از بقیه فیوضات آن حضرت محروم نیستیم. وجدان این حقیقت نیاز به تنبه دقیقی دارد؛ زیرا ما متأسفانه آن چه را بینیم قبول داریم. ولی آن چه را نمی بینیم، یا قبول نداریم یا به نظرمان نمی آید.

### مبنای عمل امام

حدیث مورد بحث ما، چنان محکم است که حدود بیست تا سی حدیث مشابه آن در مجامیع حدیثی وجود دارد. امتیاز آن این است که در روزگار امام صادق علیه السلام و توسط آن امام همام به یکی از مشکلات امروز اعتقادی ما پرداخته است. علامه مجلسی با این که در «مرآة العقول» مقید است تا اگر اشکالی در راوی روایتی می بیند، ایراد راوی را بیان کند، درباره ی راوی این روایت سخنی نگفته و روایت مورد بحث را که از «صحیحہ ی ضریس کناسی» نقل شده است، «صحیح» می داند.

عَنْ صَدْرِ رَيْسِ الْكُنَاسِيِّ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ ، وَعِنْدَهُ أَنَسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ : عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يَتَوَلَّوْنَا وَيَجْعَلُونَا أَيْمَةً ، وَيَصِفُونَنَا طَاعَتَنَا مُفْتَرَضَةً عَلَيْهِمْ كَطَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، ثُمَّ يَكْسِرُونَ حُجَّتَهُمْ وَيَخْصِمُونَ أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفِ قُلُوبِهِمْ ، فَيَنْقُصُونَا حَقَّنَا ، وَيَعْيُونَ ذَلِكَ عَلَيَّ مَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ بُرْهَانَ حَقِّ مَعْرِفَتِنَا وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِنَا . أَتَرُونَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى افْتَرَضَ طَاعَةَ أَوْلِيَائِهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ ، ثُمَّ يَخْفِي عَنْهُمْ أَحْبَارَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ، وَيَقْطَعُ

عَنْهُمْ مَوَادَّ الْعِلْمِ فِي مَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ بِمَا فِيهِ قَوَامٌ دِينِهِمْ؟ فَقَالَ لَهُ حُمْرَانُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَرَأَيْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ قِيَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَخُرُوجِهِمْ وَقِيَامِهِمْ بِدِينِ اللَّهِ عَزَّ ذَكَرْتَهُ، وَمَا أُصِيبُوا مِنْ قَتْلِ الطَّوَاعِغِثِ إِيَّاهُمْ وَالظَّفَرِ بِهِمْ حَتَّى قُتِلُوا وَغُلِبُوا؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا حُمْرَانُ؛ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ كَانَ قَدَّرَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ وَقَضَاهُ وَأَمَضَاهُ، وَحَتَمَهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِخْتِيَارِ، ثُمَّ أَجْرَاهُ. فَبِتَقَدُّمِ عِلْمِ إِلَهُهِمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَامَ عَلِيُّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَبِعِلْمِ صَمَمَتِ مَنْ صَمَمَتْ مِنَّا. وَ لَوْ أَنَّهُمْ - يَا حُمْرَانُ! - حَيْثُ نَزَلَ بِهِمْ مَا نَزَلَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِظْهَارِ الطَّوَاعِغِثِ عَلَيْهِمْ، سَأَلُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَدْفَعَ عَنْهُمْ ذَلِكَ، وَ أَلْحُوا عَلَيْهِ فِي طَلَبِ إِزَالَةِ مَلِكِ الطَّوَاعِغِثِ وَ ذَهَابِ مُلْكِهِمْ، إِذَا لَاجَبَهُمْ وَ دَفَعَ ذَلِكَ عَنْهُمْ، ثُمَّ كَانَ انْقِضَاءُ مَدَّةِ الطَّوَاعِغِثِ وَ ذَهَابُ مُلْكِهِمْ أَشْرَعَ مِنْ سَلِكِ مَنْظُومٍ انْقَطَعَ فَبَدَّدَ. وَ مَا كَانَ ذَلِكَ الَّذِي أَصَابَهُمْ - يَا حُمْرَانُ - لِذَنْبٍ اقْتَرَفُوهُ وَلَا لِعُقُوبَةٍ مَعْصِيَةٍ خَالَفُوا اللَّهَ فِيهَا، وَ لَكِنَّ الْمَنَازِلَ وَ كِرَامَةَ مِنَ اللَّهِ أَرَادَ أَنْ يَبْلُغُوهَا؛ فَلَا تَذْهَبَنَّ بِكَ الْمَذَاهِبُ فِيهِمْ. (1)

ص: 181

ضریس کناسی گوید: روزی که تعدادی از صحابه امام باقر علیه السلام در حضور ایشان جمع شده بودند، شنیدم امام علیه السلام می فرمودند: در شگفتم از قومی که ولایت ما را پذیرفته و ما را پیشوایان خویش می دانند و اطاعت از ما را بر خودشان هم چون اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه واله واجب می دانند، اما دلیل خویش را که اعتقادشان بر آن مبنا است، می شکنند و به خاطر ضعف دل هایشان، خودشان را محکوم و مقهور نمایند، و حق ما را در مقام الهی که داریم می کاهند، و بر کسی که خداوند دلیل حق معرفت ما و تسلیم در برابر فرمان ما را به او عطا کرده، خرده می گیرند. آیا شما می پندارید خداوند تبارک و تعالی اطاعت از اولیایش را بر بندگانش واجب نموده، سپس اخبار آسمان و زمین را از آنها پنهان می دارد و مواد علم را در آن حوادثی که بر آنان وارد شود و قوام دین در آن است، از آنها قطع می سازد؟

آن گاه حمران (1) عرض کرد: فدایت گردم: شما راجع به قیام علی بن ابی طالب و [امام] حسن و [امام] حسین علیهم السلام و قیامشان در جهت دین خدا و گرفتاری شان و اینکه به وسیله طاغوتیان کشته شدند و مغلوب گشتند، چه

ص: 182

---

1- «حمران بن أعین» یکی از فرزندان این است که آدم عجیبی بوده است. پدرش «أعین بن سنسن» و جدش «سنسن» راهبی رومی بود. البته محل خلاف است که خودش مسلمان شد یا اینکه پسرش مسلمان شد. أعین پنج فرزند داشت که دو تن از آنان از معتقدین به مکتب خلافت و سه برادر به نام های «زرارة»، حمران (ابوحمزه)، و بکیر (ابوجهم) از بزرگان امامیه و از اجلای اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام هستند.



امام باقر علیه السلام فرمود: ای مران! خداوند تبارک و تعالی این قضایا را بر آنها مقدر ساخته بود. و این قضا و قدر الهی بر آنان بود که این گونه شود و آنها را قبل از آن که قضایش را بر آنان حتمی کند، بر قبول این مقدرات اختیار داد، سپس تصمیمش را بر آنان عملی کرد. و این قضای الهی را از طریق پیامبر به آگاهی آنها رساند. بر این اساس بود که علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام رفتار نمودند. و بر همین اساس بود که آن که از ما وظیفه اش سکوت بود، سکوت اختیار کرد.

ای حمران! اگر آنان از خدا می خواستند تا این وضع را از آنان دور کند و در زوال یافتن قدرت و سلطنت طاغوتیان و از بین رفتن هیمنه ی ایشان اصرار داشتند، خداوند قطعاً دعایشان را اجابت می فرمود و شر آن طاغوتیان را از آنها دفع می نمود. و در این صورت، سرعت پاره شدن رشته سلطنت و قدرتشان، سریعتر از پاره شدن رشته تسبیح بود.

ای حمران! آن گرفتاری که آنان دچارش شدند، نه از آن روی بود که به جهت کیفر ارتکاب گناهی یا عصیان و مخالفتی نسبت به خدا بوده باشد. بلکه به خاطر مقامات و کراماتی بود که خداوند می خواست تا آنان به آن درجات نائل شوند. بنابراین هرگز به حرف ها و سخنان گرایش های مختلف در این خصوص توجه نکن! امیرالمؤمنین علیه السلام علاوه بر علم احکام، در زمان خود، تمامی علوم و آگاهی هایی را که می شد کسی در آسمان و زمین بداند،

میدانست. امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز همین گونه بودند. در این صورت، چگونه می توان پذیرفت که امام علیه السلام از آن چه چهار متر آن طرف تر در کربلا می گذشت، اطلاعی نداشته باشد؟

«مواد علم» که در این روایت بدان اشاره شده، به معنی علمی است که در حقیقت خصائص ائمه علیهم السلام است، علمی که مبنای اطلاع از همه ی آن چیزی است که روح القدس می کند. اطلاع از همه چیز به واسطه ی عمودی از نور که خدا برای هر امامی، از حین ولادت - و نه حین انتقال امامت - بین آسمان و زمین برایشان برپا داشته است.

اگر امام فرقی با دیگران نداشته باشد، معنی ندارد که خدای سبحان اطاعتشان را واجب گرداند و مردم را از اطاعت از دیگران باز دارد.

### **انحصار ابواب علم در وجود امام مهدی علیه السلام**

این فقط وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است که موفق به انجام هر آن چیزی خواهد شد که مقصود خدا از آغاز خلقت تا پایان کار خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه واله و نیز تا پایان عصر امامت الهی بوده است. به عبارت دیگر، تنها کسی که به خواست الهی به چنان مقامی می رسد که می تواند همه ی عالم را متعلم به علوم الهی کند، وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است. ان شاء الله، در آینده یک یک روایات داله بر این معنا را که مختص وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است، به تفصیل مورد تأمل قرار خواهیم داد.

مخاطب بعضی از احکام و فرامینی که خداوند سبحان به رسول مکرم خویش ابلاغ و اعلام فرموده، هرگز خود رسول خدا و هیچ یک از اولیای الهی نیز به لحاظ ساختار وجودیشان نیستند. ابلاغ آنها به پیامبر، صرفاً از باب انتقال آن اوامر و نواهی و احکام مرتبط با آن، توسط رسول خدا است به کسانی که مشمول این احکام بوده و موظف به اجرای آنها گردیده اند، که به آنها «احکام مختص» گفته می شود.

به عنوان نمونه می توان به این حکم در قرآن اشاره کرد:

« وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَى فَأَعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ » (1)

از تو درباره عادت ماهانه می پرسند. بگو: آن رنج و ناراحتی است. بنابراین در آن ایام از زنان دوری کنید.

اما بعضی دیگر از این احکام، مشترک است؛ یعنی علاوه بر وجود مقدس خاتم انبیاء صلی الله علیه واله قاطبه ی مسلمانان بدون اندک تفاوتی در مشمولیت فرمان خداوندی، مخاطب آیه واقع شده اند. به عنوان نمونه:

« أَقِمِ الصَّلَاةَ لَدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ » (2)

نماز را از زوال آفتاب تا نهایت تاریکی شب به پا دار.

لذا از زمان نزول این آیه که حکم آن مشترک است، علاوه بر

ص: 185

---

1- بقره / 222.

2- اسراء / 78.

خود پیامبر، تمامی کسانی که رسالت آن حضرت را پذیرفته اند، مشمول این حکم هستند و باید به اجرای آن گردن نهند.

اما انجام بعضی دیگر از احکام و وجوبشان، صرفاً شامل شخص خاتم النبیین صلی الله علیه و اله و اوصیای گرامی آن حضرت است؛ و انجام آن از سوی دیگران، از باب استحباب و عمل به نوافل محسوب می گردد. مثل آیه:

« وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً » (1)

پاسی از شب را زنده بدار که نافله ای مخصوص تو است؛ باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

## سنخ امامت

### اشاره

امامت، از سنخ احکام مشترک است؛ به طوری که هر کس در آن تردید کند، حتی اگر منکر آن هم نشود، شیعه ی امامیه نیست. در این جا برای فهم بهتر مطلب، باید به سه اصل مهم توجه کرد:

### اصل اول

امامت مقامی الهی است؛ به طوری که اگر کسی قائل به این باشد که امامت مشترک بین خدا و دیگران است، در حقیقت عقیده ی امامت را قبول نکرده است. قائل به چنین اعتقادی درست مثل کسی است که بگوید: این عالم به لحاظ وجودی، مشترک بین خدا و موجود مستقل دیگری است که خارج از

ص: 186

اراده ی الهی پا به عرصه ی وجود نهاده است، ولو اینکه آن موجود، در حد و اندازه یک مگس باشد!

توجه داشته باشید. منظور از آن موجود دیگر، مخلوقاتی مانند عیسی علیه السلام نیست، زیرا خداوند به ایشان قدرت احیاء اموات و شفای زندگان را نه بالاستقلال داده است؛ نیز ملک الموت به فرمان الهی و نه بالاستقلال، قدرت برمیراندن دارد. اینان به اذن و فرمان الهی عمل می کنند و مستقل از حضرت حق جل و علا کاری نکرده و نمی کنند. این توضیح بدان جهت است که کسی احتمال ندهد امامتی که خدا بر همگان واجب کرده، امری است مشترک بین کسی که فرد خودش تعیین می کند و آن کسی که دیگری تعیین می کند؛ آنگاه در این میان، خداوند مردم را ملزم به اطاعت از هر دو میدارد. عقیده ی چنین کسی به امامت، به شدت دچار آسیب است و از دایره تشیع خارج شده است.

## اصل دوم

### اشاره

امامت در عدد نیز امری معین است؛ آغاز و پایانش به لحاظ تعداد محصور است. لذا اطاعت از آن کسی که خدا به عنوان امام تعیین کرده، در محدوده مقرر، واجب و در حکم اطاعت از خداست. به عنوان مثال، وقتی سیدالشهداء علیه السلام حضرت مسلم علیه السلام را به کوفه فرستاده و فرمود:

« وَقَدْ بَعَثَ لَكُمْ اخِي وَابْنِ عَمِي وَثِقْتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي » (1)

ص: 187

من برادرم و پسرعمویم و فرد مورد اطمینان خودم را که از اهل بیت من نیز می باشد، به سوی شما گسیل داشتم.

تعبیر «برادر» در نامه امام، بیانگر مقام والای حضرت مسلم در نزد اباعبدالله علیه السلام بود و امام با چنین تعبیری می خواست به کوفیان بفهماند که حضرت مسلم از جهت نسب پسرعمو و از لحاظ ارتباطی، برادر آن حضرت محسوب می شده است. لذا مبین وظیفه ی مخاطبین نامه امام علیه السلام در اطاعت بی چون و چرا از سفیر آن حضرت بود. ما همین تعبیر را در روایتی متواتر از پیامبر معظم اسلام نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام نیز می بینیم:

«ام ایمن» می گوید:

من همواره می شنیدم که پیغمبر، علی علیه السلام را در موارد متعدد و مختلف به عنوان برادر خویش خطاب می کرد. روزی از ایشان پرسیدم: چگونه او برادر شما است، با این که دخترتان را به ازدواج ایشان درآوردید؟ و پیامبر در پاسخ، مفهوم اخوت را برای او بیان فرمودند. (1) قریب همین سوال و جواب را «انس» نیز از آن حضرت روایت کرده است. (2) لذا این اخوت؛ اخوت نسبی نیست. یعنی به تعبیر من؛ پیامبر با چنین خطابی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهد بفرماید: من و علی عدل یکدیگریم.

روی همین اساس و با توجه به تعابیر بلندی که امام درباره مسلم نموده است، جای هیچ شک و شبهه ای در مورد او باقی نمی ماند که او هرگز عمداً حرکتی بر خلاف اراده امام نکرده و

ص: 188

---

1- الطبقات الکبری، ابن سعد، ج 8، ص 19.

2- مدینه معاجز الأئمة الإثني عشر، سید هاشم بحرانی، ج 1، ص 347.

خلاف شرع نمی گوید. هر چند خود او احکام را از امام می آموزد. اینها از خصوصیات امامت است.

این روایت را خود اهل سنت نقل نموده اند:

رسول خدا صلی الله علیه واله لشکری را تجهیز کرد و آنها را به دو گروه، گروهی را به فرماندهی علی علیه السلام و گروه دیگر را به فرماندهی «عبدالله بن حذافه» برای انجام سریه ای گسیل داشت. عبدالله به سپاهیانش دستور داد هیزم گرد آورند و آتشی بر پا کردند. وقتی آتش شعله ور شد، به آنان گفت وارد آتش شوند. آنها خودداری کردند. وی گفت: مگر رسول خدا نفرمود که از من اطاعت کنید؟ مگر نفرمود هر کس از امیر من اطاعت کند، از من اطاعت کرده است؟ گفتند: ما به خدا و رسول ایمان آوردیم تا از آتش جهنم نجات یابیم (نه اینکه وارد آتش شویم). وقتی خبر به علی علیه السلام رسید، فرمود: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ». سپس وقتی رسول خدا صلی الله علیه واله از ماجرا مطلع شد، کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را تأیید نمود و فرمود: «القول ما قال علی [علیه السلام] (1)»

### نمونه دیگر

«خالد بن ولید» در جنگ با «بنی جذیمه» تعدادی از مسلمانان آن قبیله را کشت. رسول خدا صلی الله علیه واله بعد از آگاهی از این حرکت ناشایست، امیرالمؤمنین علیه السلام را اعزام کرد و تمام خسارات آنان؛ حتی قیمت کاسه ی سگان آنها را نیز پرداخت. پس از آنکه حضرت از این مأموریت بازگشت، رسول خدا صلی الله علیه واله دست ها را به

ص: 189

طرف آسمان بلند کرد و سه بار عرضه داشت: «اللَّهُمَّ أَنْتَ أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ وَلِيدٍ»؛ خدایا! من از آن چه خالد بن ولید انجام داده است بیزارم. (1)

از این رو، عبارت مشهور «المأمور معذور» ساخته ی ذهن خود ما است و هیچ اعتبار و واقعیتی ندارد.

لذا تردید در مورد مسلم بن عقیل، به معنی شک در عصمت سیدالشهداء علیه السلام است. زیرا امام خودش او را تعیین نموده و در تعیین به شخص، مسئولیت تعیین به عهده ی تعیین کننده است. مسلم در ارتباط با امام، مقام نیابت خاص داشت؛ همان مقامی که امام عصر علیه السلام در مورد نایب خاص خویش چنین توصیه فرمود:

«الْعَمْرِيُّ وَابْنُهُ ثِقَتَانِ، فَمَا أَدَيَا إِلَيْكَ فَعَنِّي يُؤْدِيَانِ وَ مَا قَالَا لَكَ فَعَنِي يَقُولَانِ، فَاسْمَعْ لَهُمَا وَ أَطِعْهُمَا، فَانَهُمَا الثَّقَتَانِ الْمَأْمُونَانِ» (2)

عمری [عثمان بن سعید] و پسرش [محمد بن عثمان] مورد اطمینان اند؛ بنابراین آن چه عمل کنند، در حقیقت از جانب من عمل کرده اند و آن چه گویند از جانب من گفته اند. بنابراین به حرفشان گوش ده و از آن دو اطاعت کن! زیرا آن دو مورد اطمینان و امین هستند.

این گونه تأیید از جانب امام علیه السلام نسبت به نایب خاصش، از آن رو است که باید نگاه عموم مردم به نایب خاص امام، به دیده ی قبول باشد و او را رد نکنند؛ چرا که رفتار و گفتارش در ادای وظیفه

ص: 190

---

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 164.

2- الکافی، ج 1، ص 320.



از جانب امام، مادامی که امام عزلش نکرده یا مرتکب خلاف شرع نشده است، حکم عصمت را دارد. البته در صورت ارتکاب عملی خلاف شرع، بهانه‌ی انتصاب از طرف امام، هیچگونه جاهتی ندارد. با این توضیح که وی در افعال شخصی خویش لازم‌الاتباع نیست؛ همانند امام جماعتی که مردم در نماز جماعت مقلد اویند، ولی نمی‌توانند بگویند چون امام جماعت مانانش را از فلان ناوایی تهیه می‌کند، پس حتماً آن ناوایی بهترین نان است. زیرا گاهی درجه‌ی اطاعت از امام جماعت در غیر جنبه فقهی اش، از اغلب افراد جامعه کمتر است. یعنی اگر کسی جناب «العمری» را در بازار دید، نمی‌تواند از او بپرسد؛ حال که شما نایب خاص امام زمان ما هستید، بفرمایید امروز قیمت بادنجان در بازار چقدر است؟ که چنین پرسشی تأدیب لازم دارد نه پاسخ.

متأسفانه این فرهنگی است که ما در حال حاضر، نمونه‌های آن را شاهد هستیم و می‌بینیم افرادی را که می‌خواهند ذائقه‌ی خویش را در غذا و پوشاک و دیگر مسائل شخصی، با ذائقه‌ی افرادی در سطح آیت الله خوئی تطبیق دهند؛ امری که هرگز بدان توصیه نشده ایم و از چنین عملی به راحتی بوی افراط یا تفریط استشمام می‌شود.

اما مقام نایب عام و حد اطاعتش بسیار متفاوت از نایب خاص است. مقام نایب عام، عمل به مفاد این روایت است که امام صادق علیه السلام فرمود:

« وَ أَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاةٍ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ

اما هر کدام از فقها که خویشتن دار باشد، دین خود را نگاه دارد، با هوای نفس خود مخالفت ورزد و مطیع فرمان مولای خود باشد، بر عوام واجب است از او تقلید نمایند.

فقیه در روایت مذکور، یعنی کسی که قدرت فهم کلمات را در زبان عربی، خصوصا از جنبه ی امتیازات تعبیری قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام در میان نصوص عربی داشته باشد؛ ویژگی ای که امام صادق علیه السلام برای فهم مقصود سخنان ما را به کسب چنین توانمندی سفارش کرده اند:

« أَعْرَبُوا حَدِيثَنَا فَاِنَا قَوْمٌ فَصَحَاءٌ ». (2)

کلام ما را با اعراب صحیح بخوانید، زیرا ما قومی فصیح هستیم.

یعنی ما مردم فصیحی هستیم. ما عامی نیستیم که خارج از ضوابط زبان فصیح عربی سخن بگوییم. سپس در ادامه، پس از احراز فقاہت، بر احراز صیانت نفس و مخالفت با هوای نفس و اطاعت محض فقیه از اوامر مولا و امام خویش تأکید می کند. تازه در این صورت است که باید اطاعت از او صورت پذیرد.

حال اگر فقیه دچار اشتباه شود، نمی توانم همه چیز را به گردن او بیندازم و بگویم من پیرو او هستم، چه جهنم برود و چه بهشت برود؛ آنگاه در روز قیامت دامن امام معصوم را گرفته و بگویم: آقا! شما به من گفتید که از او اطاعت کن! این شوخی ها را خدا روز

ص: 192

1- وسائل الشیعة، حر عاملی، ج 27، ص 131.

2- الکافی، ج 1، ص 104.

قیامت قبول نمی کند. چنین رفتاری کاشف از ساده لوحی و حتی بدتر از آن، سفاهت ما است.

به عنوان مثال اگر دیدم آقا اشتباه کرده و قطره ی خونی را که من در آب آشامیدنی دیدم، ندیده است و برای من نجس و برای ایشان طاهر است، نمی توانم در این خصوص از او تقلید کنم. لذا انتهای نیابت عامه جواز افتاء و تقلید است، آن هم با احرازی که خود مقلد باید بدان برسد. لذا اطاعت از او بسیار متفاوت است با اطاعت از کسی که امام خودش شخصا او را تعیین می کند.

### مفهوم «کلهم من قریش»

ابوبکر در سقیفه در مقابل انصار گفت: «مِنَّا الْأُمَرَاءُ وَ مِنْكُمْ الْوُزَرَاءُ»، یعنی: امراء از ما هستند و شما هم به آنها کمک کنید! ادعای آقایان در خصوص این سخن آن است که این سخن همان عبارت اخرای عبارت «الائمة بعدی مِنْ قُرَيْشٍ إِثْنَا عَشَرَ» است. البته لفظ «اثنا عشر» را از آن حذف کرده و «من قریش» را حمل بر تشریح کرده و به مفهوم «امامت نوعیه» گرفته اند؛ تا در نهایت بتوانند از سخن پیامبر، این نتیجه را بگیرند، که در عمل نیز همین معنا اتفاق افتاده است: «شما می توانید هر کسی از قریش، ارذل آنان را، بدون هیچ شرطی انتخاب کنید».

لذا پیروان خلیفه ی اول، همان معنایی را از «الائمة بعدی» گرفته اند که او خودش از آن فهمیده و بیان کرد. صد البته که او و یارانش هیچگونه فهم درستی از این عبارت نداشته اند. زیرا خلیفه تحریف لفظی کرده و بدون تردید، پیامد تحریف لفظی، تحریف معنوی خواهد بود. او در الفاظ پیغمبر دست برد تا بگوید پیغمبر

می گفته: «من نمی خواهم بگویم چه کسی امام باشد، بلکه تنها شرطش آن است که قریشی باشد».

چنین اشتباه و غلط فاحشی دقیقاً نظیر همان خطایی است که «زیدیه» بدان دچار می شده اند. آنها می گویند: آن چه از روایات درباره ی امام می توان فهمید، وجود دو شرط برای امامت است. یکی آنکه امام باید از اولاد صدیقه کبری علیها السلام یعنی از اهل بیت پیغمبر باشد، یعنی نسبش تنها از این طریق به خاتم النبیین صلی الله علیه و اله برسد. پر واضح است که هیچ نسبی جز از طریق صدیقه ی کبری علیها السلام به پیغمبر منتهی نمی شود. شرط دوم آنها قیام به سیف است. این دو شرط را در این عبارت خلاصه کردند: «كُلُّ فَاطِمِيَّ قَامَ بِالسَّيْفِ» .

در حالی که نه پیروان خلیفه فهمیده اند و نه زیدیه، که آن چه پیغمبر فرموده، به عنوان منصب الهی فرموده است. منصب الهی هم بر خلاف حکمی که می تواند نوعی باشد، هرگز نمی تواند نوعی باشد. این مطلب به توضیحی نیاز دارد که عرض میکنم:

اگر امام یا پیغمبر بفرماید از هر عالم و عادل می توانید تقلید کنید! چنین حکمی حکم نوعی است. بنابراین اگر در جایی من تحقیق کنم و شخصی را به اشتباه عالم یا عادل بدانم، نمی توانم در قیامت به پیغمبر بگویم: «یا رسول الله! شما امر فرمودید که از عالم و عادل تبعیت کن! اشتباهات من نتیجه تبعیت از عالم و عادل است».

در این صورت آن حضرت به من خواهد گفت: بیخود کردی! معذور یا غیر معذور، قدر مستم عمدا یا سهوا؛ از آن چه وظیفه ات

بوده است، تخلف کرده ای که نتیجه ای نگرفته ای! یعنی تطبیق در این گونه قضایا یعنی قضایای نوعیه بر عهده ی ماست. اما در قضایای شخصیه، تطبیق بر عهده ی خداست و وظیفه ی ما تنها اطاعت از مفاد آیه ی « مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ » یا نقل « مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ » است.

لذا تصور اینکه خلیفه توهم کرده و دچار اشتباه شده باشد، هرگز تصور درستی نیست. اما به هر حال زیدیه که افراد ساده لوحی بودند، می خواستند به روش دو خلیفه، ولی در محدوده ی سادات، خلیفه انتخاب کنند و بهره ای برای دیگران قائل نبودند، و البته در نهایت نتیجه ای نگرفتند.

## مفهوم دوازده امام

با توجه به اصل دوم - یعنی معین بودن تعداد ائمه - این پرسش مطرح می شود که تأکید روایات بر وجود دوازده امام، بیانگر کدام حقیقت است؟

پاسخ: اجمالا آن چه از روایات متواتر، از طریق سنی و شیعه در خصوص تعداد ائمه امامیه بر می آید، می توان با قاطعیت گفت که این روایات در عدد «دوازده» اتفاق نظر دارند. (1)

یکی از همین روایات متواتر به نقل اهل سنت چنین است:

ص: 195

---

1- مرحوم شیخ صدوق اعلی الله مقامه در کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» در باب اینکه «امام مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف دوازدهمین امام است»، از پیغمبر شروع کرده و تا حضرت عسکری صلوات الله علیهما روایاتی را در این باب می آورد. البته این روایات به صورت جامع تری در کتاب شریف بحارالانوار نیز جمع آوری شده است.

« سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ، يَقُولُ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ : إِنَّ هَذَا الدِّينَ لَنْ يَزَالَ ظَاهِرًا عَلَيَّ مِنْ نَاوَاهِ ، لَا يَصُدُّهُ مُخَالِفٌ ، وَلَا مُفَارِقٌ ، حَتَّى يَمُضِيَ مِنْ أُمَّتِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً ، قَالَ : ثُمَّ تَكَلَّمَ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمُهُ ، فَقُلْتُ لِأَبِي : مَا قَالَ ؟ قَالَ : كُلُّهُمْ مِنْ قَرِيشٍ . » (1)

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که در حجة الوداع می فرمود: این دین همواره بر مخالفان خویش غالب می شود. هیچ مخالف و مفارقی به آن ضرر نمی رساند تا زمانی که دوازده خلیفه از امتم را بر این دین شاهد خواهند بود. سپس چیزی گفت که من آن را نفهمیدم. آن گاه به پدرم گفتم: چه گفت؟ پدرم گفت: فرمود: همه آنها از قریش اند.

ماحصل این روایات و وجه مشترک و متفق علیه همه آنها تکیه بر عدد «دوازده» در تعداد ائمه پس از پیامبر است. نکته حائز اهمیت و قابل دقت بحث این است که اگر بعضی تصور کنند مقصود از امامت دوازده نفر، امامت هر آن کسی است که در رأس امور مسلمانان قرار می گیرد، تردیدی نیست که تنها تا ابتدای قرن اول هجری بیش از دوازده نفر بر این مسند تکیه زده اند؛ چه رسد به دیگر قرونی که اسلام و مسلمین سر کرده اند و این واقعیتهای تاریخی نمی تواند بر مدلول روایت منطبق گردد.

چه خلافت را به بنی امیه قطع کنیم و چه آن را در بنی العباس ادامه دهیم که در هر حال فرقی نمی کند. آن چه مانع خلافت

ص: 196

دوازده امام شده، شرایط سیاسی بوده که خلفای بنی امیه و بنی العباس بر جامعه تحمیل کرده اند. زیرا تمامی تلاش ها در جامعه ی سنی عصر خلافت اسلامی و نیز هم اکنون در بلاد عربی و غیرعربی، در راستای احیای خلافت اسلامی صورت گرفته و می گیرد. نتیجه ی قطعی رویکرد آنان این بوده که آنها کمال خلافت را در عدد ندانسته اند.

لذا با توجه به ویژگی ها و شرایطی که برای خلیفه قائل بودند، این عدد در مدت زمان نه چندان طولانی به کمال خود رسیده و دیگر خبری از امامت نخواهد بود. از سوی دیگر، با وجود دشمنانی مانند مغول برای خلافت، خلافت از هم گسیخته و مسلمان ها تکه تکه شده و از هم پاشیده شدند. این باعث شد تا جامعه ی واحدی به زعامت خلافت و خلیفه وجود خارجی نداشته باشند. لذا نه خود را محصور در دوازده خلیفه کردند و نه مقید به قریشی بودن خلیفه شدند.

اما در بینش امامیه، وجود عدد «دوازده» برای خلفای پیامبر و قرشی بودنشان به عنوان یک ویژگی قبیله ای در کلام رسول خدا صلی الله علیه و اله، حکایت از آن دارد که امامت و خلافت در اعتقاد امامیه، تنها و تنها مبتنی بر جعل الهی است. برای توضیح بیشتر و فهم بهتر مقصود عرض میکنم:

اصلی در فهم فقهی همه ی مسلمان ها وجود دارد که اختصاص به فقهای امامیه ندارد. و آن این است که:

وقتی صاحب منصبان، خصوصا صاحبان مناصب الهی سخن می گویند، خاستگاه سخنشان همان منصبی است که در آن واقع

شده اند و ناظر به شخصیتی جدای از منصبشان نیست. مثلاً زمانی که پیامبر خطاب به انصار فرمود:

«إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثْرَةً فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ» (1)

شما بعد از من مواجه می شوید با کسانی که حق شما را نادیده می گیرند؛ بنابراین صبر کنید تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوید. (2)

چنین خبری از زبان مبارک رسول خدا صلی الله علیه واله از جمله اخبار رسالتی ایشان است و نمی توان آن را از قبیل جعل الهی دانست. معنای آن طعن در حکومت کسانی است که می بایست منافی به مسلمانان می رساندند، ولی منافع آنان را از آنها سلب کردند. اما وقتی پیامبر تعداد ائمه پس از خودش را خبر می دهد، از موضع آن که وی رسول الهی است، خبر دهد، نه از موضع فرزند عبدالله و نوه ی حضرت عبدالمطلب و یکی از افراد قبیله ی بنی هاشم؛ که اینها هم در شمار شوون وجود مقدس آن حضرت بوده است.

ذکر این نکته در این جا نیز خالی از لطف نیست که پیغمبر، خلیفه و جانشین هیچ پیامبری نبود. بلکه مقام الهی آن حضرت، «رسول الله» و «نبی الله» بود و امامتش به تبع رسالتش بوده است. از همین موضع بود که تشکیل حکومت داد و خودش در حقیقت

ص: 198

---

1- بحار الانوار، ج 31، ص 47؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج 7، ص 146.

2- البته در نقل های متعدد دیگر دارد که منظور آن حضرت، مصائبی بوده است که مردم در دوران معاویه با آن مواجه شدند.



مؤسس حکومت از قبل خداوند بود. لذا از همین موضعی که من عبدالله بود، تعداد ائمه پس از خودش را تعیین فرمود.

نکته دیگر: لفظ «بعدی» در روایات «دوازده امام» معرفی دوازده تن از اهل مدینه آن روز را نمی رساند. بلکه این نیز از موضع رسول اللهی آن حضرت بیان شده و صرفاً حکایت از جعل الهی می کند، لذا نخواستی از آرزو و خواسته اش مبنی بر جانشینی دوازده خلیفه از قریش پس از خودش خبر داده باشد.

نکته مهم دیگر: معنا و مفهوم حصر در عدد، این است که هرگاه این عدد به کمال خودش برسد، امامت قطع می گردد. حال که عدد دوازده در امامت، قطع امامت میکند و این بدان معنی است که سیزدهمی برای آن وجود ندارد، لذا شیعه امامیه ی اثنا عشریه تنها فرقه ای می شود که دینداری بر مبنای آن استوار میگردد.

خلاصه و نتیجه بحث: تنها مقصودی که از وجود عدد دوازده در روایت «الأئمة بعدی» می تواند حاصل گردد، اخبار از جعل و تقدیر الهی است و هیچ واقعیتهای غیر از این را نمی توانسته مد نظر داشته باشد. البته نتیجه ی جعل الهی فعلیت جعل است؛ یعنی اراده ی خدا بر هر چیزی در آفرینش، حتی در مقام تشریح، تعلق گیرد، تخلف از آن راهی ندارد. لذا لامحاله روزی باید محقق گردد.

در این خصوص، تفاوت من و شما با خدا در این است که خواستن ما برای همه آن چیزی که می خواهیم، مقدمه نمی شود، زیرا توانش را نداریم و در راه آن مانع وجود دارد. تحقق خواسته ی خداوند تخلف ناپذیر است. قرآن می فرماید:

« إِنَّمَا قَوْلًا لِّشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » (1)

سخن ما برای چیزی که آن را خواسته باشیم، این است که به آن بگوییم باش! پس می باشد.

در آیه دیگر می فرماید:

« وَ مَا أَنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمَحِ الْبَصَرِ » (2)

و فرمان ما جز یک فرمان نیست، که هم چون چشم بر هم زدنی است.

در شریعت الهی نیز همین گونه است. لذا بعضی از مدعیانی که خود را شیعه می دانند، حق ندارند مطالبی بگویند، از این قبیل:

«خدا تصمیمی برای خلافت گرفته بود. ولی موانعی از همان دست که در تصمیمات انسانی پیدا شده و می شوند، در کار خدا پیدا شد. پیغمبر هم دلش می خواسته که علی بعد از او انتخاب شود. لذا او را کاندید کرده و نظر خودش را گفته و گفته که اگر از من مصلحت می خواهید، می گویم علی باشد بهتر است!! مردم علی را انتخاب نکردند و باید به رأی و نظرشان که بر انتخاب شخص دیگری بود، احترام گذاشت!!»

در همین نظر و استدلال، هزار و یک اشکال وجود دارد. مهم تر از همه این است که پیغمبر - بما هو پیغمبر - یعنی به عنوان رسول الله، اطاعت از جعل الهی می کند و جعل الهی مربوط به خود خداست؛ به طوری که هیچ کس نمی تواند در این جعل، نظر و اراده ای داشته باشد. لذا وقتی پیامبر می فرماید ائمه بعد از من

ص: 200

1- نحل / 40.

2- قمر / 54.

دوازده عددند، یعنی خدا این دوازده تن را جعل کرده و به مجرد این اخبار خداوند، عدد دوازده امام قطعیت یافته است. لذا معرفت یا جهالت مردم نسبت بدان ها و تمکین و عدم تمکین از ایشان، هیچ چیزی را تغییر نمی دهد. هم چنین این مطلب که در ابتدای امامتشان به شهادت برسند یا طول دوران حیاتشان را در زندان و به دور از مردم طی کنند، همه مربوط به مراحل بعدی است، زیرا امامت شان بالفعل است.

پس وقتی تشریح خدا مبتنی بر جعل الهی باشد، نمی تواند متوقف بر شرط غیر باشد. این را از آن جهت می گویم که شخص نادانی کتاب نوشته و مجله هم منتشر کرده و گفته است: «همه ی احکام شرعیه تابع اصل شورا است، مسلمان ها باید جمع شوند و تصمیم بگیرند که این نحوه نماز که در شرع است، صحیح است یا نه! اگر تصمیم گرفتند، آن وقت واجب می شود».

اینها شوخی هایی است که آلوده به دواعی خباثت و ضلالت است. هیچ چیز نمی تواند مانع از اراده ی تکوینی یا تشریحی خدا گردد. این جعل تا روز قیامت برای این دوازده تن معتبر است و بنابر رأی امامیه، تکمیل این عدد جز در سلسله ی دوازده امامی که از امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز شده، به مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف ختم گردد، محقق نخواهد شد و عدد «دوازده» در این روایت، هیچ معنای دیگری ندارد.

## اصل سوم

### اشاره

ترتیب شخص امام، فقط آن گونه موضوعیت دارد که معین نموده اند؛ از امیرالمؤمنین علیهما السلام آغاز شده و به آخرین آنها یعنی

وجود مقدس امام دوازدهم مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف منتهی می گردد. البته در گذشته نیز به مناسبت گفتم که بعضی از شیعیان، تعداد امام را به عدد معینی منحصر نکرده اند. بعضی مانند «زیدیه»، می گویند: سه امام را خدا تعیین کرد و بقیه را به عهده ی من و شما گذاشت. بعضی مانند برخی فرقه های «اسماعیلیه» می گویند: شش امام را خدا تعیین کرده و بقیه را به عهده ی من و شما گذاشت. برخی از آنان نیز می گویند: خدا به اسم تعیین نکرد، ولی به صفت تعیین کرده است. بعضی مانند «واقفه» هفتمین آنها را امام غائب دانسته اند. اعتقاد هیچ کدام از اینها آن حقیقتی نیست که ما به عنوان مذهب صحیح شیعه ی دوازده امامی می شناسیم.

البته آن چه در وقف نامه های سابق می گفتند: «به شرط این که فرد، شیعه دوازده امامی اصولی باشد»، اندکی آمیخته به اغراق بود و بوی افراط از آن می آمد، وگرنه اخباری ها اگر جهات شرعی را مراعات کنند، هیچ تفاوتی با اصولی ها نخواهند داشت؛ چنان که اصولی ها هم اگر جهات شرعی را مراعات نکنند، فاسق هستند. یعنی این گونه نیست که فسق، متعلق به یکگروه باشد و مخالفت با حکم شرع به گروه دیگری تعلق داشته باشد.

### نتیجه سخن

کسی که در دایره ی اسلام باشد و خودش را در دایره ی رسالت الهی خاتم انبیاء صلی الله علیه واله می داند، نمی تواند بگوید: «آیا می شود خدا بعد از حضرت محمد صلی الله علیه واله، پیغمبر دیگری بفرستد؟ شاید خداوند بنابر مصلحت، پیامبر دیگری را فرستاد!»

چون چنین چیزی محال است، فردی که با چنین اعتقادی باشد، از دایره اسلام خارج می شود. در موضوع امامت نیز همین گونه است. البته اغلب مشاهده می شود که جهل برخی از مسلمانان سبب چنین اعتقادی می شود و همواره عذرشان را جهل به مسأله میدانند. پر واضح است که هرگز جهل نمی تواند مصحح اعتقادشان باشد. لذا در مورد «حدیث ثقلین» هم مشکل عمل نکردن به همه مفاد آن، از جهل اغلب معتقدان امامت دوازده امامی ناشی می شود.

بنابراین می گوئیم: خداوند، تمام مکلفان را بعد از ایمان به رسالت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله ، امر به تبعیت از او می کند؛ آنگاه به دنبال اخذ به قرآن یعنی عمل بدان، اخذ به حجت الهی یعنی اطاعت از او نیز باید محقق گردد تا آدمی جزء امت واقعی خاتم انبیاء صلی الله علیه واله محسوب شود.

این مطلب یعنی این که: در هر عصری که ما قرآن زنده داریم، امامت زنده نیز داریم. به عبارت دیگر، هر کس مأمور به « ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ » (1) است، مأمور به اعتقاد به امامت امام زنده است.

علاوه بر این، معنی اعتقاد به امام دوازدهم این است که آن قدر عمر دوازدهمین امام به درازا خواهد کشید تا به ظهورش بیانجامد. در این میان، نه تسلسلی صورت خواهد گرفت و نه مرگ یا بازآفرینی روی می دهد.

لذا کسی نمی تواند بگوید: «تکلیف من را خدا برای من تعیین

ص: 203

کرده و خودش هرچه را بخواهم به قلبم القاء می کند و من کاری به دیگران ندارم که چنین حرفی در میان اقطاب و عرفای خانقاه زیاد دیده می شود».

هرگز! این گونه نیست. باب وحی و دریافت حکم و تکلیف از ناحیه ی خداوند به بندگانش بسته شده است، لذا کسی را پس از پیامبر، حتی به عنوان پیغمبر خودش هم نمی شناسیم.

## عام استغراقی و عام مجموعی

### اشاره

یکی از نکات مهم، بلکه مهم ترین بخش حدیث ثقلین، بیان قاطعانه ی همراهی اخذ به قرآن با اخذ به امامت امام معصوم است. در اسلام، از بعضی از اعمال تعبیر به «عمل قلبی» می شود. از جمله این اعمال قلبی و اصول اعتقادی که شخص بدون آنها مؤمن محسوب نمی شود و موصوف به صفت ایمان نیست، اعتقاد به توحید است؛ به طوری که اگر خدای ناکرده اعتقادات کسی در توحید، اندکی آمیخته به شرک باشد، این اعتقادات او ذره ای ارزش ندارد.

به عنوان مثال، شاید کسی بگوید: خداوند تمامی خرد و کلان موجودات این عالم، اعم از حیوان و جماد را آفریده و فقط در همه ی این جهان هستی باتمامی عظمش، این یک مگس را شیطان آفریده است. چنین کسی نه تنها توحیدش کمرنگ و مخدوش شده باشد، بلکه وی کاملاً مشرک محسوب می شود و هرگز در صف معتقدان به توحید قرار نخواهد گرفت.

یکی از دوستان ما راجع به شخصی بر سبیل طنز می گفت: اگر خدا احسن الخالقین است، پس چرا می گوید فلانی را آفریده

است؟! پس معلوم می شود خالق این آقا با این صورت و سیرت، فردی دیگر است!! وگرنه خداوند کسی را با این ترکیب خلق نمی کند؟

یکی از مدعیان - که خود را کارشناس امور اسلامی و اسلام شناس بالایی هم بر می شمرد. ضمن افکار خود که مترقی میدانند، در یکی از کتاب هایش به این مضمون نوشته بود:

« مشکل انسان این است که در آفرینشش تضاد وجود دارد. یک جنبه اش روح و روان آدمی است که آفریدگارش خداست و جنبه ی دیگرش، گل و لجن گندیده (حماً مسنون) است که منشأ آن شیطان است.».

بدین ترتیب وی به نوعی از شرک دچار بود که حتی ابوجهل هم چنین اعتقادی نداشت، در حالی که توحید تجزیه پذیر نیست، اما شاید شرک بتواند میلیون ها بخش هم داشته باشد. یعنی اقسام شرک به تعداد اعتقاداتی است که از آنها نفی توحید بر می آید.

اینک با توجه به توضیحات بالا مبنی بر «تجزیه ناپذیری توحید» باید گفت: عبادت نیز به مانند توحید، تجزیه پذیر نیست. برای توضیح و تبیین این مطلب باید این توضیح بیان شود:

تکالیفی که خداوند در راستای بندگی بر دوش انسان مسلمان نهاده، بر دو گونه است: تکلیف عام مجموعی و تکلیف عام استغراقی.

این تکالیف به مواردی اطلاق می‌گردد که اجزاء آن یک جزء مستقل محسوب نمی‌شود؛ لذا به جا نیاوردن حتی یک جزء از اجزاء مختلف یک تکلیف، به مثابه ی انجام ندادن تکلیف به صورت عام و کلی آن است. لذا فرد مکلف نمی‌تواند به ازای انجام 99 در صد از تمامی تکلیف، برای همان مقداری که به جا آورده، از درگاه الهی توقع دریافت اجر و پاداش داشته باشد؛ زیرا کوتاهی حتی در انجام یک درصد از تکلیفی که مجموعی است، در درگاه الهی، تفاوتی با ترک آن به طور مطلق ندارد. آوردن چند مثال به فهم بیشتر مطلب کمک می‌کند.

مثلاً- در موضوع روزه، اگر مفطرات روزه نه مورد باشد، فرد مکلف نمی‌تواند بگوید من هشت مورد را می‌توانم ترک کنم، چون جوان هستم قدرت بر ترک جماع با همسر را ندارم. لذا از ترک این مورد معذورم. یا کسی که پیر است، بگوید من همه ی مفطرات را رعایت می‌کنم، اما چون پیر هستم از خوردن آب معذورم. در حالی که با رعایت نکردن تنها یکی از مفطرات، هرگز و اصلاً امر روزه امتثال نشده است. زیرا همه ی روزه و اجتناب از مجموع مفطرات، یک تکلیف واحد است.

مثال دیگر؛ فرض کنیم شخص مکلفی در روزهای بلند تابستان - آن هم در مناطقی که گاهی مدت امساک به بیست ساعت هم می‌رسد. به خاطر بیماری یا مشکلی که پس از نوزده و نیم ساعت امساک بر او عارض شده، نتواند روزه اش را ادامه دهد و مجبور به افطار شود. چنین کسی نمی‌تواند بگوید: خدایا! من از



این بیست ساعت، نوزده و نیم ساعت آن را امساک کرده ام، بنابراین تو تنها از من نیم ساعت روزه طلب داری؟

خیر! بر چنین کسی یک روز کامل روزه ی قضا واجب می گردد، زیرا رعایت مجموع ساعات امساک است که یک روزه کامل محسوب می گردد.

### تکلیف عام استغراقی

این تکلیف به تکلیفی گفته می شود که مکلف به مقداری که آن را به جا می آورد، به همان مقدار مأجور است و هر جزئی از آن به تنهایی مشمول انجام وظیفه، رفع تکلیف و شایسته ی پاداش الهی است. مثل کسی که 29 روز از ماه رمضان را به خاطر عذر شرعی و یا بیماری نتواند روزه بگیرد، اما روز سی ام که عذرش بر طرف می شود، همان یک روز را روزه می گیرد و قضای 29 روز بر عهده ی وی واجب گردد، انجام تکلیف و روزه های روز سی ام به آن 29 روز گره نخورده است. بدین ترتیب هر روزی از روزه های ماه رمضان در رفع تکلیف مکلف و پاداش و عقاب او، مستقلاً در درگاه الهی محاسبه می شود.

### عقیده ی به امامت؛ تکلیف عام مجموعی

عقیده ی به امامت، از جمله تکالیف «عام مجموعی» است که با تمامی متعلقاتش یک تکلیف محسوب می شود. لازمه ی این عقیده آن است که چنان فردی معتقد باشد که خداوند متعال، بعد از بعثت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله ، توسط آن چه بر آن حضرت وحی کرده نه توسط دیگری، دوازده امام را تعیین کرده است. لذا اگر مکلف

بخواهد تکلیف الهی را به جای آورد، باید هر دوازده امام را با همان ترتیب و به همان خصوصیتی بپذیرد که او فرموده است؛ به طوری که کم کردن یکی از آنها و حتی جابجا نمودنشان با حفظ تعداد. مثلاً قرار دادن امامی چهل ساله به جای امام جواد هفت ساله، به هر نحوی از انحاء که مطابق فرموده ی خداوند توسط پیامبرش نباشد. در حکم نپذیرفتن و رد کردن همه آنها است.

چنین اعتقادی نسبت به امامت در روز قیامت، در حکم عدم اعتقاد به خداوند و رسولش و امامت همه ی ائمه علیهم السلام و قرآن بوده و انکار هر جزئی از آن به مثابه ی بیرون رفتن از مجموع دایره ی اعتقادات اسلامی است.

لذا مؤمن در روز قیامت به شرطی مشمول لطف خاص خاتم انبیاء ای می شود که هر آن چه را که در این دنیا لازمه ی اعتقاد او است، واجد باشد. قرآن هم به صراحت اصل تولی به ولایت خداوند و رسولش و ائمه علیهم السلام را مجموع یک تکلیف می داند:

«و من یتول الله ورسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون» (1)

و هر کس ولایت خدا و رسولش و مؤمنان را گردن نهد، [او حزب خدا است و] بی تردید حزب خدا پیروزند.

اقتضای سیاق تکلیف واحد اینگونه نیست که بر فرض، مکلف بابت هر یک از توحید، معاد، امامت و موارد دیگر، مشمول چند سهم از پاداش گردد. هرگز چنین نیست. همه ی این اعتقادات،

ص: 208

یک تکلیف تجزیه ناپذیر محسوب می شود. مثلاً اگر کسی نبوت خاتم انبیاء و سخنان ایشان را بپذیرد، ولی بگوید احتمال میدهم که خدا پس از او پیامبری می فرستد، از دایره اسلام خارج شده است.

البته ایمان به حضرت عیسی علیه السلام جزء دایره اعتقادات توحیدی نیست، ولی عکس آن صادق است؛ یعنی لازمی قطعی اعتقاد به نبوت حضرت عیسی علیه السلام، اعتقاد به خاتمیت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله است. لذا اگر شخصی منکر آمدن پیامبری بعد از حضرت عیسی علیه السلام می شد، چنانچه در این خصوص خبر قطعی به او نرسیده باشد، از دین عیسی علیه السلام خارج نشده است؛ آنگاه با در نظر گرفتن چنین فرضی، اعتقاد وی با ایمانش به رسالت الهی حضرت عیسی علیهما السلام منافاتی ندارد.

ص: 209



یکی از مسلمات تاریخی در وقایع بعد از رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله این است که در ابتدا، دعوی مدعیان از انصار و مهاجران در سقیفه ی بنی ساعده بر سر «خلافت» نبود؛ بلکه طرفین دعوا روی مسأله «امارت» تمرکز داشتند. وقتی هم که عمر و ابی بکر و ابوعبیده جراح به آنجا رفتند، گفتند: باید امیری از ما مهاجران و امیری از شما انصار تعیین گردد. انصار گرد آمده در سقیفه، پاسخ میدادند: مردم عرب به امارت شما رضایت نخواهند داد، بلکه حکومت را به قریش می سپارند، زیرا نبوت در میان آنان است. (1)

بیان «امیری از ما و امیری از شما» در این مجادلات، بیانگر آن

ص: 211

---

1- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 38 - 39.

است که طرفین به دنبال کسی بودند تا فرماندهی و مسئولیت اداره ی جامعه را به او بسپارند، همان طور که مسئولیت اداره ی لشکر را به کسی می سپردند و به او «امیرالجیش» می گفتند، و این با آن چه از آن تعبیر به «خلیفه» می شود، بسیار متفاوت است. زیرا خلیفه یعنی جانشین. اما آنها جرأت و جسارت آن را نداشتند تا از جانشینی «هبل» و «لات» و «عزی» سخن گویند، لذا باید از جانشینی پیامبر سخن می گفتند.

از سوی دیگر می دیدند که معنا ندارد جانشین پیغمبری را که خودش برگزیده ی خدا است، کسی غیر از خدا انتخاب کند. لذا روز اول، حرفی و سخنی از «خلیفه» و «خلافت» در میان نبود. از این رو، آن چه از همان روز اول مطرح بود، این بود که انصار میگفتند: ما از آن رو به دنبال امیری از خودمان هستیم که می ترسیم اگر امیری غیر از خودمان بر ما تسلط یابد، نسبت به ما سوء قصد کند.

آنان بدین ترتیب در نظر داشتند تا با وجود دو امیر از طرفین، موازنه ی قدرت حفظ گردد. اما بعد از این که ابوبکر انتخاب شد، به یکباره «امیر» و «امارت» برداشته شد و جای خود را به «خلیفه» داد. لذا ابوبکر همان روز اول، پس از قرار گرفتن در مسند خویش، خطاب به انصار گفت: « مِنْتَ لَأَمْرَاءٍ وَ مِنْكُمْ الْوُزَرَاءُ »، (1) امارت بر عهده ی ما باشد و شما انصار هم مشاوران ما باشید.

لذا در ابتدا، سخن از «امارت» و «وزارت» بود که هیچ ربطی به «خلافت» نداشت. بدین ترتیب نخستین رندی و تحریف واقعی که نتیجه ی آن خیانت واقعی بود، این بود که پس از تسلط بر امور و

ص: 212

---

1- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 2، ص 325.

تثبیت این سلطه، «امیر» را برداشتند و «خلیفه» را به جای آن گذاشتند. سابقه این کار به سلامی بر می گردد که عمر، ابوبکر را چنین خطاب نمود: «السلام عليك يا خليفة رسول الله». ابوبکر نیز از این خطاب خوشش آمد و به خودش بالید.

وقتی نوبت به عمر رسید و ابوبکر وی را برای خلافت برگزید، به او چنین سلام می کردند: «السلام عليك يا خليفة خليفة رسول الله». وقتی دیدند در موارد بعدی باید لفظ «خلیفه» بارها تکرار گردد، به همان یکبار گفتن بسنده شد. بعد از آن، روزی شخصی آمد و عمر را «یا امیرالمؤمنین» خطاب کرد. عمر دید این هم خطرناک است، زیرا خودش شاهد بود که پیامبر در روز غدیر، علی علیه السلام را در خیمه ای نشانده و برای ایشان، از مردم به عنوان «امرة المؤمنین» بیعت می گیرد. این بود که در همان جا شخصی عمر را آرام کرد و به او گفت: مگر نه این است که ما مؤمنیم و تو هم امیر مایی؟ این جا بود که عمر آرام شده و لقب «امیرالمؤمنین» را برای خودش پذیرفت.

### مفهوم خلیفه

مفهوم خلیفه در تمامی آیات و روایات مربوط به منصب «خلیفه الله»، سخن از «جعل» است، نه خلیفه ی «تنفیذ»؛ چرا که جعل، فعل خداوندی است و تنفیذ، فعل بشر؛ و تفاوت بین این دو، بعد المشرقین (فاصله ی بین مشرق و مغرب) است. چون این مقام نتیجه ی جعل الهی است، دیگر منحصر به اهل مدینه - که به ظاهر بیعت کردند - نخواهد بود، بلکه همه ی زمینیان باید به چنین جعل و لوازم آن تن دهند. لذا معاویه نیز باید

امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه بدانند و به لوازم آن پایبند باشند.

## اصل سخن عامه در موضوع غدیر

اهل تسنن پیرامون غدیر چهار حرف دارند:

1- مفهوم و معنای «امامت» یا «خلافت» یا «امارت» از دیدگاه خودشان.

2- شروط «امامت و امام» یا «خلافت و خلیفه» یا «امارت و امیر» در دیدگاه آنان.

3- مبنای انعقاد امامت

4- جواز یا عدم جواز خلع امام.

کسی هم در آن جا نبود تا از ایشان پرسد: شما خود گفته اید که پیامبر همه چیز را به مردم یاد داده، به گونه ای که دیگر مردم به هیچ حکمی نیاز ندارند!! البته اگر کسی در آن جا بود و چنین می پرسید، در همان جا همه ی مبانی آقایان را به هم می ریخت !!

## شروط امامت در اهل سنت

علی رغم شروطی که اهل سنت برای امام قائلند، ولی مراعات آن را واجب نمی دانند، اما مراعات «عدالت» و از آن مهم تر «اجتهاد» را در مورد امام واجب می دانند. شاهد این قضیه آن است که وقتی به ابوبکر گفتند: اکنون که خلیفه شده ای چه میکنی؟ پاسخ داد: از آسمان برای پیامبر وحی می آمد و به وسیله ی وحی، احکام را به او یاد می دادند؛ ولی چون برای من وحی نمی آید، بنابراین براساس اجتهاد خودم عمل می کنم. (1)

ص: 214

---

1- الطبقات الکبری، ج 3، ص 178.



از نظر اهل سنت، امامت به معنی اداره ی امور عامه ی مسلمین، در صورتی واجب می گردد که کسی جهت تصدی آن وجود نداشته باشد؛ ولی اگر کسی جهت تصدی آن باشد، دیگر واجب نیست و باید تسلیم هر نیکوکار یا بد کارهای بود که فعلا بر مردم مسلط است. ولی به نظر ابن تیمیه، حتی اگر خلیفه کافر هم باشد، باید تسلیمش شد، مگر اینکه وی قانونی بر خلاف قانون اسلام جعل کند. لذا می گوید: چنگیز قبل از این که قوانین «پاسا» را جعل کند، ولی امر مسلمین بود. ولی پس از آن که «پاسا» را بر خلاف احکام شرع جعل کرد، نباید اطاعتش کرد. اگر خلیفه و حاکم بگوید من احکام شرع را گردن می نهم، هر چند بدان عمل نکند و نسبت به آن ها کافر هم باشد، اطاعتش واجب است.

لذا ابتدا اجتهاد و سپس عدالت را در شروط امامت مطرح کرده اند؛ با این توضیح که عدالت به شرطی محقق می شود که انتخاب حاکم، ابتداء و با رعایت احتیاط، صورت گرفته باشد. در غیر این صورت عدالت و ایمان، هیچ کدام در «ولی امر» شرط نیست.

بنابراین «اجتهاد» و «عدالت» در فقه ما شرط جواز تقلید است، ضمن آن که در این میان، اعلمیت شرط نیست. زیرا اعلمیت در فرض تعدد مطرح می گردد. یعنی اگر تعداد مجتهدان زیاد باشند، در صورت امکان، باید به دنبال اعلم آنها باشیم. و تشخیص اعلم برای افراد عادی - خصوصا وقتی بین مقلد و مجتهد فاصله ی مکانی باشد - بسیار آسان است.

## سوء استفاده از واژه ی «خلیفه» در طول تاریخ

علمای اهل سنت بر این عقیده اند که واژه ی «امام» از فرهنگ شیعه به سرقت رفته و وارد منابع اهل سنت شده است. آنها معتقدند که در دستگاه علمای عامه، امامت معنا ندارد؛ لذا آن چه دیده می شود که گاهی به «ملک فهد» و دیگر سران حکومت عربستان «امام المسلمین» گفته می شود، در حقیقت دزدیدن از فرهنگ دیگران است و طبق فرهنگ خودشان باید آنها را «خلیفه المسلمین» یا «خلیفه رسول الله» می نامیدند.

## نمونه ای از خلیفه ی رسول خدا در تاریخ

در حالات «ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص» که او را خلیفه ی رسول خدا نامیده اند، آورده اند:

حوضی از شراب برایش ساخته بودند. خودش و آن دو جاریه اش «خابه» و «لبابه» با هم داخل آن می افتادند و تا حد مرگ می آشامید. سپس او را بیرون می کشیدند و آن قدر با لگد به شکمش می زدند تا مقداری از آن شرابی را که آشامیده، برگرداند تا راه نفسش باز شود. (1)

مسعودی و شماری از مورخان دیگر نقل کرده اند:

روزی شخصی به او گفت: از قرآن خوب می توان فال گرفت. پرسید: چطور؟ گفت: میگویند هر کسی که به قرآن تفأل بزند، قرآن وضعیت او را درست بیان می کند. او هم قرآن را باز کرد و این آیه آمد:

ص: 216

« وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ » (1)

و تقال به قرآن زدند و آن کس که بسیار ستمگر و سرکش است، ناامید شد.

گفت: عجب! پس قرآن من را ستمگر و سرکش میداند؟ بنابراین همین نسخه ی قرآن را جلوی من بگذارید تا تیربارانش کنم. سپس آن قدر به قرآن تیر زد تا آن را پاره پاره کرد. آن گاه، از آن جا که دستی در شعر داشت، این دو بیت معروف را سرود:

أَتَهْدِدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ \*\*\* نَعَمْ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٍ عَنِيدٍ

اذا مَا حِثَّتْ رَبِّكَ يَوْمَ بَعَثَ \*\*\* فَقُلْ : يَا رَبِّ خَرَقْنِي الْوَلِيدِ (2)

آیا مرا تهدید میکنی که ستمگر و سرکشم؟ بله، من همان ستمگر و سرکشم. اگر تو (همین نسخه قرآن) روز قیامت به نزد پروردگارت آمدی بگو: ای پروردگار من! من را ولید پاره کرد.

آقایان چنین کسی را جانشین پیغمبر میدانند!

«امام» یکی از الفاظی بود که آن را جالب یافتند، و دیدند همان کسی است که حامل آیات قرآنی به مردم است؛ از همین رو آن را از ما گرفتند.

بنابر عقیده ی شیعه ی امامیه ی اثنی عشریه درباره امامت، امام هیچ فرقی جز در مسأله ی وحی و خاتمیت با پیغمبر ندارد. یکی از شواهد سخن آن است که شیخ مفید اعلی الله مقامه الشریف در کتاب شریف «ارشاد» خویش (که نام کاملش «الارشاد

ص: 217

1- ابراهیم / 15.

2- مروج الذهب، مسعودی، ج 3، ص 216.

في معرفة حجج الله على العباد» است) با هدف شناساندن حجت های الهی بر بندگان خدا، پس از نقل معجزاتی برای هر امام، «اخبار به غیب» امام و «علم امام به غیب» را در زمره ی معجزات امام میدانند.

لذا از نظر شیعه ی امامیه، امام هیچ فرقی با پیغمبر ندارد، جز این که وحی شریعت مستقیماً به او صورت نگرفته است. پیغمبر هم به گونه ای است که غیر امام نمی تواند بدان گونه علم او را بگیرد. پیغمبر نیز توان آن را ندارد تا همان گونه که علمش را به امام منتقل می کند، به فردی دیگر انتقال دهد. همان عوامل علم و آگاهی را که وجود مقدس خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله داشت، همان عوامل و اطلاعات را ائمه نیز دارند.

صدیقه کبری علیها السلام با «مصحف» شریفش نیز همان جایگاه را دارد. افتخار جبرئیل آن است که در آن مرحله ی کوتاه از حیات شریفش و بعد از رحلت خاتم انبیاء، از جانب خدا به حضور صدیقه کبری علیها السلام شرفیاب گردد و قصه های گذشته و آینده را از جانب خدا به ایشان بیان کند و امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را بنویسد. بدین ترتیب «مصحف فاطمه» ای شکل بگیرد که یک کلمه اش خلاف واقع نیست؛ آنگاه همین «مصحف» در اختیار هر امامی دست به دست بگردد و از نشانه های امامت هر امامی محسوب گردد.

### **جواز یا عدم جواز خلع امام در اهل سنت**

در فرهنگ اهل سقیفه، نه تنها خلع امام به هیچ وجه جایز نیست، بلکه اطاعتش نیز در هر حال لازم است. زیرا خودشان از پیامبر روایت کرده اند:

ص: 218

عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ، وَأَنْ تَأْمَرَ عَلَيْكُمْ عَبْدُ حَبِشَى». (1)

بر شما واجب است تا از حاکمان خویش اطاعت کنید، گرچه امیر شما هر چند برده ای حبشی باشد.

احمد حنبل در مسند خویش آورده است:

« لَمَّا خَلَعَ النَّاسُ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ جَمَعَ ابْنُ عُمَرَ بَنِيهِ وَاهْلَهُ، ثُمَّ تَشَدَّ هَدُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا قَدْ بَايَعْنَا هَذَا الرَّجُلَ عَلَى بَيْعِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَ إِلَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: « إِنَّ الْغَادِرَ يَنْصَبُ لَهُ لُؤَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُقَالُ: هَذِهِ غُدْرَةُ فُلَانٍ ». (2)

هنگامی که مردم (مدینه) یزید بن معاویه را خلع کردند، عبدالله بن عمر پسران و بستگان خویش را گرد آورد و پس از شهادتین گفت: ما با این مرد بر اساس بیعت خداوند و رسولش بیعت کردیم. ولی من از رسول خدا صلی الله علیه و آله) و سلم شنیدم که می فرماید: هر کس خیانت کند، روز قیامت برایش رایتی بر پا می گردد و گفته می شود که این نشانه خیانت فلانی است.

نصب لواء نشانه ی آن است که او به دلیل خیانتی که کرده، از جماعت مسلمین خارج شده است.

در کتاب شریف کافی روایت می کند:

ص: 219

---

1- سنن الدارمی، مقدمة ص 95.

2- مسند، احمد بن حنبل، ج 9، ص 105.

مردی قرشی از اهل مکه می گوید: در راهی به «سفیان ثوری» (1) برخورد کردم. او به من گفت: من می خواهم بروم و مطلبی را از ابی عبدالله علیه السلام بپرسم، توهم با من بیا! من با او رفتم. در خانه ی امام که رسیدیم، دیدیم امام علیه السلام بر مرکب خود سوار شده و برای انجام کاری آماده است تا به بیرون برود. سفیان اظهار ادب نموده و به امام عرض کرد: آمده ام تا برایم حدیثی بگویی. امام فرمود: کاری در پیش است و من باید بروم. اما سفیان اصرار کرده که مرا از علم خویش محروم نفرمایید. امام فرمود: دوات و کاغذ داری؟ گفت: بله، آورده ام. امام فرمود: بیرون بیاور و بنویس!

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . خُطِبَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ . . . . . ثَلَاثٌ لَا يُغْلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ أَمْرِي مُسْلِمٍ : إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ ، وَ النَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللَّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ » . (2) بسم الله الرحمن الرحيم، خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد «خیف» ..... سه چیز است که دل هیچ مسلمانی با وجود آن خیانت نکند: خالص کردن عمل برای خدا، خیرخواهی برای پیشوای مسلمین و همراهی با جماعت مسلمین.

بنابراین، مطابق این روایت نسبتاً طولانی که به بخشی از آن

ص: 220

---

1- ثوری به معنی «گاوی» است. این نام منسوب به قبیله ای بود که گاو از مظاهر قداست شیطانی آنها بود.

2- الکافی، ج 1، ص 403. خطبه مفصل است.

اشاره شد، دین عبارت است از نصیحت (خیرخواهی)، نه اطاعت محض. یعنی بر مردم واجب است منافع پیشوای مسلمین را که در حقیقت منافع خدا و در گرو حفظ احکام الهی است، در نهایت تلاش و کوششی که دارند، حفظ کنند.

راوی می گوید:

سفیان پس از آن که همه سخنان امام را نوشت، دست آن حضرت را بوسید و از امام علیه السلام جدا شدیم. سپس من به سفیان گفتم: امام با این سخنان، عهدی بر گردنت گذاشت که تا روز قیامت از عهده انجام آن بر نمی آیی. آیا میدانی این پیشوایانی که خیرخواهی آنان بر ما واجب است، کیانند؟ آیا تصور میکنی مقصودش معاویه و پسرش یزید و مروان بن حکم هستند؟ گفت: نه، ولی منظور امام علیه السلام چه کسی بود؟ گفتم: منظور از ائمه مسلمین، امام صادق و قبل از او امام باقر علیهما السلام است. گفت: عجب! به همین خاطر کاغذ را درید و راه خود را در پیش گرفت.

این موضوع مورد اهتمام علماء و محدثان شیعه نیز قرار داشته است. به عنوان نمونه مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی (کتاب الحجّة) بابی با عنوان «باب ما أمر النبی صلی الله علیه واله بالنصیحة لائمة المسلمین، و اللزوم لجماعتهم، و من هم» (1) قرار داده است.

این ائمه مسلمین که در روایات یدان اشاره شده است، از

ص: 221

---

1- هم چنین فیض کاشانی در ابواب «وجوب الحجّة و معرفته» از کتاب «وافی» خویش، بابی با عنوان «باب وجوب النصیحة لهم و اللزوم لجماعتهم» و علامه مجلسی در کتاب «الامامة» از «بحار الانوار»، بابی با عنوان «باب ما امر به النبی صلی الله علیه واله من النصیحة لائمة المسلمین و اللزوم لجماعتهم» اختصاص داده اند.

جانب خداوند و رسولش منصوب شده اند، لذا از عصمت برخوردارند. اصولاً موضوع «ینخلع ولا ینخلع» که در کتب عامه مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است، در خصوص آنان موضوعیتی ندارد، زیرا ایشان در وجوب اطاعت هیچ تفاوتی با پیغمبر ندارند. در حالی که خلع دیگرانی هم چون یزید که از نظر آقایان عامه «ائمه ی مسلمین» به شمار می آیند، ممنوع است که در بالا بدان اشاره شد.

نتیجه بحث آن شد که اختلاف بین فرق مسلمین بر سر شخص امام است، نه معنای امامت. هم چنین بر سر شروط امامت نیز دچار اختلاف هستند. یعنی از نظر بعضی، هر کسی می شود امام باشد، ولی عده ای دیگر معتقدند تنها کسی می تواند امام باشد که همانند امر رسالت، خداوند او را تعیین کرده باشد. البته در مسأله ی رسالت، اختلاف بین معتقدان و منکران آن بر سر تعیین مصداق نیست.

### **وجوب اطاعت از خلیفه در مکتب خلافت**

مارکسیست ها می گویند: اگر انقلاب به مرحله ی رشد رسید، تبدیل به آنتی انقلاب می شود. بلکه اساساً انقلاب با رشد سازگار نیست و همخوانی ندارد. در نظر آنها، اساس انقلابی که به رشد برسد، ثبات است و چنین حکومتی دایره مدار قانون و ضابطه و خیلی عوامل دیگر است. بنابراین دوره ی بنی امیه دوره ای است که به اجماع مسلمین، دوره ی خلافت و حکومت باطل است؛ زیرا از منظر ضوابط خلافت راشد، به دلیل آن که بر شیوه و منش خلفای راشدین نبودند، خلافتشان باطل بوده است، هر چند



اطاعت از آنان واجب بوده است. وجوب اطاعت و بطلان خلافت، دو امر مجزا از یکدیگرند و ربطی به هم ندارد و از جنبه خلافت الهی نیز بطلانش واضح و آشکار است.

در همین راستا عبدالله بن عمر می گوید: هر کسی که بر تو امیر شد، باید او امرش را اطاعت کنی، هر چند فرمان به قتل و زنا و لواط بدهد، آنگاه هر جنایتی را که به فرمان او مرتکب شدی، روز قیامت خدا به تو ثواب اطاعت از ولی امر را می دهد، و او را هم به خاطر فرمانش بر امر باطل عقوبت می کند.

به عنوان نمونه از گزارش های تاریخی در مورد او به این مورد اشاره می شود:

«بعد از مدتی که مردم بیعت با یزید را شکستند، عبدالله به پسران خود گفت: بیعت ما با یزید، بیعت با خدا و رسول او بوده است. من از پیامبر شنیدم کسی که بیعتش را با دیگری بشکند، جایگاهش جهنم است. بنابراین هر کس بیعتش با یزید را بشکند، بین من و او جدایی است»<sup>(1)</sup>.

این اصل مطلبی است که در آن زمان بین صحابه و بزرگان عامه رایج بوده است. در حال حاضر نیز وقتی علمایشان گرفتار می شوند و با سلاطین جائر مواجه می شوند، فتاوی‌ایشان مطابق عمل همان صحابه است.

به یاد دارم در هنگام قضیه انجمن های ایالتی و ولایتی [حدود سال 1340 شمسی] همین رویکرد آنها بحث روز و مورد ابتلا بود که من خود در بطن آن قضایا قرار داشتم. در آن زمان تمامی

ص: 223

---

1- الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج 4، ص 164.

علمای شافعی کردستان و غیر کردستان، اطلاعیه صادر کردند مبنی بر اینکه:

«طبق رأی امام شافعی رضی الله عنه سلطان، ولی امر مسلمین است، اطاعت او در جمیع شؤون - بدون این که آن را بر حکم شرعی عرضه بدارند - واجب است.» البته علاوه بر آنان، مذاهب اربعه نیز خروج بر سلطان را کفر میدانند. به عنوان نمونه «مسلم نیشابوری» یکی از صاحبان صحاح سته می گوید:

«حتی در مقابل حکام شیطان صفت نیز باید مطیع و فرمانبردار بود». (1)

البته در خصوص این که آیا باید به صورت شفاهی امر به معروف و نهی از منکر کرد یا نه؛ بعضی از آنان مثل حنابله به قیودی ملتزمند. خلاصه سخنشان این است که اگر موجب تضعیف سنت نباشد، می توان نهی از منکر کرد. دلیل این شکل از مواجهه با مسأله را می توان اقتدا به خلفای بنی امیه و بنی العباس دانست.

در میان خلفای بنی العباس و حتی بنی امیه، افسق از متوکل وجود نداشت. این سخن، از باب تسویه حساب با رفتار او نسبت به حرم و زائران سیدالشهداء علیه السلام که در جای خودش غیر قابل اغماض است، گفته نمی شود. بیان یک نمونه از فسق و فساد اخلاقی او خالی از فایده نیست:

ص: 224

عمر بن فرج رنجی (1) - که برادری نیز به نام محمد بن فرج رنجی هم دارد. جدشان غلام هارون بود. عمر و محمد، دو برادر بودند. عمر در دشمنی با ائمه علیهم السلام ضرب المثل بوده، ولی محمد جزء خواص شیعیان حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری علیهم السلام بوده است. وی رنج های فراوانی کشیده و غالباً به حضرت هادی متوسل می شد و آن حضرت هم نجاتش میداد.

عمر بن فرج از اعوان خاص و نزدیکان و ندیم متوکل بود. وی در نقلی درباره ی دختر خود عایشه که در زیبایی و پاکی مثال زدنی بود، با گریه و اشک، به خاطر رفتاری که متوکل با او داشته است، می گوید:

در یکی از شب ها، ساعتی از نیمه شب گذشته بود که متوکل مرا احضار کرد. یقین کردم که یا مست است یا گزارشی به او رسیده است. از این روی خودم را آماده ی مرگ کردم. وقتی به حضور رسیدم، دیدم که مست است. از ترس به خودم می لرزیدم. گفت که چرا می لرزی؟ من که با تو کاری ندارم! تنها شنیده ام دختری به نام عایشه داری! همین الآن می روی و او را به این جا می فرستی؟ هرچه اصرار کردم که حداقل یک قاضی را بخواهد تا عقدش کند. نپذیرفت! گفتم: برای شما که تفاوت نمی کند، ولی با این کار آبروی من حفظ می شود و حداقل این است که بگویم دامادم خلیفه

ص: 225

---

1- رنج همان قندهار امروزی است. در متون فارسی و عربی پس از اسلام، این سرزمین را رنج می نامیدند.

است، ولو اینکه ده تا زن دارد. اصرار من بی فایده بود. به هر حال او را فرستادم و دخترم را یک ساعت به اذان صبح مانده، در حالی که بد سیرت یا بی سیرت شده بود، بازگرداند. (1)

راوی این داستان به دنبال نقل این قصه، به این آیه استشهاد می کند:

« وَ كَذَلِكَ نَوَى بَعْضُ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » (2)

و این گونه برخی از ستمگران را به خاطر کارهایی که انجام می دادند و با خود پیوند می دادند، بر یکدیگر مسلط می سازیم.

با این همه، از نظر آقایان عامه چنین کسی را باید امیرالمؤمنین، یاری گر دین و از بین برنده ی بدعت خطاب کرد و دانست. در مسلک آقایان، باید اطاعت از کسی را واجب دانست که مخنث بوده و به مأبون بودن به صورت حرفه ای شهرت داشته است. او موی و روی و خوی زنانه داشت و منابع تاریخی سنی و شیعه شهرتش را به این خصلت زشت آورده اند.

داستان به خلافت رساندنش نیز از این قرار بوده که وقتی معتصم مرد، عده ای از فرماندهان ارتش بنا داشتند تا یکی دیگر از برادران معتصم را بر مسند خلافت بنشانند. در این میان «ابن الزیات» وزیر معروف عباسیان که ضمن شخصی ادیب و بسیار مقتدر و در خشونت نیز ضرب المثل بود - پیشنهاد کرد تا متوکل را که نامش جعفر است، جهت مسند خلافت بیاورند. به

ص: 226

---

1- التاج في أخلاق الملوك، جاحظ.

2- انعام / 129.

او گفتند: این مخنث است! گفت: اشکالی ندارد! اصلاحش میکنیم!

به همین جهت او را در حالی که موی زنانه و روی و شمایل زنانه داشت و عارضش هم هنوز نرویده بود . آوردند. هر چه گریست و اصرار کرد که سرم را تراشید، حاضر نشدند و گفتند: با این روی و موی نمی شود خلیفه شد. به هر ترتیبی بود، سرش را تراشیدند. لذا نخستین کار او پس از رسیدن به خلافت، این بود که دستور داد ابن الزیات را در همان تنور عجیبی (1) بیندازند که این وزیر سنگدل، خودش، برای مجازات مخالفین و علویان شیعه مهیا کرده بود.

وقتی وی را در آن تنور انداختند، متوکل می گفت: این مجازاتی که او را کردم، به خاطر کارهای بدی نیست که انجام داده، بلکه تنها به خاطر کارهای بدی است که با من کرده است. او آن مویی را که من زحمت کشیده بودم و آن گونه به آن دل می ربودم، تراشید. این نمونه ی کوچکی از کارهای متوکل است.

با این حال، احمدبن حنبل (164 - 241 هجری) پیشوای حنابله - که معاصر با همین متوکل بوده و جایگاه خاصی در نگاه او داشت . دیدگاهش درباره همه حاکمان، از جمله متوکل موصوف این بود که:

ص: 227

---

1- تنوری که وی ساخته بود، به صورتی بود که در آن میخ ها و سیخ های آهنی بزرگی قرار داده بود و آتش بسیاری در زیر آن روشن میکرد و هرکسی را که می خواست مجازات کند، داخل این تنور می انداخت و در تنور را می بست و او را کباب میکرد.

« هر کسی بر پیشوایی از پیشوایان مسلمان شورش کند که مردم پیرامون او گرد آمده اند - و به هر صورت که هست، با رضایت یا به زور، خلافت او را پذیرفته اند - یکپارچگی مسلمانان را از هم گسسته و با آداب رسیده از رسول خدا صلی الله علیه واله مخالفت کرده است. و اگر در حال شورش بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است».(1)

هم چنین وی گفته است:

«من هر روز برای سلامتی متوکل دعا میکنم».(2)

این ها همانانی هستند که بعضی از محدثان شان متهم به لواط بودند. حتی وزراء و بزرگان شان هم چون «یحیی بن اکثم» چنان در این امر شنیع مشهور بود که او را بیشتر به اُبنگی می شناختند تا مقام های بالا که منصب قضاوت نیز داشت؛ چنان که احمد بن نعیم درباره او می گوید:

يَا لَيْتَ يُحْيِي لَمْ يَلِدْهُ أَكْثَمَةٌ \*\*\* وَ لَمْ تَطَأْ أَرْضَ الْعِرَاقِ قَدَمِهِ

أَلُوَطٍ قَاضٍ فِي الْعِرَاقِ نَعْلَمَةٌ \*\*\* أَيُّ دَوَاةً لَمْ يَلْقَاهَا قَلَمَةٌ

وَ أَيُّ شَعَبٍ لَمْ يَلِجْهُ أَرْقَمُهُ (3)

ای کاش یحیی را پدرش اکثم نزاییده بود. و ای کاش گام های او بر سرزمین عراق فرود نیامده بود. او لواط کارترین قاضی عراق

ص: 228

---

1- طبقات الحنابلة، ج 1، ص 26 و 27.

2- سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج 11، ص 294.

3- مروج الذهب، مسعودی، ج 3، ص 434.

است که من می‌شناسم. و کدامین دوات (1) است که قلم او بدان نچسبیده باشد و کدامین شکاف است که قلم او در آن داخل نشده باشد.

### غلبه ی مصلحت بر واقعیت در جهت حفظ خلافت

مأمون وقتی در برابر امام رضا علیه السلام فهمید که قافیه را باخته است، راهی جز این ندید که امام علیه السلام را در میان ارتش و سربازخانه به شهادت برساند. آن گاه بازی‌ها در آورد و توی سرش میزد و عزاداری به راه می‌انداخت تا اذهان دارالخلافت را قانع کند که من در شهادت حضرت دست نداشته‌ام و تقصیری متوجه من نیست. (2)

از سوی دیگر در مسلک خلفای اولیه و بنی امیه و بنی العباس، حفظ مصالح خلافت بر هر واقعیتی دیگر ترجیح داده می‌شد. از جمله می‌توان به ماجرای حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن علی علیه‌السلام معروف به «صاحب فخ» (128 - 169 هجری) اشاره کرد که او و یارانش در مدینه قیام کردند. پس از آن که بر شهر مسلط شدند، در 24 ذی القعدة به طرف مکه به راه افتادند و در 8 ذی حجه یعنی روز ترویبه، در محلی به نام «فخ» در نزدیکی مکه، بین سپاه او و سپاهیان «موسی هادی» عباسی به فرماندهی

ص: 229

#### 1- جا مرکبی

2- بعضی از گویندگان می‌گویند زنان در آن روز به همسرانشان گفتند: ما مهریه مان را به شما می‌بخشیم به شرط اینکه به ما اجازه دهید در تشییع پیکر حضرتش شرکت کنیم. اما این مطلب مستندی ندارد؛ علاوه بر اینکه شرکت زنان در تشییع در آن زمان رسم نبود.

عیسی بن موسی درگیری رخ داد و در نهایت به کشته شدن حسین و بیشتر یارانش که محرم نیز بودند، انجامید.

در این رویداد، کشتاری از سپاهیان صاحب فح صورت گرفت که پس از واقعه کربلا سابقه نداشته است. دعبل در قصیده معروف خویش به آن اشاره دارد:

قُبُورُ بَكُوفَانٍ وَ أُخْرَى بِطَيْبَةِ \*\*\* وَ أُخْرَى يَفْحٌ نَالَهَا صَلَوَاتِي

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبيين (که از مهم ترین کتاب های تاریخ است) و نیز دیگران آورده اند که به عیسی بن موسی گفتند: چرا آنانی را که به عمرشان معصیت نکرده بودند کشتی؟ در پاسخ گفت: به خدا سوگند اگر خود محمد بن عبدالله [صلی الله علیه و اله] سر از خاک بر می داشت و هم چون اینان می خواست با ما بجنگد و خلافت را از ما بگیرد، با او هم همین کار را می کردیم و او را نیز می کشتیم، سپس به رسالتش شهادت میدادیم. (1)

این را آوردم تا بگویم: درست گفته اند که «ملک عقیم است». ملک، فرزند و دختر و خواهر و مادر ندارد. هارون فرزند دارد، ولی سلطان هیچکدام از اینها را ندارد. این منطق در سقیفه هم حاکم بود که آن چه راضورت اصول سقیفه میدانستند، مقدم بر تمامی احکام الهی می پنداشتند. البته ممکن است کسی این مطلب با همین الفاظ در ذهنش نباشد. اما اگر این اصل جا افتاد،

ص: 230

---

1- تاریخ طبری، ج 8، ص 195؛ مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص 377 - 379.



هرکسی به خودش اجازه می‌دهد تا برای حفظ قدرت، هرگونه خلاف شرعی را انجام دهد. اگر این قاعده به عنوان یک اصل دست کسی بیفتد، ولو پس از ظهور امام زمان علیه السلام، همه را می‌کشد تا اهداف پنداری آسیب نبیند. منطبق بنی العباس که سیاست مدارتر از ابوبکر و عمر بودند نیز چنین بود. اصولاً وقتی واقعیت‌ها با اهداف خیالی تراحم پیدا می‌کند، آن اهداف را ترجیح می‌دهند به بهانه‌ی این که شق عصای مؤمنان نشود.

## امامت و تصدی‌گری

در دایره‌ی اعتقاد امامیه مفهوم امامت در همان دایره‌ی نبوت و رسالت می‌گنجد، یعنی ویژگی‌های رسالت در امامت نیز تسری می‌یابد، با توجه به این نکته که ائمه علیهم السلام اوصیای خاتم النبیین اند، لذا احکام الهی از راه پیغمبر اکرم به آنها رسیده است. به تعبیر دقیق‌تر با یک واسطه همان احکام به قلوب مطهرشان القا شده است. بنابراین در حقیقت دو ظرف است که هر دو مشابه هم اند، با این تفاوت که ظرفی وسیله‌ی انتقال هدایت الهی به ظرف دیگر است. لذا به یک لحظه و یک نجوی که ما هیچگونه اطلاعی از ماهیت و کیفیت آن نداریم، این انتقال صورت گرفته است. این مطلب از زبان مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام با این تعبیر بیان شده است:

«عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْآلِفَ بَابِ بَيْنَ الْعِلْمِ، كُلِّ بَابٍ مِنْهَا يَفْتَحُ آلِفَ بَابٍ» (1)

ص: 231

---

1- شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، ابن حيون، نعمان بن محمد مغربي، ج 2، ص 308.

رسول خدا صلی الله علیه واله هزار باب از علم را به من آموخت که از هربابی از آن هزار باب گشوده می شود.

در این رابطه وظیفه امیرالمؤمنین علیه السلام امر به معروف و نهی از منکر بود، نه مباشرت در اجرای احکام. از آن جا که امام مباشر نبود، وظیفه اش بیان حکم الهی بود.

آنان که نظری غیر امامی به امامت دارند، می گویند: اگر امام متصدی نباشد، قطعاً باید ناقلی داشته باشد. اینان امامت را در محدوده ی ادارهی امور عامه ی مسلمین می دانند، لذا می گویند: باید مسلمانها جمع شوند و کسی را تعیین کنند، زیرا بدون وجود چنین فردی اداره ی جامعه ممکن نیست. در حالی که از نظر ما، اساس امامت بیان احکام است. بنابراین طبق روایت شریف « أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ فَازْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا » (1) در حوادث و پیشامدهایی که قبلاً سابقه ای نداشته و ما از حکمش اطلاعی نداریم، اگر موردی پیش آید که امور عامه ی مسلمین لنگ مانده باشد، باید به راویان احادیث رجوع کنیم.

پر واضح است که اگر امام نایی داشته باشد، نفاذ نیابت امام در بیان حکم است نه در تصدی امور. حتی در زمان ظهور ولی عصر علیه السلام با این که امام در همه ی عالم والی و اعوان و انصار دارد، خودش در رأس هر می قرار خواهد گرفت که وظیفه اش بیان حکم است. اگر هم امام اختیاری به فقها داده باشد، در محدوده ی بیان احکام است نه تصدی گری. در این میان مشکل در برخی از تفسیرها است که از نیابت ارائه شده و با هیچ یک از مبانی و موازین

ص: 232

تطبیق ندارد. طبق این بیان، اگر امام در زمان غیبتش نایی داشته باشد، آن نایب همان کاری را می‌کند که از غیر امام بر نمی‌آید. در حالی که آن فقیهی که می‌تواند از کلمات امام و نه از جاهای دیگر حکم را استنباط کند، «الحوادث الواقعة» را مخصوص به حوادث مربوط به امور عامه نمی‌داند.

مثلاً- یکی از مصادیق «الحوادث الواقعة» دستیابی انسان به «قهوه» است. در این خصوص میان اهل سنت در خصوص مسکر بودن یا نبودنش جنگ و کشتار زیادی روی داده است. در ابتدای امر در «یمن» و نیز در جاهای دیگر، این ماده را - که در آغاز به آن «بن» می‌گفتند. در غذا می‌ریختند. سپس نخستین بار که آن را جوشاندند، آن را به دلیل داشتن کافئین و خاصیت هشیارکنندگی اش که برطرف کننده ی چرت است و ساعت طبیعی خواب بدن را به عقب می‌اندازد، مسکر دانستند و همین موضوع مدتها بین آقایان اهل سنت مورد مناقشه بود.

چنین مسائلی در هر جامعه ای ممکن است پدید آید. فقیه باید با دخالت در این موارد و موارد مشابه تکلیف شرعی مردم را تعیین کند. در فقه شیعه، از این گونه اتفاقات به «الحوادث الواقعة» تعبیر می‌شود؛ اما علمای اهل سنت آن مسائل را به دلیل آنکه قبلاً نبوده و بتازگی بر امت فرود آمده و مورد ابتلای مردم واقع شده است - «نوازل» نام نهاده‌اند. وجه تسمیه ی آن این است که هرکس مسأله ای را از خلیفه دوم می‌پرسید، او خود را ملزم به پاسخگویی نمیدید. وقتی به او اعتراض می‌شد، پاسخ میداد که چرا از آن چه هنوز بر امت فرود نیامده و واقع نشده

ص: 233

است، می‌پرسی؟

اما اتفاقاتی که در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام وقوع پیوست، مانند خلافت ابوبکر و امثال وی، خلافت معاویه، خلافت بنی امیه و تسلط آنها بر مسلمین، خلافت بنی العباس، سخنان امام هادی علیه السلام درباره بنی العباس، دستورات امام صادق علیه السلام درباره ی صدر خلافت بنی العباس و ذیل خلافت بنی امیه، هیچ کدام جزء حوادث واقعه نبوده است.

در مقام مثل می‌گوییم: آقایی بود که فرزندش را به بازار می‌فرستاد. پولی هم به او می‌داد تا سبزی بخرد. قبل از این که او را بفرستد، دو سه سیلی او را می‌نواخت. پسر میگفت: بابا چرا میزنی؟ می‌گفت: می‌ترسم پول را گم کنی! پسر می‌گفت: هنوز که گم نکرده‌ام! پدر میگفت: بعد از گم کردن، سیلی زدن که پول را پیدا نمی‌کند! من از قبل سیلی می‌زنم که مبادا گم کنی؟

آن چه فقیه ابتداء در قبال آن مسئولیت دارد، بیان حکم است، نه تصدی. رضوان خدا بر فقهای عصر صفویه باد که نسبت به این موضوع مقید بودند. این فقها دو دسته بودند. عده ای می‌گفتند: اساساً در زمان غیبت ما از دخالت در امور برکنار هستیم. ولی عده ای می‌گفتند باید مراقب باشیم تا سلطان، مقید به حکم باشد، نه این که خود ما مسئول اجرای حکم باشیم. همینها وظیفه ی خود نمی‌دانستند تا دیگری را کنار زنند و خودشان مسئول باشند. لذا نمی‌توان گفت؛ حال که با امیرالمؤمنین بیعت نکردند، آن حضرت دیگر نمی‌تواند نسبت به هیچ کار خلافی که در محدوده ی حکومت صورت می‌گیرد، اعتراض کند، چه با آن

ص: 234

حضرت بیعت کرده یا نکرده باشند.

البته هر زمانی که امام معصوم تصمیم بگیرد خودش حکم را اجرا کند، امرش مطاع است، هر چند اجرای حکم بر آن حضرت لازم نیست. لذا وقتی پس از قتل عثمان، به امیرالمؤمنین علیه السلام پیشنهاد پذیرش امر خلافت را می دهند، امام علیه السلام می فرماید: «لَا أَنْ أَكُونَ مُشِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ أَنْ أَكُونَ أَمِيرًا». این بدان معنی است که احکام را از من بپرسید، و شما باید فقط مقید به اجرای احکامی باشید که من بیان می کنم. لذا اگر امام امیری را تعیین کرد، مردم حق ندارند از اطاعت وی سر باز زنند.

### تصدی گری و حدود مسئولیت امام

امام علیه السلام در خطبه شقشقیه تصدی و مسئولیت خویش را صرفاً از باب امر به معروف و نهی از منکر میدانند. لذا پس از آن که درد دل هایش را بیان می کند، می فرماید:

«أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ».

قسم به آن کس که دانه را شکافت و رویانید و موجودات زنده را این گونه جاندار تراشید؛

یعنی متناسب با هر موجود زنده ای، با نحوه ی وجودش، لباس هستی پوشاند؛

«لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ».

اگر آنهایی که الآن هستند، نبودند،

«وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ».

ص: 235

و اگر به خاطر وجود یار و یاور، حجت در امر به معروف و نهی از منکر تمام نشده بود،

« وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَغْبِ مَظْلُومٍ » .

و اگر خداوند از عالمان تعهد نگرفته بود که برسیری ستمگر و گرسنگی مظلوم آرام و قرار نگیرند و راضی نشوند.

منظور از عالم در این عبارت، عالم به مسائل علوم جدیده ی مصطلح روزگار ما نیست. بلکه منظور، علمای عالم به واقعیت حکم الهی است. براساس این فقره از عبارات این خطبه، دانشمندان و عالمان آگاه به حکم الهی که واقعیت احکام الهی را میدانند، نمی توانند بر پرخوری به زیان کشاننده ی ستمگر و گرسنگی تأمین نشده ی غذای ستم دیده آرام بگیرند.

به هر حال، اگر چنین اتمام حجتی نبود؛

« لَا لَقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا » .

من افسار خلافت را به گردن خودش می انداختم.

یعنی اصلاً سوارش نمیشدم.

« وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا » .

آخر خلافت را به کاسه اول آن سیراب می کردم.

« وَ لَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ » .

آنگاه می دیدید که ارزش این دنیای شما نزد من پست تر از عطسه بز ماده است.

چون سخن امام علیه السلام به این جا رسید، مردی از اهل عراق برخاست و نامه ای به ایشان داد. حضرت سرگرم خواندن شد. پس از خواندن نامه، ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین، کاش سخن خود را از همان جا که بریدی ادامه می دادی! حضرت فرمود:

« هیهات یا ابنِ عَبَّاسٍ تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَّتْ ».

هیاهات ای ابن عباس! این آتش درونی بود که شعله گرفت و دوباره فرو نشست.

بنابراین همان طور که در سخنان امام علیه السلام ملاحظه می فرمایید، میزان بحث، نهی از منکر است. زیرا کسی نمی تواند مقام الهی امیرالمؤمنین را غصب کند، هر چند آن مقداری که بایست و می شود، به ایشان رجوع نمی کنند و رجوع خلفا به آن حضرت، از همین باب بود.

لذا، امر به معروف این است که بیایید و حکم را از من پرسید، نه اینکه بیایید تا من امیر شما باشم. لذا امارت، شرط امامت نیست. نهی از منکر یعنی اینکه مبدا بر خلاف احکامی که من مبین آن هستم، عمل کنید. سیره امیرالمؤمنین نیز نشان داد آن دسته از مسلمان هایی که دست پروردهی سقیفه بودند، در ساده ترین مخالفت های حکمی، حاضر نشدند به حرف آن امام همام گردن نهند و از ایشان اطاعت کنند.

برای نمونه؛ در روایات ما آمده است که پس از جنگ جمل در سال 36 آن حضرت از بصره به مدینه نرفت و راهی کوفه شد، و روز اول ماه رجب وارد کوفه شد. در آن سال، در آخرین روز از ماه شعبان به امام حسن مجتبی علیهما السلام دستور داد در بین مردم اعلام

کنند که ادای نماز نافله در ماه رمضان باجماعت ممنوع است. مردم وقتی که این سخن را شنیدند، فریاد برآوردند: «واعمره، واعمره». امیر مؤمنان علیه السلام پرسید: این سر و صداها چیست؟ امام حسن علیه السلام عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! از دستوری که دادید، فریاد واعمره سر داده اند. حضرت فرمود: به آنان بگو بخوانند». (1)

باید دانست بنابر نقل دانشمندان اهل سنت، پیامبر وقتی دید نوافل را در ماه رمضان به جماعت می خوانند، صف های جماعت را بر هم زد و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، أَنَّ الصَّلَاةَ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ فِي جَمَاعَةٍ بَدْعَةٌ». (2) ولی عمر در زمان خلافت خود، وقتی دید در هر گوشه ای از مسجد، افراد مشغول خواندن نمازهای مستحبی و نوافل خود هستند، به آنها دستور داد نمازهای خود را به جماعت بخوانند و گفت: این بدعت، چه بدعت خوبی است! (3)

در شرح خطبه ی «ذی قار» (4) - که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (5) خود، آن را از همان مدارک اولیه طبری نقل کرده و سندش در این کتاب به ابن عباس منتهی می شود. آورده است:

ص: 238

- 
- 1- وسائل الشیعه، ج 8، ص 46.
  - 2- التهذیب، ج 3، ص 69؛ الإستبصار، ج 1، ص 467.
  - 3- صحیح بخاری، ج 2، ص 252؛ الموطأ، ابن مالک، ص 73.
  - 4- نام جایی است در جنوب عراق که مرکز آن شهر ظنصریه است. این استان، پیش از این منتفک نام داشت و در زمان جمهوری عراق، نام آن به استان ناصریه تغییر یافت. موقعیت جغرافیایی این منطقه به گونه ای است که کسی که از حجاز (مکه یا مدینه) می آمد، وقتی به این نقطه می رسید، جاده به دوراه تقسیم میشد. سمت راست آن به طرف بصره و سمت چپ به کوفه منتهی می شد. در حقیقت این منطقه مجمع راه ها از شام به عراق بود.
  - 5- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 185 - 187.



«وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ جمل که در مدینه روی داد، برگشتند و به این جا رسیدند، منتظر لشکری شدند که بنا بود از کوفه به کمک شان بیاید. در همین اثنا که منتظر لشکر کمکی از کوفه بودیم، آن امام همام به ما فرمود: از کوفه شش هزار و پانصد و شصت نفر، نه کمتر و نه بیشتر، برایمان کمک می رسد.

سخن امام در بیان چنین رقم دقیقی از آمار تعداد افراد کمکی، مرا دچار شک و تردید کرد. از این رو، برای اینکه بفهمم تا چه اندازه آماری که امام می دهد، می تواند دقیق باشد، تعدادی از رفقایم را جمع کردم و به آنها گفتم: میرویم، وقتی این سپاه از کوفه بیایند، می ایستیم و آنها را می شماریم. اگر کمتر از این عدد بودند، از خودمان بر آنها اضافه میکنیم تا وقتی وارد شوند، همان عدد باشند. و اگر بیشتر از این تعداد بودند، یک عده را کنار میگذاریم تا مبادا سخن امام که همه آن را شنیده اند، دروغ درآید! (1)

ابن عباس قسم می خورد که رفتیم و شمردیم. تعدادشان همانی بود که امیرالمؤمنین فرموده بود. سپاهیان مقابل خیمه ی امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شدند تا حضرت تشریف آورد و برایشان خطبه بخواند، اما کمی طول کشید. به همین جهت من داخل خیمه شدم و دیدم امام علیه السلام مشغول خصف نعل (2) خود هستند. گفتم: یا امیرالمؤمنین اینها از کوفه آمده اند. دیگران هم که از

ص: 239

- 
- 1- تازه این هم مقدار معرفت ابن عباس نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام است!
  - 2- منظور آن است که یک تکه چرم گرفته و سوراخ میکند تا از آن بند بگذراند و آن را برپا کند.

مدینه آمده اند، منتظرند شما تشریف بیاورید و برای این ها خطبه بخوانید. امام سر برداشت و فرمود:

« مَا قِيمَةُ هَذَا النَّعْلِ؟ قُلْتُ: لَا قِيمَةَ لَهَا. فَقَالَ: وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ، إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا».

فرمود: این نعل چقدر ارزش دارد؟ گفتم: هیچ ارزشی ندارد. فرمود: «به خدا سوگند! این نعل برای من با ارزشتر از امارت بر شماست، مگر این که در امارت بر شما حقی را بر پا دارم یا باطلی را دفع کنم».

امیرالمؤمنین علیه السلام نشان داد که راست می گوید. البته بقیه مردم با چنین سخنانی ادا در می آورند و تنها می خواهند حرف خوب هم بزنند. زیرا وقتی پای هوای نفس به میان آید، از آن جایی که نمی فهمم و به مقداری که من متوجه نیستم، تابع هوای نفسم می شوم.

خدا غریق رحمت کند مرحوم آقای بروجردی را که می فرمود:

«اگر من بگویم هوای نفس ندارم، دروغ گفته ام. من اگر از چیزی خوشم بیاید و برایم محقق شود، خوشم می آید. اگر از چیزی بدم بیاید و آن هم محقق نشود، خوشم می آید. ولی یک چیز را می توانم تعهد بدهم. و آن اینکه آن جایی که هوای نفس دارم، اگر توقف هوای نفسم به ترک واجب یا فعل حرامی باشد، عمدا ترک واجب و فعل حرام نمی کنم».

این منتهای عدالت غیر معصوم است. این جا مشخص و واضح می شود که امامت ائمه علیهم السلام مثل نبوت نبی می ماند که نه انکار فردی، نبوتش را می کاهد و نه اعتراف فردی بر نبوت کسی

می افزایش دهد. روزگاری بود که خاتم انبیاء صلی الله علیه واله فقط دو مؤمن داشت: یکی امیرالمؤمنین که از کودکی تابع آن حضرت بود. دیگر: حضرت خدیجه علیها السلام که نخستین زنی بود که به آن حضرت ایمان آورد.

روزی هم که ولی عصر امام زمان علیه السلام ظاهر می شود، شهادت واحده ی همه جهانیان بعد از توحید، « أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ » است؛ نه بر امامت آن حضرت چیزی اضافه می شود، نه به عدد هر شهادت دهنده ای مقداری بر امامتش افزوده می شود و نه به مقدار ارتداد مرتدین، العیاذ بالله از امامتش کم می شود.

### **تأبی امیرالمؤمنین علیه السلام از تصدی گری**

یکی از گرفتاری های شیعیان این است که وقوع بعضی از حوادث در طول تاریخ معرفت آنان را نسبت به فهمشان از امامت ائمه علیهم السلام سلب کرده و دشمنان را نسبت به آن بزرگواران جسارت و جرأت داده است. در خصوص چرایی و نحوه ی واکنش آن بزرگواران در برخورد با بعضی از همین حوادث مکرر سؤال می شود.

از جمله اینکه پس از قتل عثمان، امیرالمؤمنین علیه السلام از خلیفه شدن ابا کرد؛ حتی به خارج از مدینه رفت و در باغ یکی از انصار پنهان شد، تا با پیشنهاد خلافت مواجه نشود. روز سوم طلحه و زبیر آن حضرت را پیدا کردند و از ایشان به جد پذیرش بیعتشان را خواستند. امام در پاسخ فرمود:

« لَئِنْ أَكُونُ لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ أَكُونَ لَكُمْ أَمِيْرًا ».

اگر من طرف مشورت واقع شوم، برای شما بهتر است از این که من امیر شما باشم.

لذا هر کدام از شما که مایلید، دستتان را دراز کنید تا من با او بیعت کنم. اما آن دومی گفت: مردم فقط به بیعت با شما تن میدهند و جز بیعت شما، به بیعت با هیچ کس دیگری راضی نخواهند شد. وقتی امام اصرارشان را مبنی بر بیعت دید، فرمود: بیعت فقط باید در ملاعام صورت پذیرد و من بیعت پنهانی را قبول ندارم. سپس آن دو پیشنهاد دادند تا هم در آن باغ با امام علیه السلام بیعت کنند و هم اینکه در بالای منبر و در انظار عموم با ایشان بیعت کنند. از این رو روانه ی مسجد شدند، جمعیت زیادی به منظور بیعت با آن حضرت به مسجد آمدند و در آن جا و در ملاعام، بیعت صورت پذیرفت. (1)

تفسیر مخالفان، از این ماجرا این است که امیرالمؤمنین علیه السلام امامت الهی خودش را قبول ندارد و می گوید: شما یک خلیفه انتخاب کنید تا من مستشار قانونی او و به قول امروز، مشاور در امور مذهبی - باشم. این تفسیر از واقعه نشان دهد که واقعیت امامت در مبانی امامیه را نفهمیده اند. آنان نمی دانند که امام با این سخن می خواهد بفرماید: وظیفه اولیه من، بیان احکام حتی در جهت امارت است، نه تصدی گری. یعنی باید دیگران متصدی باشند و من طرف مشورت باشم. یعنی متصدی اجرا از من پرسد که تکلیف چیست؟ من هم حکمش را بیان خواهم کرد.

نظیر این رفتار، دستورالعملی است که به سندهای صحیح و

ص: 242

---

1- الجمل، شیخ مفید، ص 131.

مقبول با معیار دانشمندان سنی، امام علیه السلام خطاب به مالک اشتر نوشت. این دستورالعمل، خود سندی استوار و یکی از معجز امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است. امام به مالک نمی فرماید: تو بیا جای من در کوفه بنشین و خودم بروم مصر، و آن جا به اجرای احکام پردازم تا تو ببینی. زیرا زمانی خود را موظف به اجرا میدانند که اجرا ناسالم باشد، چرا که در این صورت، موضوع امر به معروف و نهی از منکر پیش می آید.

وظیفه ی امام یا پیغمبر این است که مثلا آیات و وجوب نماز و روزه را بر مردم بخواند و آنان را به نحوه اجرای آن آگاهی دهد. زمانی امام به مردم در خصوص روزه اعتراض می کند که بدانند کسی روزه نمی گیرد و کسی هم نیست که نهی از منکر بکند. بدین روی، از باب نهی از منکر به افراد می گوید: چرا روزه نگرفتی؟ در غیر این صورت حکم همان است که به عنوان وظیفه ی اصلی اعلام شده است.

## موضع گیری ائمه علیهم السلام در پذیرش قدرت و خلافت

### 1) امیرالمؤمنین علیه السلام

در منابع معتبر مانند غیبت شیخ طوسی و اصول کافی و غیبت نعمانی، از ابوحمزه ثمالی نقل می کنند که می گوید: به امام باقر علیه السلام عرضه داشتیم: حضرت علی علیه السلام فرموده است: «تا سال هفتاد، بلا است و پس از آن، دیگر راحتی است». ولی سال هفتاد سپری شد و ما راحتی ندیدیم.

امام باقر علیه السلام فرمود: خدای تعالی برای این امر در هفتاد سال

وقت تعیین کرده بود؛ بنابراین هنگامی که امام حسین علیه السلام کشته شد، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن را به یکصد و چهل سال تأخیر انداخت؛ آنگاه ما برایتان حدیث گفتیم، ولی شما آن را فاش کردید و پرده از روی سر برداشتید؛ آنگاه خداوند آن را به تأخیر انداخت و پس از آن دیگر وقتی را به ما تعیین نفرمود. و خداوند هر چه را مشیت کند، محو و اثبات می کند و ام الكتاب نزد اوست.

ابوحزمه می گوید: این گفت و شنود را به حضرت صادق علیه السلام نیز اظهار داشتیم؛ فرمود: مطلب همین گونه بوده است. (1)

امیرالمؤمنین علیه السلام از پذیرش خلافتی که شرط آن عمل به سیره ی شیخین باشد، خودداری می کند. حضرتش با صراحت تمام، به خواسته ی پیشنهاد دهندگان خلافت مبنی بر پشت پا زدن به سنت رسول خدا صلی الله علیه واله پاسخ منفی می دهد. لذا یازده سال خلافت عثمان را - که بر خلاف رأی آن حضرت، عمل به سیره شیخین را پذیرفته بود به تحمل کرد. معنای واضح این موضع گیری آن بود که سیره ی شیخین بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه واله بوده است؛ در حالی که اگر می پذیرفت، همه تسلیم می شدند. سرانجام هم بعد از اضطراری که برای جامعه در واگذاری خلافت به آن حضرت پیش آمده و خلافت را پذیرفت، علیه وی شوریدند.

امام علیه السلام بعدها در خطبه ی «ششقیه» از این ماجرا این گونه یاد می کند:

ص: 244

---

1- کتاب الغیبة، طوسی، ص 428؛ بحار الانوار، ج 4، ص 113.

« جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ . فَيَا لِلَّهِ وَ لِلشُّورَى ! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ . لَكِنِّي  
أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُؤُوا وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا ، فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَ مَالَ الْأَخْرَ لِصَبْرِهِ » . (1)

امر خلافت را در جماعتی قرار داد که مرا هم یکی از آنها پنداشت. اینک بار خدایا از تویاری می طلبم برای شورایی که تشکیل شد و مشورتی که کردند. چگونه مردم مرا با ابوبکر مساوی دانسته اند؟ درباره من شک و تردید کردند تا جایی که امروز مرا با این اشخاص (پنج نفر اهل شوری) همردیف گردانده اند. ولیکن (باز هم صبر کردم و در شوری حاضر شدم)، در فراز و نشیب از آنها پیروی کردم (برای مصلحت در همه جا با آنان موافقت کردم). پس یکی از آنها از روی حسد و کینه ای که داشت، دست از حق شست و به راه باطل قدم نهاد. و فرد دیگری به دلیل دامادی و خویشی خود با عثمان از من روی گردند.

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام پس از آن هم که به خلافت رسید، همان گونه که پیش بینی می کرد، عملاً- نتوانست کاری از پیش ببرد. شاهدش این است که آن حضرت حتی نتوانست نماز تراویح را که هم در اساس و هم در صورت، بدعت خلیفه دوم بود - از بین ببرد و فوراً با اعتراضات مخالفانش مواجه شد که آن حضرت را از بین برنده ی سنت عمر میدانستند. (2)

ص: 245

---

1- نهج البلاغه، خطبه سوم (شششقیة).

2- کافی، ج 8، ص 62 و 63؛ کتاب سلیم بن قیس، ج 1، ص 721.

سیدالشهداء علیه السلام از همان ابتدا که مدینه خارج شد، بدون اینکه بخواهد هدفی در دستیابی به قدرت داشته باشد، فرمود:

«إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَأَنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي» (1)

من از روی خود خواهی و خوشگذرانی و یا برای فساد و ستمگری خروج نکردم، بلکه فقط برای اصلاح در امت جدم، از وطن خارج شدم.

اگر امام علیه السلام در بدو سال 61 به جای ورود به کربلا- وارد کوفه میشد، نهایت فرضی که می توان کرد، این است که در صورت پیروزی می توانست پس از ده سال جنگ داخلی، بر جهان اسلام آن روز مسلط گردد. ولی شیعیان کوفه در میان خودشان هم دچار نقص بودند، نه از یک نظم و هماهنگی قابل قبولی برخوردار بودند و نه به لحاظ فکری، حتی در دعوت از امام، انسجام نداشتند. در بعضی از نامه ها روح ولایت حاکم بود، اما بر بعضی دیگر، به خاطر نداشتن اندک درک واقعی از اوضاع روز و شرایط امام و دلایل خروجش، روح اعیان زدگی و فضای دعوت از امام برای استراحت و استفاده از محصولات باغ های واقع در حاشیه کوفه وجود داشت.

در همین حال، شیعیانی با این اوصاف، با امامی که بر آن بود تا به فرموده ی خویش به سیره و روش پدر و جدش رفتار کند،

ص: 246



مسانختی نداشتند. نتیجه اش آن شد که شد. شیعیان کوفه و همه ی آنانی که به امام وعده ی نصرت داده بودند، مخذول شدند. ولی اگر امام پیروز می شد، شام ده سال مرکز مقاومت می شد و این مقدار هم برای تسلط امام و اداره جامعه اسلامی طبق منویات الهی کفایت می کرد.

حال با توجه به روایتی که طبق آن، خداوند فرج را تا سال 140 به تأخیر انداخت، باید برای فهم بسیاری از قضایا چند نکته را در نظر گرفت:

شاهد اول: بنی العباس با استفاده از شعار «الرضا من آل محمد» خود را به عنوان اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه واله به ویژه فرزندان امیرالمؤمنین و صدیقه ی کبری علیها السلام به مردم، به ویژه خراسانیان، معرفی کردند. لذا توانستند با کمک سردار خویش ابومسلم خراسانی، سلسله امویان را براندازند و به حکومت برسند. آنان بر تبری از سه خلیفه اول تأکید داشتند و خلافت به عنوان حق الهی را از آن امیرالمؤمنین علیه السلام می دانستند.

شاهد دوم: بنی العباس خودشان را وارث حق علی علیه السلام میدانستند و می گفتند: بعد از امام حسین علیه السلام امامت به محمدبن حنفیه رسید و بعد از او به فرزندش ابوهاشم. پس از وفات محمد حنفیه در سال 81 ق. ابوهاشم فرزند او به صورت مستقیم، رهبری آنها را بر عهده گرفت و کادرسازی در قالب انتخاب داعیان و مبلغان برای سرتاسر مملکت اسلامی را آغاز کرد. اما ابوهاشم در سال 97 ق، در حالی که نزد محمدبن علی نواده عبدالله بن عباس در «میمه» به سر می برد، توسط

فرستاده ای از سوی عبدالملک بن مروان مسموم شد. وقتی مشرف به مرگ شد، برای آن که نهضت او ادامه پیدا کند و امامت با مرگش از بین نرود، امامت و تمام اسرار سازمان زیرزمینی خود را در اختیار ابراهیم بن علی بن عبدالله بن عباس محمد ملقب به «ابراهیم امام» گذاشت که در آن هنگام فعالیت های مخفیانه خود علیه حکومت اموی را آغاز کرده بود. (1)

شاهد سوم: «ابراهیم امام» نخستین کسی است که برای ایجاد حکومت و قیام علیه بنی امیه اقدام کرد. بدین منظور سازمانی سری از داعیان در لباس بازرگانان در شهر «میمه» تشکیل داد و آنان را به نقاط مختلف جهان اسلام برای تبلیغ علیه امویان و به نفع هاشمیان فرستاد. او به داعیان خویش دستور داد تا بیشترین تمرکز خویش را بر روی خراسان قرار دهند. لذا اصل قدرت بنی العباس از خراسان بود. قیام خراسانیان به رهبری «ابومسلم خراسانی» از خراسان شروع شد. خاستگاه آن دو عامل بود: یکی سرخوردگی اکثریت ایرانی مسلمانان از اسلام بنی امیه که ادامه ی اسلام ابی بکر و عمر و عثمان بود؛ دوم: اختلاف بین عرب قحطانی و عدناتی با یمانی و حجازی. بدین ترتیب خلافت بنی العباس در روز 15 جمادی الاولی 132 هجری در مسجد جامع کوفه سر گرفت. (2)

در این روز، داوود بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به امیرعباسی - که عموی «سفاح» و «منصور» دو خلیفه ی نخست

ص: 248

---

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 297.

2- دولت عباسیان، محمد سهیل طقوش، ص 14 - 18.

بنی العباس بود - ابوالعباس سفاح را روی منبر نشانند و با او بیعت کرد. (1)

او طی خطبه خودش مدعی شد که بر این منبر مسلمین، بعد از پیغمبر به جز علی بن ابی طالب علیه السلام تنها یک خلیفه‌ی برحق بالا رفته که آن هم ابوالعباس سفاح است. (2) او همچنین قیام عباسیان را برای مردم بازگفت و به مردم وعده دادگری داد. (3) او خلافت بنی العباس را امری موعود دانست و مدعی شد این خلافت تا نزول عیسی بن مریم ادامه خواهد یافت. (4) لذا از حضار خواست تا با او به عنوان «امام مستضعفین» بیعت کنند.

البته از واضحات تاریخی بود که کوفه یک اقلیت سنی داشت، ولی بیشترشان علوی بودند و نسبت به عباسیان هم وفادار نماندند. «ابوالعباس سفاح» پس از سه یا چهار ماه که از خلافتش می‌گذشت، وزیرش «ابوسلمه خلال» را کشت؛ با این که نقش بسیار اساسی در براندازی بنی امیه داشت و بسیار مورد اعتماد خلیفه عباسی بود. همو اصرار زیادی به امام صادق علیه السلام مبنی بر واگذاری خلافت به ایشان داشت (5) ولی اول کاری که همان ابوالعباس کرد، این بود که وزیرش را کشت. (6)

ص: 249

---

1- مروج الذهب، مسعودی، ج 4، ص 99.

2- انساب الاشراف، بلاذری، ص 1996 - 2000؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 350.

3- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 350 - 351.

4- تاریخ طبری، ج 7، ص 428.

5- مروج الذهب، مسعودی، ج 3، ص 254.

6- انساب الاشراف، بلاذری، ج 4، ص 157.

اگر امام صادق علیه السلام خلافت را در کوفه می پذیرفت، هشت سال کافی بود تا بر جهان اسلام آن روز و آنگونه که خواهد مسلط شود. البته امامی که فقط ده درصد سخنانش بیان واقعیت بود و در نود درصد کلماتش موضع گیری هایش تقیه را رعایت می کرد، هشیارتر از آن بود که زیر بار چنین پیشنهادهایی برود. شاهد قضیه این است که ابومسلم خراسانی در سال 132 به شام رفت و در آن جا خلفای بنی امیه را بدون هیچ مقاومتی کشت.

### علت پذیرش معنای انحرافی از امامت

نخستین تقصیری که از ناحیه ی خود ما در انحراف از امامت که اصطلاحی خاص شیعه است به صورت گرفت، به علت بیدروپیکر نمودن این مفهوم و گشاده کردن مصادیق آن و اجازه ورود بسیاری از افکار انحرافی در آن بوده است.

من در لندن به آقا سید محمد تقی خوئی رحمه الله انتقاد کردم و با تندی به او گفتم که چرا در مکتوباتتان «الامام الخوئی» نوشتید؟ ایشان گفت: این تعبیر برای بلاد کفر است. گفتم: «امام» از نظر ما اصطلاحی مثل «نبی» است که قائل به نبوتش هستیم. کسی که معتقد به نبوت است، به کسی غیر از پیغمبر، «النبی» نمی گوید، چرا که مردم این واژه را تنها برای کسی به کار می برند که معتقد به نبوتش باشند و از او پیروی کنند. البته ممکن است این اصطلاح در جای دیگری نیز به کار گرفته شود، مثل کتابی که نویسنده ی معروف لبنانی - آمریکائی «جبران خلیل جبران»

(1883 - 1931) به نام «پیامبر» نوشته است. (1) او داستان دیوانه ای را به تصویر کشیده، که مدعی نبوت است و بدین ترتیب، به نوعی به تمسخر «نبوت» پرداخته است و هیچ خبری از «پیامبر» مورد نظر در فرهنگ دینی ما در آن نیست. هرچند بعضی همان «النبی» را از آن برداشت کرده اند. نمونه دیگر، «جلال آل احمد» (1302-1348 ش) در کتاب معروفش به نان «نون و القلم» که هیچ ربطی به آیه کریمه قرآن ندارد و صرفاً تراوشات ذهنی نویسنده است که نوشته است، از همان «نون» (نان) که نوش جان می کنید، سخن گفته است، در حالی که اینها صرفاً اصطلاحاتی است که در جای خویش، معانی خاص خودشان را دارد؛ لذا در هر جا و با هر معنایی نباید مورد استفاده قرار گیرد.

### مارکسیسم اسلامی به مثابه امامت انحرافی

مسعود رجوی و رفقاییش تبیینی دینامیکی از اسلام و جهان داشتند. آنها افکار مارکسیسم را گرفته و هم چون بر چسب حلالی که بر روی غذاهای اسلامی می زنند، یک برچسب هم بر روی آن افکار می زد تا همگان نسبت به آن اطمینان یابند و بدین ترتیب، افکار خودشان یعنی الحاد را به خورد مسلمان ها بدهند، در حالی که به لحاظ ماهوی مارکسیسم هستند. آنها بهترین جوان های ما را بردند و به کشتن دادند. بعد از آن هم به ریش همه ی آنهايي که برای مقاومت در مقابل ظلم تبلیغ دینی

ص: 251

---

1- اصل کتاب به زبان انگلیسی با نام The Prophet در آمریکا نوشته شد و سپس خود نویسنده آن را به عربی ترجمه کرد.

می کردند، خندیدند؛ جوانانی که سه ماه رجب و شعبان و رمضان را در سال روزه می گرفتند و به غیر از آن در هفته سه روز روزه بودند. من بعضاً جوانانی از آنان را می شناختم که نوعاً با اینکه اعیان زاده بودند، مقید بودند تا روی حصیر و در خانه پدری و زیر پله ها زندگی کنند. و هرچه به آنها اصرار می کردند، هیچ وقت غذای خوب نمی خوردند. این خطر هنوز هم وجود دارد. اساس کارشان هم ارائه افکار مارکسیستی در قالب الفاظ اسلامی بود، و تعبیر «مارکسیسم اسلامی» درباره آنان تعبیر درستی بود.

من در بحث و مناظره ای که با مسعود رجوی داشتم، میگفت: ما علت اولی میگوییم. یعنی می گوئیم این عالم علت دارد، ولی تفاوت من با شما این است که شما معتقد به علت خارجی هستید و ما به علت درونی اعتقاد داریم. یعنی معتقدیم علت وجودی این عالم در درون خودش است، و مبنای این دیدگاه «قوانین دیالکتیک» است.

این گروه دین را به انحراف کشاند و مارکسیسم را به جای اسلام نشاند. این کار، از سنخ کار آنانی بود که از همان اول، امامت را که یک فکر اصیل شیعی است، منحرف کردند و معنای آن را تغییر دادند، زیرا جوانانی که فریب آنان را خوردند، اسلام را نمی شناختند و آنانی هم که فریب معنای انحرافی از امامت را خوردند، معنای امامت را نمی دانستند.

## لزوم بیعت

بیعت تنها در یک حالت لازم می آید و آن هنگامی است که امر به معروف و نهی از منکر، جز با تعهد قبلی عملی نباشد. زیرا کسی

که متعهد بر اجرای معروف و اجتناب از منکر نشده باشد، حاضر نیست تا به حکم الهی عمل کند. شاهد بر این موضوع، آیات قرآن مجید است که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأُزْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (1)

ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را شریک خدا قرار ندهند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، مرتکب هیچ تهمت و افترای نشوند و در هیچ کار شایسته ای مخالفت فرمان تو نکنند، با آنها بیعت کن و برای آنان از درگاه خداوند آمرزش بطلب که خداوند آمرزنده و مهربان است.

پیامبر، بدان روی از زنان این گونه بیعت گرفت که آنان در جو عاطفی خاص خودشان قرار داشتند. در آن روز، زنان از جامعه جدا بودند. آن چه را که پیغمبر به ابوسفیان می فرمود، هند نمی شنید. به همین ترتیب، هر آن چه را به هر کسی می فرمود، زنان و دختران نیز نمی شنیدند. در آن روز، زنان از قدرت برکنار بودند، اتحادیه و نماینده ای نداشتند و از واعظ مخصوص به خودشان بی بهره بودند. زنان را از مرکز هدایت الهی که خاتم

ص: 253

انبیاء صلی الله علیه واله تشکیل داده بود، منفصل کردند. لذا حضرتش از آنها تعهد گرفت تا به اعمال زشت و شنیع روی نیاورند. البته عمل زنا قبل از اسلام نیز حرام بود، اما پیامبر این تعهد را از آنان می گرفت برای آنکه کسی اسلام آوردن برای را برای خود کافی نداند و نگوید: «کسی حق ندارد در موضوع رابطه ی من با دیگران دخالت کند». لذا در همان بیعت، «هند» که تازه اسلام آورده بود، اعتراض کرد که «مگر زن آزاد هم زنا کند؟ زنا فقط از کنیزان بر می آید»! (1) او می پنداشت که اسلام آوردنش کفایت میکند و در زمان مسلمان بودن هم می توان به کار زشت خویش ادامه داد.

از این رو، برای اینکه زنان نیز در مسئولیت اجتماعی وارد شوند، پیغمبر از آنها درخواست کرد که شما هم بیاید و تعهد بدهید. این گونه نباید باشد که مرد مسلمان باشد، ولی نماز نخواند؛ یا اینکه مرد مسلمان باشد، ولی هنوز الفاظ شرک آلود بر زبان همسرش جاری شود.

لذا به لحاظ سیره ی عقلایی، بیعت تعهدی الزام آور است. بیعت تعهد مقدماتی است تا رضایت الهی را جلب کنند و در مسیر هدایت واقع شوند.

« لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ ، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا » (2)

ص: 254

---

1- البداية و النهاية، ابن كثير، ج 4، ص 319؛ تفسير مجمع البيان، طبرسي، ج 9، ص 414.

2- فتح / 18.



هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می کردند، خدا از آنان خشنود شد، و از آن چه در دل هایشان بود با خبر بود و بر آنان آرامش فر فرستاد و پیروزی نزدیکی را پاداش آنها قرار داد.

« إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ . فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يِنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهِ ، وَ مَنْ اَوْفٰى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللّٰهُ فَسَيُؤْتِيَهٗ اَجْرًا عَظِيْمًا » (1)

مؤمنانی که (در حدیبیه) با تو بیعت می کنند، تنها و فقط با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دست آنهاست. هر که نقض بیعت کند به زیان خویش اقدام کرده. و هر که به عهدهی که با خدا بسته است وفا کند، به زودی خدا به او پاداش بزرگی عطا خواهد کرد.

لذا بیعتی که زیر آن درخت واقع شد، به دنبال پذیرش خلیفه نبود. بلکه آن بیعت، تعهد افراد به این مطلب بود که خود را ملزم به اجرا و تطبیق حکم الهی بر خودشان بدانند. اما بیعت خلافت، وسیلهی تمکن شخص ولی الهی در جهت اجرا و تطبیق آن حکم الهی بر آحاد جامعه است.

### پذیرش بیعت، بستر تحقق امر به معروف

روزی که آمدند و با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند، خطاب به بیعت کنندگان فرمود:

« لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ ، وَ

ص: 255

مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَاوُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لَا لَقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا» (1).

اگر اجتماع مردم نبود، و اگر به خاطر اعلام یاری مردم، حجت بر من تمام نمی شد، و اگر خداوند از علما پیمان نگرفته بود که بر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده آرام نگیرند، من ریسمان و افسار حکومت را بر کوهان آن می انداختم.

امام علیه السلام این مطلب را به هنگام بیعت و از باب امر به معروف و نهی از منکر فرمود. زیرا بیعت مردم، مقدمه ی تسلط امام بر موضوع مهمی چون امر به معروف و نهی از منکر است. بیعت مردم در سال ششم هجرت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله - که «بیعت رضوان» نام گرفت. نیز همین گونه بود که در این آیه بدان اشاره شده است:

« لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَبِيعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ » (2)

خداوند از مؤمنان که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود شد.

یعنی این بیعت از باب تثبیت نبوت پیامبر نبود، بلکه مقدمه ای برای ایجاد صلح و آرامش در میان مسلمانان بود. البته عمر به چنین تصمیمی از سوی پیامبر اعتراض کرد و فریاد زد:

« فَلَمْ نَعْطِ الدِّينِيَّةَ فِي دِينِنَا » (3).

چرا زیر بار ذلت در دینمان می رویم؟

ص: 256

1- نهج البلاغه، خطبه 3.

2- فتح / 18.

3- تاریخ الاسلام، الذهبی، ج 2، ص 371 - 372؛ تفسیر ثعلبی، احمد بن محمد ثعلبی، ج 9، ص 60.

مراد او این بود که: مگر شما نگفتید که ما با پیروزی و در حال احرام وارد مسجد الحرام می شویم؟ مگر ادعا نداری که پیغمبری؟ البته بعد هم برای جبران این حرکت گفته بود:

«والله ما شککت منذ أسلمت الا يومئذ». (1)

به خدا سوگند، از وقتی مسلمان شدم، فقط آن روز در نبوت پیامبر شک کردم.

دانستی است که وقتی ابوبکر به او رسید، جمله عجیبی به وی گفت که اندکی او را آرام کرد. او گفت: «ساکت باش، من گواهی میدهم که او رسول خدا است» (2)

### بیعت در اهل سنت

اجماع اقوال ائمه ی مذاهب اربعه اهل سنت در موضوع «بیعت» آن است که بیعت شخص واحد کافی است. یعنی به مجرد آن که فردی با فرد دیگر بیعت کند، بقیه ی مردم ملزم هستند تا با او بیعت کنند. دلیل آنها بر صحت این شکل از بیعت، بیعت عمر با ابی بکر است که بعد از او همه ملزم به تبعیت بودند. لذا اگر کسی بیعت نمی کرد، او را تعقیب و حتی تهدید به مرگ هم می کردند. در حالی که اگر فضای کار مثل سیستم تسنن فضای زمینی است و معیار، انتخاب و دموکراسی باشد، انتخاب یک نفر چگونه برای دیگران الزام بیاورد؟

ص: 257

- 
- 1- صحیح بخاری، ج 3، ص 193؛ همان، ج 6، ص 45؛ صحیح مسلم، ج 3، ص 1411.
  - 2- الدر المنثور، ج 9، ص 225؛ تفسیر طبری، ج 22، ص 246؛ تفسیر بغوی، ج 7، ص 318.

بدون تعارف به شما عرض می‌کنم که این جامعه‌ی مسلمان به مبین احکام و مبین اعتقادات احتیاج دارد. البته این گونه هم تصور نشود که اگر فقط مبین احکام موجود باشد، مشکل جامعه‌ی مسلمانان حل می‌شود. فقهای عظام که رضوان خدا بر آنان باد، با کوشش و تلاش پیگیر، احکام الهی را به صورت بسیار تدریجی دریافت کرده‌اند. کسی به عمق عرایض من پی نمی‌برد، مگر اینکه فقیه باشد، وگرنه ممکن است این مطلب باورش نشود. هر فقیهی در هر دوره‌ای که درس می‌دهد، در آن چه تدریس می‌کند، بدون تردید، نسبت به دوره قبل خویش تجدید نظر می‌کند تا گاهی در بعضی از مسائل بفهمد که اشتباه کرده است. هرگز این گونه نیست که از اول تا آخر عمر علمی و اجتهادی خود بر یک استنباط سماجت کند.

در امور اعتقادی هم همین گونه است. پس از خاتم الانبیاء، تا روزی که بشر در روی زمین هست، خداوند هرگز پیغمبری نمی‌فرستد. زیرا آن چه را جامعه انسانی بدان نیاز داشته و دارند نه فقط تعداد اندکی از مردمانی که آن حضرت در مکه‌ی آن روز با آنها مواجه بود. به پیغمبرش آموخته است. پیامبر نیز آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام انتقال داد. آن علم به ولی عصر امام زمان علیه السلام منتقل شده و در وجود مقدس آن حضرت ذخیره شده، تا خود آن بزرگوار به امر الهی در دوران ظهور، آن را بر همگان بنمایاند. اما کشف آن علم در حیطة ی اختیار و قدرت کسی نیست و کاشف آن تنها خود آن حضرت است. آن حضرت در کشف آن علم به کسی

احتیاج ندارد. اگر آن امام همام به کسی هم نیاز داشته باشد تا کمکش نماید، در عصر غیبتش است.

بنابراین اگر کسی با دلیل ادعا کرد که مهدی است، عصمت و علم مطلق و دیگر کمالات لازمه از سوی خداوند متعال در وجودش قرار داده شده است، مقدمه ی قیام او و بیعت با او بین رکن و مقام، مسبوق به انتخاب توسط مردم نیست.

این است که خاتم انبیاء به هدایت الهی، بر نیاز آن روز ایران و روم و خاور دور - که بر بسیاری از مطالب آگاهی نداشتند . آگاه بود و برای رساندن دعوت الهی به اقصی نقاط دنیای آن روز، به آموزش و تعلیم آمادگی داشت، نه به شیوه ی چماق و شمشیر و گرز که در آن زمان رایج ترین و آسان ترین روش بود. تأیید نبوت پیامبر به ضوابط زمینی نیاز نداشته و ندارد.

در زمان ظهور، با امام عصر بیعتی بین رکن و مقام صورت خواهد گرفت (1) این بیعت، از سنخ همان بیعتی است که با رسول خدا صلی الله علیه و اله انجام شد. عبارت روایات در مورد کیفیت ظهور آن حضرت و بیعت یاران آن جناب با ایشان در مسجدالحرام این است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

« يُبَايِعُونَهُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ ، وَ مَعَهُ عَهْدُ نَبِيِّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَأَيْتَهُ وَسِلَاحَهُ » . (2)

در حالی بین رکن و مقام (3) با او بیعت می کنند که

ص: 259

---

1- «فبایعونه بین الرکن و المقام». الزام الناصب، ص 18.

2- بحار الانوار، ج 52، ص 223.

3- بین حجر الاسود و مقام ابراهیم علیه السلام.

پیما نامه پیامبر و پرچم و سلاح او را به همراه خویش دارد.

قرآن در خصوص بیعت با رسول خدا فرمود:

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ »

(1)

ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را شریک خدا قرار ندهند، دزدی نکنند، آلوده زناشوند، فرزندان خود را به قتل نرسانند، و تهمت و افتزایی پیش دست و پای خود نیاورند، و در هیچ دستور شایسته ای نافرمانی تو نکنند، با آنها بیعت کن و برایشان آمرزش بخواه، که خداوند آمرزنده و مهربان است.

آیات و روایات می رساند که این بیعت، با بیعتی که با شخص خاتم انبیاء صلی الله علیه واله در زمان حیات ایشان صورت گرفت، هیچ تفاوتی نخواهد داشت. از همین رو مردم وظیفه دارند با ایشان بیعت کنند. این بیعت مبتنی بر فرآیند کاندیداتوری و تبلیغات انتخاباتی و برگزاری انتخابات به معنای رایج نیست که هر فردی خود را صاحب اختیار بداند که در انتخابات به هرکس دیگری که دلش خواست رأی دهد. بلکه امر الهی و واجب عینی است که آحاد افراد جامعه نسبت به آن مسئول خواهند بود، هم چنان که بیعت کنندگان با پیغمبر، ملتزم به رد شرک بودند. بنابراین بجا است که بگوییم بیعت با خاتم اوصیاء مانند بیعت با خاتم انبیاء،

ص: 260

بیعت اعتراف افراد به امامت آن حضرت است و مفهوم زمینی ندارد.

این رویداد در امت اسلامی مسبوق به سابقه است که قرآن درباره آن می فرماید:

« إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ . فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ ، وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَ يُوْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا » (1)

آنانی که با تو بیعت می کنند، در حقیقت فقط با خداوند بیعت می کنند. دست خدا بالای دست آنان است. پس هر که پیمان شکنند، تنها به زبان خود پیمان شکنی می کند و هر که بر آن چه با خدا پیمان بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می بخشد.

کیفیت چنین بیعتی این گونه است که دست بیعت شونده باید بالا باشد؛ شخص دستش را به نشانه تسلط بیعت شونده بر خویش زیر دست او می گذارد، کنایه از این که تو بر من مسلط هستی. و اگر در خیالش این است که فردا می خواهد پیمان شکنی کند، باید بداند که طرفش خدا است. لذا در صورتی که پیمان بشکنند، به زیان خویش عمل کرده است.

ص: 261





### نیابت امام

مخاطب سخن در این جا کسانی هستند که به امامت امام زمان علیه السلام اعتقاد دارند و معتقدند در حال حاضر، هیچ حجت و ولی غیر از آن گرامی وجود ندارد.

اگر بخواهید خانه تان را بفروشید و یا خانه ای بخرید، قطعاً مهندسی را میبینید و با او مشورت می کنید یا او را وکیل و نایب خویش در این معامله قرار می دهید. شما به هیچ وجه نمی توانید در این امر، بقال سر کوچه را وکیل و نایب خودتان بدانید. شاهد مدعا آنکه هنر این بنگاه ها در اجرای معامله است و از هیچ صلاحیتی در ارزیابی مهندسی ملک برخوردار نیستند. بنابراین نیابت به شرطی از صحت برخوردار است که نایب، از قابلیت مرتبط و درخور با مورد نیابت برخوردار باشد.

نایب یک مجتهد در خریدن خرما می تواند یک نوکر بی سواد

باشد، اما نایب او در نوشتن فتوی نمی تواند بی سواد باشد. نایب یک پزشک در امور شخصیه اش مثل خرید مایحتاج خانه، می تواند یک راننده باشد که برای او سواد چندانی نیز مورد نیاز نیست. اما منشی و نایب او در نوشتن نسخه باید توانایی نوشتن صحیح دستور پزشک را داشته باشد، هر چند لزومی ندارد که این منشی، از اثرات و مکانیسم عمل داروهای پزشک نیز مطلع باشد. بنابراین حتی در اداره شؤون شخصی افراد، نه همه امور قابل نیابت و واگذاری است و نه همه افراد.

بدین روی، در امر خلافت و وکالت و نیابت، صلاحیت ها و سنخیت ها باید لحاظ گردد. به طریق اولی در مورد مقام امام زمان علیه السلام توجه به این مهم باید بیشتر از مسائل دیگر مورد دقت قرار گیرد.

معتقدان به امامت آن امام همام علیه السلام باید بدانند که آن حضرت در حال حاضر نایبی ندارد، چنان که پدر بزرگوارش و اجدادش علیهم السلام نیز هیچ کدام نایبی جز از جنس خودشان نداشتند. یعنی نایب پیغمبر، امیرالمؤمنین علیه السلام، و نایب امیرالمؤمنین امام مجتبی علیهما السلام و همین طور سیدالشهداء علیه السلام بودند تا میرسیم به امام عسکری علیهما السلام. زیرا نایب، کسی است که به حساب فرمان الهی به جای امام معصوم می نشیند، لذا هر امامی نایب امام قبل از خودش می باشد.

در این میان، متأسفانه کمتر به این حقیقت توجه می شود که امام در هر زمان، تنها یک نفر باید و می تواند باشد و نایب او هم کسی جز وصی او نیست. وقتی امامت به کسی ختم گردد، وی نه

وصی دارد و نه نایبی خواهد داشت.

ممکن است در همین جا موضوع نیابت نواب اربعه پیش آید. در مورد آن بزرگواران هم باید دانست که دایره ی نیابت آنها محدود به دریافت نامه های مردم در موضوع پرسش ها و پاسخها و اخذ وجوهات شرعیه و به تعبیر فقهی و علمی اش «امور عامه» بود، نه آن چه تصرفات حضرت می نامند که در این خصوص، آنها هیچ دخالتی نداشتند. زیرا پیامبر هم در محدوده ی امور عامه مجاز بود تا در حیات خودش والی تعیین کند، اما به شرطی که حکمش را هم خودش بگوید. لذا والیان در زمان پیامبر و امامان معصوم، نیابت در بیان احکام نداشتند، بلکه نیابتشان در اجرای احکام بود.

بدین ترتیب شاید بتوان گفت: «نواب اربعه» به مثابه ی خادمان امینی در خانه ی مولای خویش عمل می کردند که نامه های مردم را به ایشان برسانند و پاسخ های آن حضرت به آن نامه ها را به مردم ابلاغ کنند. شاید بتوان جهت تقریب موضوع به ذهن، بلا تشبیه به کارهایی اشاره کرد که امروزه دفاتر مراجع عظام تقلید در پاسخ به استفتائات مردم انجام می دهند. این چنین خادمی در بین مردم، نیابتی در علم مولای خویش ندارد.

فرض کنیم که هم اکنون وجود مقدس امام زمان علیه السلام جایی باشد که فقط یک نفر بتواند خدمت ایشان برسد و برای همه هم قبول و ثابت شده باشد که آن یک نفر کیست، و حضرت نامه بنویسد که این آقا نایب من بر شما است، احکام را از من می گیرد و من ت برای شما اجرا می کند. چنین مطلبی در عصر غیبت صغری»

ص: 265

البته در عین حال، نواب اربعه دارای معجزه بودند تا شیعه از ارتباطشان با معصوم، به اطمینان برسد.

مثلا شیخ طوسی در «کتاب الغیبة» خود، به توقیعی اشاره کرده و می فرماید: خودم دیدم به خط حضرت صاحب الامر علیه السلام، در توقیع اش در ذیل آن سؤال، این پاسخ را مرقوم فرموده است.

نتیجه سخن آن که الفاضلی هم چون «نایب الامام» که بعضی از مداحان از جانب خودشان باب نموده اند، بی اساس است. گاهی به عبارت «فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ» مستندا به امام زمان علیه السلام ارجاع داده می شود. اما به خاطر داشته باشید که در فهم این عبارت نیز از این نکته غفلت شده که نفرموده «علی العوام»، یعنی آنکه تقلید مورد اشارهی امام جنبه ی وجوب ندارد. بنابراین عوام مورد بحث می توانند از وی تقلید کنند که این هم نباید عوام محض باشند؛ یعنی نباید کسی باشد که مثلا نماز را نمی داند؛ بلکه احکام نماز را می داند، احتیاط هم میکند و مجتهد هم می تواند به او بگوید: حتما از من تقلید کن! به عبارت دیگر؛ امام فرموده اگر کسی این ویژگی ها را داشته باشد، از او تقلید کنید و اگر کسی این گونه باشد حق قضاوت دارد. اگر بخواهد، به امور حسبیه هم بپردازد.

کمالاتی که خداوند متعال به امام صادق علیه السلام داده، به امام زمان علیه السلام نیز داده است. تنها تفاوت در این است که ما از امام زمان و در تعلم احکام دین محرومیم که در زمان امام صادق علیه السلام ممکن بود محروم نباشیم. امام صادق علیه السلام در فقرهای از مقبوله ی ابن حنظله که فرموده است: «فَأَرْجِيهِ حَتَّى تَلْقَى

امامك» (1) (در مورد آن دست نگهدار تا امام خود را ببینی)، می خواهد بفرماید فتوای نابجا ندهید و در کنار فتوی، احتیاط هم باید صورت گیرد.

لذا در روایات مربوط به جناب یونس بن عبدالرحمن که از روایات صحیحه است، راوی که یکی از اصحاب خاص امام رضا علیه السلام است، می گوید: در مرو به خدمت آن حضرت رسیدم و گفتم: زمانی که شما در مدینه تشریف داشتید، به راحتی می توانستیم خدمتتان برسیم. اما اکنون که من در بغداد هستم و شما در مرو تشریف دارید، نمی توانم به بهانه حج و در مسیر حج به خدمت شما برسم و این کار، در هر زمانی هم برایم مقدور نیست. آیا یونس بن عبدالرحمن، عالم و آن قدر مورد اعتماد شما است تا معالم و پایه های اساسی دینم (و نه توضیح المسائل و احکام شرعی ام) را از او بگیرم؟ امام علیه السلام فرمود: بلی.

### آسیب شناسی واژه نیابت

ورود به موضوع مهدویت را با تمرکز و استفاده از الفاظی که با محوریت «مسأله نیابت» نباید آسان گرفت، زیرا کار بسیار پرخطری است؛ بلکه اصولاً استفاده از واژه «نایب» در ارتباط با موضوع مهدویت اشتباه است.

فرض کنید کسی بیمارستانی ساخته و در وقفنامه ی آن بنویسد: «فقط کسی اجازه دارد عهده دار تولیت و سرپرستی این بیمارستان گردد که در فلان رشته ی پزشکی دارای تخصص باشد

ص: 267

و هزینه های بیمارستان هم از محل موقوفاتی که برایش تعیین نموده است باید تأمین گردد». در چنین شرائطی اگر دولت شخصی را از طرف خودش برای اداره ی بیمارستان (بدون توجه به شروط واقف) تعیین کند، آیا چنین کسی می تواند همان متولی باشد که واقف تعیین کرده است؟ قطعاً چنین کسی نایب مورد نظر آن شخص نیست، زیرا او شرطی را برای تولیت تعیین کرده و دولت شخص دیگری را تعیین کرده که فاقد شرط لازم است. لذا گاهی می بینیم که واقف به مسافرت رفته و پس از بازگشت متوجه میشود که شخصی را تعیین کرده اند که هیچ کدام از شرایط مورد نظر وی در این نایب وجود ندارد.

حال در مقام مصداق؛ هیچکس جز امام بعدی صلاحیت نیابت از امام معصوم را ندارد؛ زیرا در اعتقاد ما، ائمه وارث انبیاء هستند و امام زمان علیه السلام وارث همه ی امامان قبل از خویش و وارث خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است. اما هیچ کس جز به هنگام رجعت، وارث امام زمان نیست، که آن هم امامی است که امامتش به لحاظ یک مرحله ای از زمان، قبل از وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام بوده باشد. بنابراین در حال حاضر اصلاً نیابتی وجود ندارد، به هر شکل که این قبیل الفاظ به کار برده شود. خلاصه سخن این که هر لفظی ارزش خاص خودش را دارد که نباید و نمی توان آن را در جای دیگری خرج کرد.

برای توضیح این نکته خاطره ای می گویم.

«عبدالرحمن البزاز» نویسنده، سیاستمدار و حقوقدان عراقی و عضو حزب «اتحاد سوسیالیست عرب عراقی» که به مصدق عراق

معروف بود، تحصیلکرده ی اروپا، حقوقدان و از خوشنامانی بود که از همان ابتدا با سلطنت به نحو اصلاحی و تصلیحی و نه به نحو انقلابی مخالف بود. او از نظر سیاسی چهره ای کاملاً مصدق گونه را در میان مردم عراق داشت، در دوره «عبد الکریم قاسم» و پس از آن هم در عهد انقلاب عراق سختی بسیار کشید و زندان رفت و شکنجه شد. از آن جا که وی از طرفداران برجسته ی ملی گرایی عرب بود، نخست وزیری بود که همه، چشم به اصلاحاتش دوخته بودند. وی دو سال پس از کناره گیری از سیاست، به اتهام توطئه بر ضد رژیم بعث، دستگیر و دارایی اش ضبط شد. او در پایان زندگی بینایی و شنوایی خود را از دست داد و دچار فلج و بیهوشی شد و در سال 1350 ش. در بغداد درگذشت.

خداوند مرحوم آقای خوئی را رحمت کند. در یکی از روزها که مصادف با روز 28 ماه رمضان بود، و ایشان به کربلا مشرف شده بود، اول آفتاب که تازه می خواستم بخوابم، ایشان به سراغ من فرستاد و اطلاع داد تا زودتر به خدمتشان برسم، زیرا قرار بود در آن روز عبدالرحمن بزاز به نجف بیاید و از من خواسته بود تا با ایشان جلسه ای داشته باشیم. من پیغام دادم تا اذان نگویند حرکت نمی کنم. و عرض کردم که ایشان اگر هم بیایند، اواخر عصر می آید. خلاصه نماز خواندم و راهی نجف شدم و در «دانشکده فقه نجف» جلسه ای خودمانی برقرار شد و کمی بعد هم ایشان آمد. عبدالرحمن در آن جلسه اصطلاحی به کاربرد به نام «الاشتراکیه الرشیده» که ما آن را «سوسیالیزم بالغ» در مقابل «سوسیالیزم نابالغ» یا «سوسیالیزم کودک» معنی می کنیم. در آن جلسه در

خصوص اصطلاح فوق به ایشان عرض کردم:

آقای دکتر! معنای اصطلاحات در اختیار من و شما نیست، بلکه فضایی که این اصطلاحات در آن فضا زنده هستند، معنای اصطلاح را بیان می کند. گفت: منظورت چیست؟ عرض کردم: سوسیالیسم در دنیا چهار چوبی دارد. سپس انواع و اقسام مکاتب و نحله های سوسیالیسم علمی را، یعنی مارکسیسم و سوسیالیسم غیر علمی و تخیلی - یعنی همان سوسیالیسم حزب بعث که نوعی ناسیونالیسم عربی است - توضیح دادم. فضا هم به گونه ای بود که او به سخنان من گوش داده و آنها را می پذیرفت. در نهایت عرض کردم:

« تفسیر سوسیالیسم در اختیار من نیست. هر کس به دنبال تفسیر آن باشد، باید در یک فضای مارکسیستی به سراغ آنانی برود که شارع و حاکم بر تفسیرش هستند. در مناطق مختلفی مانند سوئد، مسکو، آلبانی و یا چین، که بدترین نوع دیکتاتوری خشن نیز بر آنها حاکم است، هر کدام نوعی از سوسیالیسم را پذیرفته اند». او پس از پایان سخنان من گفت:

« برای من عجیب است که ماه رجب امسال که به عمره مشرف شده بودم، شاه عربستان، و به تعبیر خودش «ملک فیصل» همین اشکال را به منگرفته بود و می گفت: تو که مسلمانی چرا این حرف ها را می زنی؟! و من پاسخی را که به او دادم، به شما هم به طور خصوصی میدهم:

واقعیت این است که عامل بدبختی ما این است که چیزهایی را در بین ما در کف خیابان جا انداختند که تنها باید در کف خیابان با



آنها برخورد کرد و برای مقابله با آنها ابزار دیگری جز خیابان برای ما وجود ندارد. از جمله همین سوسیالیسم است که اگر کسی بگوید من اقتصاد شما را بر پایه سرمایه داری اصلاح میکنم، هیچ کس برایش کف نمی زند و همه جا می زنند و از او می گریزند. متأسفانه زنده باد و مرده با ما، در اختیار خودمان نیست و در دست مخالفان ماست. لذا تنها به شرطی موفق می شویم که جو عمومی حاکم بر افکار مردم را در اختیار خودمان بگیریم؛ زیرا شنونده، معنایی را می فهمد که بر جو عمومی حاکم است و از آن طریق به ذهنش القا می شود، نه آن معنایی را که من می گویم. اگر تفسیر علنی هم بکنم، به حرفم گوش نمی دهند. بلکه به من ناسزا خواهند گفت».

سخنان دکتر بزاز را آوردم تا بگویم:

واقعیت فوق، نتیجه آن است که گاهی لفظی به یک معنای ناباب در ذهن عمومی جامعه ای که ما با آن مواجه هستیم تثبیت میشود. از آن پس به راحتی می توانند از آن سوء استفاده کنند. کلمه ی «باب» و «نیابت» هم از آن الفاظی است که اگر ادامه می یافت و جا می افتاد و رواج پیدا می کرد، مشروطیت و آزادی خواهی و حکومت پارلمانی و غیره جای آن را نمی توانست بگیرد.

### ریشه باب الحجة

آن چه می گویم کاملاً به اشاره و تلنگری است تا بفهمید چه میگویم. به قول شاعر:

بر لبم آن قدر تلنگر مزن \*\*\* جاش بماند به لبم، پر مزن

ابتدای بعضی از اتفاقات تلنگر است، ولی کم کم جایش

می ماند و دیگران به تدریج و در طول زمان از جایش استفاده می کنند. هر چند برای بیان پیشینه اصطلاح «باب الحجة» هم داعی چندانی ندارم که بگویم از کجا شروع شد. رضوان خدا بر ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب متوفای 588 هجری باد که در کتاب معروفش به نام «مناقب آل ابی طالب» هر امامی را که نام می برد، می نویسد: «و بابه فلان». او در این کتاب، در حد معلومات عمومی، جهت معرفی ائمه علیهم السلام به عامه ی مردم این اصطلاح را به کار می برد. لذا کلمه «باب» هم دلیل لفظی چندانی ندارد.

این واژه کم کم برای «علی محمد باب» و «احمد احسانی» به کار رفت. این دو تن چنین عنوان کردند که باید امام زمان ع در هر عصری یکی از فقهای شیعه را برگزیند تا فیض امامت از راه او به شیعه برسد. این حرف به تدریج پایه گرفت و به «شیخیه» تبدیل شد و از درون آن «بابیه» به وجود آمد.

آن گاه شرایطی پیش آمد که فضای محیط دینی ما را عوض کرد؛ یعنی: شرایط حاکم بر اروپا در ایران که خود نتیجه ارتباط شرق با غرب بود، پس از تهاجم سیاسی و نظامی و اقتصادی، این بار و به دنبال آن؛ با تهاجم فرهنگی باعث شد تا شرایط حاکم بر جامعه ما و انگیزه هایی که کلجامعه را حرکت می داد، تبدیل به انگیزه های سیاسی شود. شاهد آن مشروطیت در ایران و امپراطوری عثمانی و نقاط دیگر است.

این بازی که از آن جا شروع شد، عواقب خطرناکی داشت. به زبان ساده تر، کار به جایی رسید که برای افرادی مانند سران گروهک ها و فرقه های انحرافی که می خواستند مردم را به نفع

خود تحریک کنند، تعبیر «باب‌الأمم»، «من از جانب امام هستم»، «برایتان از امام توقیع می آورم» و «علم امام را به شما منتقل میکنم» دیگر مؤثر نبود. این حرفها در میان عموم مردم خریداری نداشت و اگر هم خریدار داشت، در قلب آنهایی که بهایش را می پرداختند، رغبتی ایجاد نمی کرد؛ زیرا آنها به دنبال چیزی بودند که با طرح کلی فرقه بازی شان تناسب داشته باشد.

در نهضت مشروطیت نیز رد پای این فرآیند دیده می شود. من این حرف را از باب سوء ظن به نهضت مشروطیت نمیزنم و قصد محکومیت آن را نیز ندارم. بلکه می خواهم بگویم مردم از ستم و استبداد به فغان آمده بودند. روسها هم به منظور انتقام از این مردم، پارلمان و حکومت پارلمانی و پارلمان بر مبنای انتخابات را بنهادند. این حرکت برای آن نبود که نخواهند کسی به فلان بقال زور بگویند، بلکه فقط به دنبال آن بودند تا نظام سیاسی مورد نظر خویش یعنی نظام پارلمانی را به خورد جامعه بدهند و از طریق آن به شکل مطلوب تری نفوذ سیاسی پدید آورند و توسعه اش دهند.

شاهد بر این مدعا آن است که بعد از جنگ جهانی دوم، نظام های کمونیستی و مارکسیستی حاکم بر بلوک شرق، آن قدر جنایت کرده اند که هرگز نمی توان منکرش شد. البته آمریکا هم نفوذ قدرت خودش را در گرو مبارزه با کمونیسم می دانست و درگیری او با کمونیسم به قصد قربت نبود. بنابراین عدم توفیق بدعت های دینی در توسعه فراگیر، آن هم در یک شرائط خاص، به لحاظ شرایط خارجی است که محدودش می کند. وگرنه اگر شیخ

احمد احسائی برای بایستی که ادعا می کرد، جو مناسب نگاه میداشت، نه انگلیسی ها به فکر مشروطیت می افتادند، نه روس ها به مارکسیسم فکر می کردند، نه چینی ها کمونیسم به شیوه ی خاص خویش را به راه می انداختند و در نهایت آمریکایی ها به فکر آزادی به شیوه آمریکایی نمی افتادند.

در نتیجه بایست در حال حاضر نیز مؤثر واقع می شد؛ زیرا بعد از آن که در هر زمانی بایست، ولو در تئوری، به شکلی پذیرفته شود که یکی از علمای شیعه باب امام زمان باشد، در میان پنج مورد از رساله عملیه می توانستیم تصور کنیم که حداقل یکی از آنها خودش را به عنوان «باب» معرفی کرده باشد. آن گاه همین کافی بود تا در درون شیعه نزاع بر سر بایست فراگیر شود و هرکسی مجتهد مرجع خویش را «باب الی الامام» بداند و نتیجه اش این می شد که این فتوا و رأی آقا نیست، بلکه الهام و دستور از وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است. بنابراین باید با تمامی وجودمان و شش دانگ حواسمان مواظب باشیم که این تشریفها در سطح افتخار پذیرفتنی است، ولی در سطح دستور بسیار خطرناک است.

چندی پیش مهمانی داشتم که عقیده داشت در یک حالتی خاص امام زمان علیه السلام تشریف آورده و سه مطلب به او فرمودند و چنین و چنان... و از من می خواست تا در مجالسی که دارم، برای طرح این موضوع زمینه چینی کنم. من در پاسخ، بسیار کوشیدم تا وی را قانع کنم که اگر این باب گشوده شود، عقیده ی مردم را که نتیجه ی صفای باطن و حسن ظن و خوش باوری شان است،

سست و لرزان می کنیم. افراد خبیث و بدسگال از حسن ظن عموم مردم ساده لوح، سوء استفاده میکنند. اگر ضوابط که در حد اجتهاد مجتهدین است، محفوظ باشد، مجتهد بعدی ملزم نیست بگوید آراء مجتهد قبلی را قبول دارد. او فقط می گوید: اگر من را اعلم میدانی، باید به فتوای من باید باقی بمانی؛ و اگر اعلم نمیدانی، عدول واجب است.

### نالی فاسد استفاده از الفاظ ساختگی و غیرواقعی

خدا میداند که اگر این الفاظ ساختگی و غیرواقعی در میان شیعه برای خودش جا باز کند، کار شیعیان به کجا می کشد. والله، بالله و تالله و به وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام قسم، ما نوکر تشیع هستیم نه نوکر افراد. تمامی علمای شیعه تاج افتخار من هستند. اما ما می بینیم گاهی خدای ناکرده حرکاتی از بعضی، ولو ناخودآگاه، سر می زند که مناسب با حال یک روحانی و عالم شیعه نیست. برای توضیح بیشتر، مثال می زنم:

از گذشته یکی از اصول ثابت و حاکم بر روابط بین استاد و شاگرد در حوزه های علمیه این بوده است که هرگز از شاگرد در حضور استاد خویش دو کار سر نمیزد. یکی بالای منبر رفتن، به طوری که تا استاد زنده بود، بر روی زمین می نشست و درس میگفت. دیگر آن که تا زمانی که استاد زنده بود، اقدام به نوشتن و چاپ رساله عملیه نمی کرد؛ زیرا اصل بر آن بود که تا استاد زنده است، لزومی برای رساله جدید دیده نمی شد. ولو اینکه فرد خودش را اعلم از استاد بداند. خدا آقای سید محمد روحانی (1338 - 1418 ه.ق) را غریق رحمت کند. ایشان با اینکه خودش

را اعلم از آقای خویی (1278-1371 ه.ش) میدانست، اما در عین حال بعد از این که مرحوم آقای خویی به لقاء الله شتافت، اقدام به چاپ رساله نمود.

البته در حال حاضر، این اصول به هم خورده است. بیننا و بین الله، این وضعیت شایسته برای شیعه نیست که این همه مدعیان مرجعیت و رساله وجود داشته باشند. قطعاً چنین وضعیتی شایسته ی جامعه شیعی نیست. اگر با وجود برجستگی در عالم پزشکی، بهیار و پرستار مدعی طبابت و پزشکی باشند، برای مردم تشخیص مدعیان از پزشکان برجسته و شایسته، کار آسانی نخواهد بود.

اگر خدای ناکرده امروز باز هم بنابراین بود تا کلمه ی «باب» در جامعه شیعه مطرح باشد، جنگ و اختلاف بر سر این بود که کدامین آنان، امشب با امام زمان آبگوشت می خورد. اگر یک سنخ از تعبیرات مثل «واعظ شهیر»، «سخنگوی توانا» و امثال این القاب که ارزش اجتماعی جالبی دارد، چشمان مردم را پر کند، نتیجه خطرناکی در بر خواهد داشت. کلمه «نایب» و مانند آن هم از این سنخ است که می تواند تالی فاسدهای سنگینی در آینده داشته باشد، گرچه اکنون نداشته باشد.

امامت در نظرگاه امامیه یک بحث اعتقادی مخصوص است که از خارج بر او تحمیل نشده و در خارج از اعتقاداتی که مبتنی بر قرآن و روایات است، ریشه ندارد؛ همان گونه که کاربرد واژه پیامبر و رسول، مفهوماً برای کسی معنا دارد که معتقد به نبوت الهی است.

در یکی از مجلات خارجی، مصاحبه ای با یکی از مستشرقان هلندی که در لایدن هلند (1) - یکی از مراکز قطعی استشراق - مستقر هستند، صورت داده بود. موضوع مصاحبه بحثی تحقیقی بود که آیا مستشرقان به هنگام نوشتن تاریخ اسلام نسبت به آن تنقیص نموده و ستم روا می دارند یا نه؟ یکی از همین مستشرقان در این مصاحبه در پاسخ این سؤال گفته بود:

« بله. من درباره پیامبر کتاب نوشته ام ولی در خصوص ایشان واژه «پروفت» (2) را به کار نبرده ام. زیرا همه میدانند من مسیحی ام و اگر از چنین واژه ای در مورد ایشان استفاده کنم، به معنی آن است که من معتقد به نبوتش شده ام. و در این میان اولین کسی که از من بازخواست می کند، حضرت عیسی خواهد بود که می گوید تو به دین اسلام برگشته ای؟ در حالی که این طور نیست و من اگر بخواهم برگشته باشم، ابتدا باید این را اعلام کنم. ولی من هنوز معتقد به مسیحیت هستم. لذا من هیچ تنقیصی از آن نکرده ام. بنابراین تنها به این نام «محمد» بسنده می کنم. و بکار بردن لقب «پیامبر» برای «محمد» بدان معنی است که یا اصلاً برای این لقب ارزشی قائل نیستم و یا اینکه من از مسیحیت به اسلام برگشته ام».

ولی متأسفانه ما شیعه ها هیچگاه چنین حساسیتی را نسبت به استفاده از الفاظ و جایگاه آنها نداریم. یک مسلمان نمی تواند

ص: 277

---

1- لیدن (Leiden) شهری دانشگاهی در استان هلند جنوبی و در نزدیکی لاهه در کشور هلند واقع شده است.

و نباید لقب «نی» را به «مسیلمة» (1) بدهد، زیرا او مدعی نبوت بوده است، در حالی که مسلمان معتقد است که هیچ پیغمبر یا متنبی بعد از پیامبر نمی تواند وجود داشته باشد. به همین ترتیب در باور اعتقادی شیعه امام مطلق هم حساب خاصی دارد، همان طوری که امام جماعت هم حساب خودش را دارد.

در اطراف ضریح مطهر مقدس فعلی امیرالمؤمنین علیه السلام ابیاتی نوشته شده است که مطلع آن عبارت «سلام علی العترة الطاهرة» است. بعدا برای من معلوم شد که این شعر را یکی از شعرای اسماعیلی در مدح یکی از دعوات مطلق اسماعیلیه سروده است. لیکن پس از ساخت ضریح متوجه شدند که چنین شعری شایسته امیرالمؤمنین و ضریح آن حضرت است.

بیان این مطلب از آن جهت است که بگویم وقتی ضابطه بر هم بخورد، بشر به یاوه گویی می افتد و نمی فهمد که تعبیر خویش را در شأن چه کسی به کار می برد. «جواد فاضل» در سال های 1324 - 1326 داستان هایش را از زبان عاشق به معشوقش مینوشت، ولی معشوقش را خدا و بت و معبود خویش خطاب نموده و با تعبیر «تورا می پرستم» با او مغالزه می کرد. زیرا این ادبیات «سوپررئالیستی» او بود. با این که او بی دین نبود، اما چنین تعبیری در آن روز رایج بود، زیرا ضابطه بر هم خورده بود.

ص: 278

---

1- مسیلمة یا مسیلمه کذاب، لقب «ابن کثیر بن حبیب بن الحارث بن عبدالحارث»، ملقب به «رحمن الیمامة» بود. او از قوم بنی حنیفه قبیله ای در «یمامة» بود که در سال دهم هجری قمری ادعای پیامبری کرد.



## حفظ القاب خاص امام زمان علیه السلام

کاربرد القابی که خاص وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است، به دوران محدودی اختصاص ندارد، بلکه در هر دورانی باید حفظ و رعایت گردد. «مهدی» از جمله همین القاب است. همه ی شیعیان دوازده امامی آن حضرت را همواره «ولی عصر» دانسته و می دانند. جد من و همه نیاکان من آن حضرت را «ولی عصر» می دانسته اند. آن حضرت همواره «بقیة الله» است، یعنی آنکه خدا او را نگاه داشته، در حالی که همه به شهادت از دنیا رخت برکشیدند. این گونه نیست که ما چند «بقیة الله» داشته باشیم که یکی را اعظم و دیگری را غیر اعظم بدانیم.

## سوء استفاده از القاب خاص امام عصر علیه السلام

گفتیم که لقب «مهدی» خاص وجود مقدس ولی عصر امام دوازدهم است. اگر این لفظ به گونه ای معنا شود که براساس آن بتوانیم پنجاه مصداق هم داشته باشیم، در آن صورت آن را مثل «نبی» معنا کرده ایم. به عبارت دیگر، اگر تعبیر «خاتم النبیین» در خصوص شخص پیامبر صلی الله علیه واله تثبیت نگردد، ممکن است کسی ولو پس از 500 سال ادعا کند که من «خاتم النبیین» هستم. بنابراین وقتی این لفظ تثبیت گردد، دیگر هیچ مسلمانی فریب نمی خورد.

الفاظی مانند «مهدی»، «امام عصر»، «امام زمان»، «ولی عصر»، ولی زمان» از الفاظی هستند که باید به عنوان القاب خاص و منحصر به فردی در ذهن مذهبی شیعیان تثبیت گردند تا کسی نتواند به صرف توجه به معانی این الفاظ، آنها را بر خودش

تطبیق داده و مردم را دعوت به خویش کند. یک روزی به عنوان شوخی می گفتند چرچیل همان «ولی عصر» است، چون سیاست او غالب است؛ به طوری که اگر ساده لوحی میشنید، واقعا باورش می شد. علت این شوخی آن است که این هم یک معنا از «ولی عصر» است، با این تفاوت که ولی عصری است که عصر را به اراده‌ی شیطان و نه اراده‌ی رحمان اداره می کند.

لذا قصد من از بیان این مطلب آن است که تصور نکنید مشکل بابت تمام شده است؛ زیرا هنوز ممکن است چنین مفهومی خدای ناکرده با الفاظ و اصطلاحات دیگری که جایگزین آن می گردد، هم چنان فتنه‌ها پدید آورد. چرا که خود، روزی را شاهد بوده ایم که عده‌ای با تفکراتی در نظر داشتند تا بر جامعه‌ی مسلمین، دول اسلامی و ملت‌های مسلمان حکومت کنند، با این بهانه که این ملتها ملت واحدی هستند. از این رو می گفتند: باید با مفاهیم سیاسی غیردینی به حکومت رسید. اگر باب این معنا باز می شد که بتوانند از راه معانی مذهبی نفوذ کنند که رنگ سیاسی دارد، در آن صورت فاجعه‌ای رخ میداد که در نتیجه آن در گوشه و کنار جامعه اسلامی، شاهد وجود عامدانه و آگاهانه‌ی متجاوز از دوازده امیرالمؤمنین باشیم.

از دیگر پیامدهای زیانبار این رویکرد، آن است که آن خبیثی که در نفت الجزایر یا نفت لیبی طمع دارد یا آن خبیثی که مانند ملا محمد عمر، خودش را امیرالمؤمنین می داند، از راه همین نفوذها می خواهد تسلط و قدرت خویش را بر جامعه مسلمین تثبیت کند. برای چنین کسی هیچ‌گاه جمهوریت، انتخابات آزاد،

نمایندگان ملت، حفظ حقوق اقلیت ها و مانند آنها دغدغه او نبوده و نیستند. لذا ما باید معانی دینی را به لحاظ اذهان عمومی متدینین، سالم نگه داریم تا مانند معانی سیاسی آشوب زده نشود.

کلمه ی عدالت نیز از آن دسته مفاهیم سیاسی است که در بعضی از بلاد غیر مسلمان از جمله فرانسه، مورد سوء استفاده فراوانی قرار گرفت. تا جایی که وقتی می خواستند فردی را در انقلاب کبیر فرانسه اعدام کنند، فریاد می زد که: ای عدالت! چه ستمها که به بهانه ی تو و با نام تو که صورت گرفته است. و واقعا همین جور هم بوده است.

### فریضه و سنت

در روایات ما و در تعابیر دینی و اسلامی، این دو واژه بسیار به چشم می خورند. فریضه به چیزی گفته می شود که خدا بیان کرده است، و سنت آن چیزی است که پیامبر یا امام اعلام می کند؛ براساس علم و آگاهی که خداوند نسبت به مصلحت و یا مفسده موضوعی در قلبش ایجاد می کند، بدون این که حکم آن مستقیما توسط جبرئیل برایش بیاید. البته در عمل به آن خدا هم مراقب او است تا اشتباه نکند.

در «کتاب الحجة» کتاب شریف کافی بابی قرار داده است با عنوان «باب التفویض الی رسول الله صلی الله علیه واله والی الأئمة علیهم السلام فی أمر الدین» که خیلی ها اصلا معنای آن را نفهمیده اند.

به عبارت دیگر، گاهی خدا حکم را مستقلا و با الفاظ خاص توسط حامل وحی الهی یعنی روح القدس یا جبرئیل به پیامبر

وحی می کند که حاصل آن الفاظ آیات کریمه قرآن می شود. گاهی خداوند، معنای حکم و جهت مستدعی آن حکم را به پیغمبر القا میکند؛ آنگاه پیامبر یا امام، طبق همان مصلحت یا مفسده حکم را اعلام می کند، که در این صورت نیز، حکم همان حکم الهی است. در روایات داریم آمده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

« عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَمِمَّا كَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ كُلُّ بَابٍ مِنْهَا يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ . فَذَلِكَ أَلْفُ بَابٍ » . (1)

(رسول خدا صلی الله علیه واله) هزار باب از حلال و حرام را و آن چه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد، به من آموخت که از هر بابی از آن هزار باب گشوده می شود و بدین ترتیب هزار هزار باب (2) می شود.

حدیث یاد شده از همین مقوله است. لذا فقط امام می تواند بگوید این حکم تاکنون مستحب بوده و از حالا به بعد واجب می شود، زیرا امام میداند که خدا این حکم را چرا مستحب کرده است و کدام شرایط اقتضای آن را داشته که الزامی نشود. و اکنون که شرایط استحباب از بین رفته است، الزامی گردد.

ص: 282

---

1- الکافی، ج 1، ص 296.

2- پیشتر اشاره شد که از کلمهی «هزار» در این جا احتمالا مفهوم آن مورد نظر است نه معنای لغوی مفهوم هزار در عرف آن روز عرب، تقریبا معادل با «بی نهایت» در زبان امروز ما است. لذا «الف الف» در متن روایت به معنای میلیون نیست، بلکه تقریبا معادل «بی نهایت در بی نهایت» است که نهایت کثرت را می رساند. (ویراستار)

در فرض بالا اگر قرار باشد که در بیان سنت، نیابتی وجود داشته باشد، نایب باید از سنخ منوب عنه باشد؛ همان گونه که امام زمان علیه السلام از سنخ رسول خدا صلی الله علیه واله است. لذا وقتی امام زمان علیه السلام تشریف بیاورند، کسی حق ندارد در بیان احکامی که از سوی ایشان صورت می گیرد، از امام بخواهد تا مستند روایی حکم را. مثلاً- براساس احادیث کتاب کافی - بیان فرماید، زیرا امام خودش مبین احکام است. نیابت، نیاب معصوم از معصوم است. اما در فقیه اگر واژه نیابت را به کار ببریم، باید بدانیم که امام خود در روایت «فارجعوا فیها..» تعبیر «حجیت» را به جای نیابت به کار برده اند. حجیت فقیه، طبق مدلولات الفاظ روایت فوق الذکر، حجیت مشروط است، در حالی که نیابت امام از پیامبر، نیابت مطلق است. چون همه چیزهایی را که پیامبر می داند و براساس آنها حکم را بیان کند، امام نیز می داند.

## حکم حکومتی

امام باقر علیه السلام می فرمود:

« در زمان رسول خدا صلی الله علیه واله «سمرة بن جندب» در کنار خانه مردی از انصار، درخت خرمايي داشت که راه رسیدن به آن از داخل خانه ی آن مرد میگذشت. سمرة برای سرکشی به آن درخت و انجام امور آن، بارها سرزده وارد منزل مرد انصاری می شد و بدین ترتیب باعث مزاحمت خانواده او می گردید تا این که عرصه بر صاحبخانه تنگ شد و به سمرة گفت: تو بدون اطلاع قبلی وارد منزلم میشوی و ممکن است اعضای خانواده ام در وضعیتی باشند که تو

ص: 283

نباید آنها را ببینی! بعد از این هنگام عبور، اجازه بخواه تا اهل خانه ام مطلع باشند! سمره گفت: من از میان خانه تو، به باغ خودم می روم و چون حق عبور دارم لزومی به اعلام و اخذ اجازه نمی بینم! مرد انصاری مجبور شد به رسول اکرم صلی الله علیه و اله شکایت کند. آن حضرت به سمره فرمود: بعد از این هنگام عبور، حضورت را اعلام کن. سمره گفت: این کار را نخواهم کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: از این درخت دست بردار و به ازای آن، درخت دیگری با همین ویژگی به تو می دهم. سمره قبول نکرد. آن گاه پیامبر فرمود: در مقابل آن درخت، ده درخت بگیر و دست از آن بردار و سمره باز هم نپذیرفت. پیامبر فرمود: دست از درخت بردار و به جایش در بهشت یک درخت خرما به تو خواهم داد؛ اما او این بار هم نپذیرفت. تا این که رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: « أَنْتَ رَجُلٌ مُضَاهٍ، وَلَا صَرَّرَ وَلَا ضِرَارَ عَلَيَّ مُؤْمِنٍ » (تو فرد ضرر زننده ای هستی، و کسی نباید به مؤمن ضرر بزند). بعد از آن دستور داد آن درخت را کنندند و نزد سمره انداختند». (1)

با توضیحاتی که بیان شد، نمی توان براساس این روایت، «حکم حکومتی» را ساخت و چنین حکم کرد که هر حاکمی هر حکمی کند، حکمش مشروع است.

ص: 284

### مفهوم غیبت امام

غیبت خاتم الاوصیا که وجود مبارک امام دوازدهم علیه السلام باشد، حضور نداشتن در میان شیعیانش نیست؛ بلکه مثل بعد مسافت است. توضیح اینکه: اگر کسی در زمان امام صادق علیه السلام در جایی دور از محل سکونت امام بود و دسترسی به امام نداشت، هرگز از برکات وجودی امام علیه السلام محروم نبود. چنین کسی در همان محل سکونت خویش نیز به امام متوسل می شد، عرض حاجت می کرد و عمل او هر شب جمعه بر امام عرضه میشد. آن گاه اگر اهل بیت استغفار داشت، امام برای او استغفار می کرد. روایات فراوانی در این باب وجود دارد.

راوی می گوید:

« كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ قَالَ مُبْتَدِئًا مِنْ قَبْلِ نَفْسِهِ : يَا دَاوُدُ ، لَقَدْ عَرَضْتُ عَلَى أَعْمَالِكُمْ يَوْمَ الْحَمِيسِ ،

ص: 285

فَرَأَيْتُ فِي مَا عَرَضَ عَلَيَّ مِنْ عَمَلِكَ صَلَاتَكَ لِابْنِ عَمِّكَ فُلَانٍ ، فَسَرَّنِي ذَلِكَ ، إِنِّي عَلِمْتُ صَلَاتَكَ لَهُ أَسْرَعُ لِفَنَاءِ عُمُرِهِ وَقَطْعِ أَجَلِهِ .» (1)

در خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم که به ناگاه و بی مقدمه فرمود: ای داوود! هر پنجشنبه کارهای شما بر من عرضه می گردد. در آن چه بر من عرضه شد، دیدم که به سراغ پسر عمویت فلانی رفته بودی و حواله ای که برای وی فرستاده بودی، قبل از پایان عمرش به وی رسید، و این مرا مسرور ساخت.

در حال حاضر، وجود مقدس امام عصر علیه السلام نسبت به همه ی ما همین حالت را دارد. ولی ماکوته بین هستیم و توجه نداریم. یعنی همان گونه که امیرالمؤمنین و امام صادق علیهما السلام از وضعیت شیعیانشان آگاهی داشتند، امام زمان علیه السلام نیز همین گونه است.

زمانی که طلبه ی جوانی بودم و هنوز به سن تکلیف نرسیده بودم، توفیق دست داد که پیاده به کربلا رفتیم. صبح نیمه شعبان طلبه های مدرسه «بقعه» یا مدرسه «سید مجاهد» جشن میلاد گرفته بودند. جشنشان عبارت بود از چند حصیر که دور حیاط پهن کرده بودند. پذیرایی شان هم عبارت بود از نان و پنیر و چای. به همراه 7 یا 8 نفر از طلبه های مدرسه بقعه در آنجا نشسته بودیم و بقیه هم طلبه هایی بودند که از نجف به آن جا آمده بودند. آقا سید حسن شیرازی فرزند مرحوم میرزا مهدی شیرازی که حجره ای در آن جا داشت، کلید حجره را به ما داده بود و خودش به

ص: 286



منزل رفته بود. آن روز حاج آقا احمد قمی به منبر رفت. ابتدا چند شوخی کرد و موجبات خنده و نشاط همگان شد. سپس گفت: ای طلبه ها! شما میدانید که اگر الآن در عصر امام صادق علیه السلام بودید، به خدمتش می رسیدید، دستش را بوسیدید، به حضرتش عرض حاجت میکردید، با ایشان درد دل میکردید و از حضورش می خواستید تا گره از مشکلاتتان بگشاید. اکنون هم باید با امام زمانتان این گونه باشید و با حضرتش عرض حال کنید. درست است که شما او را نمی بینید، اما او شما را می بیند. بنابراین برای حل گرفتاری هایتان از ایشان کمک بخواهید.

آن قدر از این نصایح کرد که همه ی حضار را منقلب کرد و به گریه انداخت و به روضه هم نرسید. او با این حرفهایش من پانزده ساله را متنبه کرد. اگر او نبود، شاید پنجاه سال دیگر هم همه چیز را دیدم و به همه کس توجه داشتم، ولی به دستگیری امام زمان متنبه نبودم. اول کسی که از این جهت بر گردن من حق دارد که مرا در این خصوص بیدار کرد، حاج آقا احمد قمی بود. ایشان می فرمود: والله وقتی خدمت امام عصر علیه السلام متوسل می شویم، احساس سکینه می کنیم. قرآن می فرماید:

« هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ، وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » (1)

اوست که در دل های مؤمنان آرامش نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید، و لشکریان آسمانها و زمین از آن خداست.

ص: 287

این انزال سکینه توسط خاتم انبیاء و ائمه و امام زمان علیهم السلام هنوز هم صورت می گیرد. لذا نباید امام زمان را هم چون قرآنی بدانیم که در صندوق گذاشته ایم، آن را نه بینیم و نه می بوسیم و نه می خوانیم. حتی وقتی هم خواهیم ببوسیمش، صندوق را می بوسیم. متأسفانه منتهای ارادتمان به امامان این است که برویم سرداب غیبت، به خیال اینکه غیبت از آن جا شروع شده است. در حالی که واقعیت قضیه چیز دیگری است:

« وقتی سربازان خلیفه وارد حیاط خانه امام عسکری علیه السلام شدند و بخش های مختلف خانه را بررسی کردند، به در سرداب منزل رسیدند. از صدای تلاوت قرآن که به گوش می رسید، متوجه شدند که امام مهدی علیه السلام در سرداب مشغول تلاوت قرآن هستند. آن جا را به طور کامل به محاصره ی خود در آوردند و پشت در سرداب منتظر ماندند تا موقع خروج آن حضرت، او را دستگیر کنند. مدتی بعد امام علیه السلام در جلو چشم سربازان خلیفه، از سرداب بیرون آمدند و آن جا را ترک کردند، بدون این که حتی یک نفر از سربازان به خود اجازه ی کوچک ترین اقدامی بدهد. وقتی که امام علیه السلام کاملاً از دید سربازان دور شدند، فرمانده نیروهای خلیفه عباسی به نیروهای خود دستور داد تا وارد سرداب شوند و امام علیه السلام را دستگیر کنند. سربازها به او گفتند: مگر ندیدید که او از سرداب خارج شد و از مقابل شما عبور کرد و از خانه خارج شد؟ به محض شنیدن این خبر، فرمانده دژخیمان عباسی در حالی که بسیار آشفته و نگران شده بود، گفت: من کسی را ندیدم، اگر شما او را دیدید چرا دستگیرش نکردید؟ آنها در پاسخ گفتند: ما

گمان می کردیم که خود شما او را می بینید و لزومی نمی بینید که او را دستگیر کنیم؛ در نتیجه ما هم هیچ گونه عکس العملی نشان ندادیم.» (1)

لذا پنهان شدنی در کار نبود. اینها سوء تفاهم هایی است که نتیجهی خباثت دشمن و نا آگاهی ما است، زیرا درگیر حفظ الفاظ شده ایم و بدون اندیشه حرف می زنیم.

مثلا در مورد امامت حضرتش شبهه کرده اند که چگونه امامت به کودکی پنج ساله برسد؟ می گوییم: هیچ مانعی ندارد که امامت به کودکی پنج ساله و حتی تازه متولد شده - به شرط آن که همه ی لوازم امامت را دارا باشد. منتقل شود. بنابر گزارش قرآن، چنین مطلبی سابقه دارد. قرآن از قول حضرت عیسی علیه السلام - زمانی که هنوز کودکی در گهواره بود - می فرماید:

« قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ، آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا » (2)

فرمود: من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است.

همین انتقال مسئولیت امامت، در امامی مثل امام جواد یا امام هادی علیهما السلام نیز در کودکی صورت گرفت.

لذا منتهای سعادت انسان در فهم مفهوم غیبت، این است که احساس کند امام علیه السلام هم از همین نعمت مادی بهره می برد که ما استفاده می کنیم.

ص: 289

---

1- بحار الانوار، ج 52، ص 52 و 53.

2- مریم / 30.

شیعه در عصر غیبت همان وظیفه ای را دارد که در عصر امام صادق یا موسی بن جعفر علیهما السلام داشت. زمانی که موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان بود، شیعیانش وظیفه داشتند تا برای نجات آن حضرت دعا کنند و در ضمن جهت صلاح نفس و اصلاح دیگران از راه امر به معروف و نهی از منکر، به مقدار توان، هیچ فرصتی را از دست ندهند. زیدیه و بنی الحسن همواره در پی قیام علیه بنی امیه بودند، اما آن چه از سیره ی ائم هی دیده ایم، آن بود که با آنها همراهی نمی کردند.

گرفتاری و بدبختی ما از آن جا است که وظایف خویش را رها کرده ایم و به آن چه وظیفه ی امام زمان علیه السلام است پرداخته ایم. این وظیفه از آن جا ناشی می گردد که بدانیم یک مراقب الهی داریم که ما را ملزم می کند تا در عصر غیبت مراقب اعمال خویش باشیم. تنها در این صورت است که آن حضرت شفاعت می کند و ضرر و زیان را از اعمال ما دور میسازد و بر می دارد.

امام صادق علیه السلام به «ام فروة» می فرماید:

«إِنِّي لَأَدْعُو اللَّهَ لِمَذَنبِي شِيعَتِي فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ أَلْفَ مَرَّةٍ» (1)

من برای گنهکاران از شیعیان در هر شب و روزی هزار بار دعا میکنم.

رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود:

ص: 290

ای علی! اعمال شیعیان تو در هر جمعه بر من عرضه می شود؛ پس به خاطر اعمال صالحشان شاد می شوم و برای اعمال بدشان استغفار میکنم» (1).

امروز امام زمان علیه السلام برای شیعه اش همین کار را می کند. لذا این حیات من و نعمت من است که وابسته به اراده ی اوست. باید بدانم که پسند من و شما و هیچ فرد دیگری در این اراده دخیل نیست، هم چنان که زنده شدنم در قیامت وابسته به خواست و اراده ی من نیستم

## حوادث واقعه

«حوادث واقعه» یعنی پیشامدهای جدیدی که پیش آمده و شما تکلیف خود را در برابر آنها نمیدانید. یعنی مسبوق به سابقه نیست تا حکمش، از پیش توسط امام تبیین شده باشد. مثلا در مورد نماز مسافر، در گذشته وقتی کسی پنج و نیم فرسخ از شهر خود فاصله می گرفت، برایش امکان بازگشت به وطن قبل از ظهر شرعی وجود نداشت. به ناچار نمازش شکسته می شد و روزه اش را نیز افطار می کرد. اما امروزه می تواند مسافتی خیلی بیشتر از این را با وسایل امروزی رفته و قبل از ظهر برگردد. این معنی «حوادث واقعه» است که در عصر حضور ائمه امکان رخداد آن تقریبا غیر ممکن بوده است.

البته به عنوان نمونه، امروزه فقهاء روایات «اشتقان» و «برید» (2)

ص: 291

1- بحار الانوار، ج 65، ص 41.

2- اشتقان (دشتبان) به معنی نگهبان خرمنگاه ها و برید به معنی نامه رسان است. از عنوان «اشتقان» در باب صلوات بحث شده است. اشتقان، کسی است که از سوی حاکم به حراست و نگهبانی خرمنگاه ها گمارده می شود؛ به گونه ای که پیوسته از خرمنگاهی به خرمنگاهی می رود، بدون آن که در جایی ماندگار باشد. برخی نیز آن را به پیکی که برای رساندن نامه ها، پیوسته از شهری به شهری می رود، تعریف کرده اند؛ هرچند معروف میان فقها و لغویان همان تعریف نخست است. این واژه در روایات مربوط به نماز مسافر به کار رفته است.

را بر «دائم السفر» قیاس و تطبیق می کنند و این نیز از همان «حوادث واقعه» است. نتیجه بحث آن که فقیه بر غیر فقیه در حوادث واقعه ولایت دارد، نه به اینکه روایان احادیث نیز بر یکدیگر ولایت داشته باشند.

## درجات اعتقادات

از نظر ما مسلمانان، ایمان به وحدانیت خدا، رسالت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله، خاتمیت آن حضرت، خبرهای قطعی که پیغمبر میداده و در قرآن مجید هم آمده است؛ و در رأس آن اخبار قطعی به حشر بعد از موت و نیز اصل کلامی - حدیثی عدل الهی و اصل قرآنی - حدیثی امامت واجب است. این وجوب به حدی است که کوتاهی در دستیابی به آنها موجب خذلان ابدی است.

نوع دیگری از مسائل دین هست که دستیابی به اعتقاد نسبت به آنها واجب نیست. لیکن در صورتی که دلیل بر وجودش قطعی باشد، باید بدان معتقد بود. زیرا انکارش به منزله ی تکذیب خاتم انبیاء صلی الله علیه واله است. مثلاً نماز که فروع دین از آن آغاز می شود، واجب عملی است. اما بدون شک، اگر کسی بگوید نماز بر

مسلمان ها واجب نبوده، ولی آنها خودشان آن را واجب دانسته اند، چنین کسی مرتد است. زیرا آن قدر دلایل نماز قطعی است که اقرار بدان واجب است و تشکیک در آن یا انکارش، به معنی تکذیب خاتم انبیاء صلی الله علیه واله یا قرآن مجید خواهد بود.

اما فرض کنیم کسی، به نحوی از محیط مسلمانان دور باشد که هیچگونه رابطه ای با آنها ندارد، تنها آگاهی او این است که میداند مسلمان ها نماز می خوانند؛ اما یقین ندارد که آن را به عنوان یک امر واجب میدانند. فرض کنیم که واقعا به ذهنش برسد که: خدایا! چون من راهی ندارم که بفهمم تو نماز را واجب کرده ای یا نه، و دیده ام پدرم و جدم نماز می خوانده اند، لذا من هم احتیاط می خوانم. عمل چنین کسی یقینا صحیح است و خداوند هم روز قیامت، ثواب اطاعت احتیاطی کسی را که متمکن از تحصیل علم مربوط به یک حکم نباشد، به او می دهد.

به عنوان نمونه، مرحوم علامه مجلسی در «کتاب الحجّه» از «بحار الانوار» روایاتی با عنوان «روایات عمود نور» آورده است.

مضمون کلی این روایات که مشابه هم هستند، روایت زیر است:

« انَّ الْإِمَامَ مِنْهَا يَسْمَعُ الْكَلَامَ فِي بَطْنِ أُمَّةٍ . فَإِذَا وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ ، سَدَّ طَعْلَهُ نُورٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ . فَإِذَا دَرَجَ ، رَفَعَ لَهُ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ ، يَرَى بِهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ . » (1)

ص: 293

---

1- بصائر الدرجات في فضائل آل محمد، محمدبن حسن الصفار، ج 1، ص 432 - 435؛ بحار الانوار، ج 25، ص 40.

هر امامی از ما، در شکم مادرش صدا را می شنود. وقتی به دنیا می آید، نوری از آسمان به زمین ساطع می گردد. وقتی که رشد می کند، ستونی از نور برای او بالا می رود که به وسیله آن تمام آنچه را که بین مشرق و مغرب است، می بیند.

راوی روایت فوق که از کتاب «بصائر الدرجات» نقل شد و سند صحیح دارد، از ثقات روایت ماست. وی می گوید: از امام ابا الحسن علیه السلام یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدم: شما درباره ی کسی که «روایات عمود من نور» را قبول نداشته و تصدیق نمی کند، چه می فرمایید؟ امام علیه السلام در پاسخ می فرماید: اگر از باب عدم اعتماد و اطمینان به راوی باشد، هیچ اشکالی ندارد. ولی اگر به وثوق راوی اطمینان دارد و باز هم آن را رد کند، گویی ما را تکذیب کرده است.

لذا یک سلسله از روایاتی که اعتقاد به آنها لازم است، روایات حاوی خبرهای قطعی در دین است که اعتقاد به آنها از این باب لازم است؛ یعنی مخاطب عام، ملزم است بدان معتقد باشد و نیاز نیست به دنبال دلیل آنها برود. اما طلاب علوم دینی و وعاظ احکام شرعی که خود در معرض دلیل هستند، نمی توانند در آنها شک کنند، زیرا شک در آنها مساوی با شک در صحت قول معصوم است؛ چه رسد به این که در صدد انکار آنها بر آیند.

حال با توجه به توضیحات فوق، اخبار به ظهور و خروج مهدی علیه السلام، از قبیل همین روایات متواتری است که چهل راوی از صحابه ی پیغمبر صلی الله علیه واله به الفاظ مختلف آنها را نقل کرده اند. با وجود این چهل راوی، انسان یقین می کند که پیغمبر خبر قطعی



داده که در آخرالزمان شخصی به نام «مهدی» خروج خواهد کرد تا زمین را از قسط و عدل آکنده سازد.

### اشراف بر زبان عربی، لازمه ی برخورداری از اعتقادات صحیح

از آن جا که دستیابی به هر دلیلی مسیر خاص خودش را دارد، کسی که در مسیر دلیل قرار دارد، نمی تواند بگوید من چشمم را میبندم و کاری ندارم. مثلا مسیر اطلاع از مطالبی که از رسانه های گروهی پخش می شود، گوش دادن به رسانه های گروهی است. لذا کسی که تلفنش قطع باشد و دسترسی به هیچ نوع از وسایل ارتباطی هم ندارد و برای تهیه ی آنها هم تلاش نکند، از وقایع دنیا کاملاً بی خبر می ماند و مسیبت خود او است. در بقیه ی مسیرها و زمینه های علمی مانند پزشکی، فیزیک، شیمی و کیهان شناسی نیز باید مسیر خود آن علم را پیمود تا به حقایق آن علوم دست یافت.

دین و آگاهی از احکام و لوازم آن هم به عنوان یکی از اهداف پیش راه بشریت، مسیرها و دلایل خاص خودش را دارد که قدر متیقن این احکام و لوازم، از راه شنیدن، بر انسان ثابت نمی شود. بلکه راه آن شنیدنی است که مستند به زبان خاص خود دین، یعنی زبان عربی است؛ همان زبان قرآن مجید و احادیثی که از خاتم انبیاء صلی الله علیه واله و ائمه طاهرین و صدیقه کبری علیهم السلام به ما رسیده است.

پس نخستین مسیر دین، زبان عربی است. لذا اگر کسی ادعای تحقیق و پژوهش در دین کند ولی زبان عربی نداند، ادعایش بیش از یک شوخی نیست. حتی اگر کسی بخواهد در مسیر تحقیق و

پژوهش دینی گام بردارد و از یادگیری زبان عربی آغاز نکند، یقیناً خودش را خسته کرده و عمر خویش را به باد داده است.

پس از کسب این توانمندی در زبان عربی، روی آوردن به رسانه ها و استفاده از امکانات فضای مجازی در مسیر فهم علم دین، راه گشا نیست. بلکه راه آن رجوع کتبی به کتب روایی و حدیثی است، زیرا خداوند آگاهی های لازم را از طریق وحی بر نبی مکرم خود فرستاده و آن حضرت هم آنها را به ائمه علیهم السلام انتقال داده است. علوم آنها هم که به زبان عربی است، در آن دسته از کتب روایی جای دارد که علوم مکتوب ائمه علیهم السلام در آنها مدون شده است.

بنابراین برای اتمام حجت به طور کامل بر بندگان، لازم نیست حجت خدا به خانه ی تک تک مردم برود و کلام خود را به گوش آنان برساند. بلکه بر عهده ی مردم است تا خود را در مسیر کتاب و سنت قرار دهند، که این دو، در قرآن و کتب حدیث متمرکز شده است. البته این سخن به معنای اعتقاد داشتن به همه آن چه در کتب حدیثی قرار دارد، نیست. بلکه سخن بر سر ضرورت رجوع به این کتاب ها است که علوم ائمه در آنها جا گرفته است.

### حدیث نقلین

رسول خدا صلی الله علیه واله در حدیث متواتر فرمود:

« إِنِّي تَبَارَكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ : كِتَابُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَعِثْرَتِي . كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ، وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي . وَإِنَّ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَخْبَرَنِي أَنَّهَمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى

ص: 296

من در میان شما در امانت گران بها می سپارم: کتاب خداوند عزوجل و عترتم. کتاب خدا ریسمانی است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم، اهل بیتم هستند. خداوند لطیف و آگاه مرا خبر داده و آگاه نموده که آن دو، هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند. بنابراین بنگرید درباره آن دو، پس از من چگونه رفتار می کنید.

این حدیث که به حدیث تقلین معروف است، از احادیث متواتر است؛ بلکه بعضی از طرقش از بعضی از صحابه نیز متواتر است. لذا همه ی مسلمانان، اعم از امامیه و غیر امامیه آن را روایت می کنند. یعنی از یک سوی، سی تا چهل نفر مردان و زنان صحابی هم چون «ابوسعید خدری» و «اسماء بنت عمیس» آن را نقل می کنند. و از سوی دیگر، شاید بتوان گفت: روایتی از حدیث تقلین که از «زیدبن ارقم» نقل شده، به تنهایی و جدا از سایر صحابه، متواتر باشد.

مرحوم «حاج شیخ قوام الدین وشنوی» (2) در رساله ای به نام «حدیث الثقلین» - که بارها به عربی، فارسی و اردو به چاپ رسیده به تمام طرق و اسانید این حدیث شریف را استخراج کرده است. این رساله با تقریظ «دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیه»، چندین نوبت در مصر به چاپ رسیده و در کشورهای اسلامی در تیراژی وسیع منتشر گردیده است.

ص: 297

---

1- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج 1، ص 235.

2- «وشنوه»، از روستاهای قم، در فاصله هفت فرسخی مسیر جاده قم به اصفهان واقع شده است.

«میر حامد حسین» رضوان الله علیه جزء اول از مجلد دوازدهم «عبقات الانوار» را منحصرراً در بحث از سند این حدیث قرار داده است. در این کتاب، از یکصد و هشتاد و هفت نفر از مشاهیر علمای اهل سنت که این حدیث را روایت کرده و یا اثبات نموده و یا صحیح دانسته اند، بحث کافی و وافی به عمل آورده که مجموع آن قریب یک هزار صفحه است.

آن بزرگ مرد، شرح حال این 187 نفر را به تفصیل ذکر کرده و متن روایت آنها را با عبارات مختلف و تعابیر متفاوت آن، با ذکر کتبی که در آن جا درج شده، به همراه نام راوی روایت، آن قدر جالب و جاذب و دلنشین آورده، و با اشارات و تتبعات زیبا و لطیف و متقن و مستحکم حدیث را اثبات می کنند، که صرف نظر از بقیه ی مجلدات این مجموعه ی مبارک، می توان همین مجلد ثقلین را گنجینه ای از علم و بصیرت و خبر ویت وی دانست. هم چنین در این کتاب، نام علمای اهل سنت را که این حدیث را آورده اند، به ترتیب قرن، از قرن دوم تا سیزدهم هجری آورده است.

«مالک بن انس» امام اهل مدینه که آنها نیز او را قبول داشتند، در «الموطأ» خویش، نخستین کسی است که این روایت را از پیامبر با لفظ «انی تَارِكُ فِيكُمْ التَّحْلِيْنَ كِتَابَ اللّٰهِ وَ سُنَّتِي» نقل کرده و البته شماری از اهل سنت نیز، از همان طریق او نقل می کنند. لذا هیچ بحثی در اعتبار این حدیث وجود ندارد.

## وجه تسمیه ی «ثقلین»

در وجه تسمیه ی این حدیث باید دانست که ضبط صحیح این واژه «ثقلین» است. پس اینکه گاهی «یقین» گفته یا نوشته می شود، اشتباه است. کتاب لغت، «ثقل» را آن چیزی دانسته است که مسافر به خاطر سنگینی اش بر جا می نهد و با خود نمی برد، در مقابل بارهای سبکی که با خودش می برد. در روزگار گذشته، خانه را بدون هیچ وسیله و اثاثی اجاره می دادند. امروزه به خاطر سنگینی اثاث خانه و دشواری در نقل و انتقال، اثاث سنگین خانه به همراه خانه اجاره داده می شود و صاحبخانه آنها را با خود جا به جانی کند. این همان چیزی است که بدان «ثقل» گفته می شود.

خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله ، سفر و رحلت خویش به دار بقاء را به سفر مسافری تشبیه می فرماید که دو بار سنگین رسالت خویش - یعنی کتاب خدا و عترتش - را با خودش نبرده و بر جای می گذارد و برای حفظ و نگهداری از آن نیز، مسئولی را که حافظش باشد، تعیین می کند.

## محل چالش این روایت

با این که «حدیث ثقلین» متواتر بین فریقین است، نکته ای که محل چالش و اختلاف است که شیعه و سنی هر کدام به نوبه ی خود نسبت بدان موضعی دارند، ضبط روایت با واژه ی «عترتی» و «ستی» است. لذا اقل چیزی که در این میان باید تبیین گردد، این است که آن چه «جدل قرآن» محسوب می گردد، اهل بیت است یا

به یاد دارم، آن روزهایی که در «اندونزی» بودم، جمعیتی دینی در آن جا به نام «جماعة الإرشاد» وجود داشت که حق بود آن را «جماعة الإضلال» می نامیدند. اعضاء این جمعیت وهابی مسلک بودند و صریحا با بودجه ی عربستان سعودی اداره می شد. به یاد دارم که بحث مفصلی با «احمد سورکانی» داشتم که سودانی الأصل بود و برای تبلیغ به آنجا آمده و رفاقتی نیز بینمان ایجاد شده بود. به من گفت: شما قائل به «کتاب الله و عترتی» هستید، در حالی که صحیح آن «کتاب الله و سنتی» است.

گفتم: بله، من قبول دارم! اما این عبارت مورد نظر شما، تنها لعن و طعن بر کسی بود که گفت: «حسبنا کتاب الله»، در حالی که ما قائل به چنین کلامی نیستیم، بلکه ما به این آیه از قرآن تأسی میکنیم که فرمود: « مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ » (1) بنابراین بنابر قول شما؛ پیغمبر فرمود: «سنت من»، ما هم می گوئیم چشم! و از سنت های قطعی پیامبر، این بود که ولی بعد از من علی است. باز هم می گوئیم: چشم! لذا یکی از مصادیق سنت «حدیث ثقلین» است که ما به آن عمل می کنیم. آیا شما هم بدان عمل کردید؟ یکی دیگر از مصادیق سنت، حدیث « مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ » است. یکی دیگر از مصادیق قطعی سنت، «حدیث منزلت» است؛ تا این که در نهایت گفتم: امروز بارزترین مصداق سنت پیغمبر، «احادیث مربوط به مهدی» علیه السلام است. و البته همه این موارد به یکدیگر متصل است. پس از خواندن تعدادی از روایات،

ص: 300

این روایت را مطرح کردم که خود آقایان اهل سنت، از قول پیامبر نقل نموده اند:

« أَيْحِبُّ أَحَدُكُمْ مَتَكُنَّا عَلَى أَرْيَاكْتِهِ قَدْ يَطُنُّ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يُحَرِّمْ شَيْئًا إِلَّا مَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ؟ أَلَا وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ وَعَظْتُ وَأَمَرْتُ وَنَهَيْتُ عَنْ أَشْيَاءٍ إِنَّهَا مِمثَل الْقُرْآنِ ». (1)

آیا کسی از شما بر پشتی خویش تکیه زده، در حالی که می پندارد تمامی آن چه را که خداوند حرام داشته، فقط در قرآن آمده است؟ خیرا بدانید که آنچه من اندرز داده و نسبت بدان امر و نهی کرده ام، آن هم مثل قرآن است.

به هر حال، در جای خود ثابت شده که هیچ تردیدی در اعتبار این حدیث با لفظ «کتاب الله و عترتی» وجود ندارد.

مفهوم ساده ی این حدیث آن است که من دو یادگار به عنوان وسیله ی هدایت در میان شما گذاشته ام. بر شما واجب است که هر دو را قبول کنید و مبادا یکی را به تنهایی بپذیرید یا این دو را از هم جدا کنید. مبادا عده ای از شما قرآنی باشید، ولی بدون اهل بیت، و عده ی دیگران اهل بیتی باشید، بدون قرآن! خیر! مبادا آن دو را از هم جدا سازید که این دو، هرگز از هم قابل تفکیک نیستند و تا روز قیامت، از هم جدا نمی شوند.

چنان چه شما بخواهید خود را به یکی از آن دو به تنهایی پیوند دهید، در حقیقت پنداشته اید که به آن متصل شده اید. چنین نیست، به آن هم متصل نشده اید و چنین برداشتی در حد

ص: 301

شوخی با این حدیث است، زیرا پیغمبر نمی فرماید اینها را با هم داشته باشید، بلکه می فرماید: اینها از هم جدا نمی شوند، یعنی همیشه با هم هستند. این دو برداشت بسیار با هم متفاوت است. لذا در هر عصری که قرآن هدایتگر است، فردی از عترت من با قرآن قرین است که باید هر دو را با هم بگیرد.

بنابراین هم چنان که شما ملزم به اطاعت از قرآن هستید (که البته محدوده ی اطاعتش عمل به آیات کریمه است)، به همان میزان ملزم به اطاعت از آن معصومی هستید که از عترت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله است. ولی متأسفانه بخشی از مسلمان ها تنها به قرآن بسنده کردند و بخشی دیگر کاری به قرآن ندارند و تنها به اهل بیت علیهم السلام اکتفا می کنند، در حالی که این حدیث با عبارات و عناوین مختلفی ما را به قرآن و عترت، هر دو سفارش می کند.

بنابراین رک و بی پرده بگویم؛ اگر کسی قائل به «حسینا کتاب الله» باشد و امام الهی را نپذیرد، اگر آسمان برود یا زمین بیاید، اخذ به قرآن یعنی عمل به آن نکرده است. در این صورت، چاپ قرآن و نقاشی آیات قرآن بر در و دیوار مساجد یا جاهای دیگر، نه تنها جدا شدن از قرآن، بلکه بیشتر از جدا شدن است. چنین کسی دقیقاً مثل این است که نبوت یا خاتمیت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله را نپذیرفته باشد. لذا روز قیامت جزء امت پیغمبر به حساب نمی آید. البته این که در نپذیرفتنش معذور بوده یا نه، و در صورت داشتن عذر، گرفتار عقوبت نشده یا امتحان خواهد شد، بحث های دیگری است. ولی در هر حال، با امت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله محشور نمی شود.



در همین جا نکته‌ی دیگری است که بیانش لازم و واجب است:

در عترت، نسب موضوعیت ندارد. لذا از مجموع فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام آنکه اطاعتش واجب است، تنها امام مجتبی و سیدالشهداء علیهما السلام هستند؛ از مجموع فرزندان سیدالشهداء تنها سیدالساجدین؛ از مجموع فرزندان سیدالساجدین فقط امام باقر؛ تا برسد به وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیهم السلام. اینان تنها کسانی هستند که اطاعتشان واجب است. بنابراین چنین نیست که بتوان «اهل بیت» را به فرزندان ابولهب یا عباس عموی پیامبر اطلاق کرد.

این اطلاق، افرادی را که در دوران ائمه زندگی می‌کردند شامل نمی‌شد، چه رسد به آنانی که در اعصار بعدی پا به عرصه وجود گذاشتند، که سلسله‌ی نسب بسیار مشکل‌تر از سلسله‌ی سند است. در سند، حداقل اسم‌هایی وجود دارد که قابل تعقیب است، در حالی که در نسب، اسم به تنهایی ملاک نیست.

در ادامه؛ حدیث می‌فرماید: «أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ». این بدان معنی نیست که ببینید بزرگ‌تر آن کدام است، سپس بگویید این یکی کوچک‌تر است. خیر! بلکه معنای این تعبیر، آن است که این دو مثل هم می‌مانند. به هر کدام دست یازید، خواهید دید که از دیگری بزرگ‌تر است یا به عبارتی، نفع هر کدام مساوی با نفع دیگری است. لذا دنبال آن نباشید که من اول قرآن را بگیرم یا اول امیرالمؤمنین علیه السلام را برگزینم؟

آن گاه می فرماید: خداوند «لطیف» و «خبیر» به من خبر داد. این جمله اشاره به این نکته مهم دارد که خداوند با بندگانش، به نوازش، به آرامش و به نرمی رسیدگی و معامله می کند. این واژه به لحاظ معنی، هیچ ارتباطی با «لطیف» در فارسی ندارد. «خبیر» نیز کنایه از آن است که خداوند حکیم، به جزئیات احتیاجات بندگانش نیز آگاهی دارد.

نیز می فرماید: این سخن خدا است و این را دست کم نگیرید! مواظب باشید چگونه در دنیا جانشین من می شوید! (1) یعنی من تا آخر عمر خود مأموریت داشتم تا این دورا به خوبی نگاه دارم. اکنون شما باید جای من را بگیرید، زیرا من می روم و این دو یادگار را در میان شما می نهم.

### مصدق اتم و انحصاری خلیفه الله

در روایت دیگر که این نیز از طریق اهل سنت هم نقل شده است. می فرماید:

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ ، وَعَلَى رَأْسِهِ غَمَامَةٌ ، فِيهَا مُنَادٍ يُنَادِي : هَذَا الْمَهْدِيُّ خَلِيفَةُ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ » . (2)

ص: 304

- 
- 1- «تخلفونی» یا «تخلفونی» یا «تخلفونی»، هر کدام که باشد، با کلیت مفهوم این حدیث میتواند به طور صحیح معنی شود.
  - 2- مسند أحمد بن حنبل، البیان، ج 1، ص 130؛ کتاب الفتن و الملاحم، باب نسبة المهدي، نعیم بن حماد مروزی، ج 1، ص 370، حدیث 1089؛ کنز العمال، متقی هندی، ج 18، ص 215 و 216. نعیم بن حماد از مشایخ بخاری و از محدثان معروف است که میگویند جانش را بر سر تصلب در اعتقادش داد، زیرا زیر بار اعتقاد به خلق قرآن نرفت. لذا اهل سنت، او را از شهدای راه حق می دانند.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: مهدی علیه السلام در حالی قیام می کند که پاره ابری بالای سرش در حرکت است. آن گاه منادی ندا در می دهد که: این مهدی خلیفه خداست، بنابراین از او پیروی کنید.

وجود ابر بر بالای سر وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام در مسیرش، می تواند این گونه معنی شود که خداوند سبحان ابری را برای انجام این وظیفه مأموریت می دهد. برای معنا کردن این حدیث به زبان امروزی و به زبان تکنولوژی و روزگار خودمان، شاید بتوانیم از پهنادهای پیشرفته ای سخن بگوییم که هم چون پاره ای از ابر بر بالای سرمان حرکت داده شده و پیشرفته ترین عملیات نظامی را انجام می دهد، تکنولوژی که سخن گفتن از آن با ادبیات زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله به هیچ وجه امکان پذیر نبوده است.

به نظر می رسد تعبیر «خلیفه الله» که در این روایت آمده، مخصوص امام زمان علیه السلام باشد. در روایات دیگر که الفاظش مشابه همین روایت است، این تعبیر نسبت به هیچ یک از ائمه علیهم السلام به کار نرفته است. درباره آنان، خصوصا امیرالمؤمنین علیه السلام، از تعابیر «خلیفه رسول الله» و «وصی رسول الله» و «خلیفه علی عباده» استفاده شده است. از جمله در زیارت مطلقه امیرالمؤمنین که مرحوم «محدث قمی» به نقل از «شیخ مفید» و «شهید ثانی» و

«سیدابن طاووس» نقل کرده است، چنین می خوانیم:

« السَّلَامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَصِي رَسُولِ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ وَ الْقَائِمِ بِأَمْرِهِ ».

هم چنین تعبیری از قبیل « عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ » (1)، « عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَّهِ وَ خَلِيفَةُ عَلِيٍّ عِبَادِهِ » (2)، « حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ » (3)، « أَنْتَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي » (4) و تعابیر مشابه این ها از سوی پیامبر، همگی تعابیر مختلفی در شأن و منزلت حضرت علی مرتضی علیه السلام است. ولی در هیچ یک از آنها، تعبیر «خلیفه الله» دیده نشده و تواند بیانگر این حقیقت باشد که این تعبیر به وجود مقدس امام عصر علیه السلام اختصاص دارد.

از سوی دیگر روایت مذکور، شاید بتواند اشاره به این آیه ی شریفه باشد:

« وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ؟ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ » (5)

ص: 306

- 
- 1- كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين، علامه حلی، ص 257؛ كشف الغمة في فضائل الأئمة، ج 1، ص 161.
  - 2- الامالی، شیخ صدوق، ص 89.
  - 3- بحار الانوار، ج 33، ص 46.
  - 4- الامالی، شیخ صدوق، ص 331 و 332.
  - 5- بقرة / 30.

و به یاد آر هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه ای قرار می دهم. گفتند: آیا کسی را در زمین قرار میدهی که در آن فساد کند و خون ها بریزد، در حالی که ما تو را به پاکی می ستاییم و تقدیست میکنیم؟ گفت: من آن می دانم که شما نمی دانید.

شاید تعبیر «أ تجعل فیها» بتواند بیانگر این حقیقت باشد که هدف اقصای خلقت، از آدم ابوالبشر آغاز شده، به وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف تحقق می یابد.

به موجب این آیه، خداوند معلومات قبلی مورد نیاز را نیز به ملائکه داده بود که این موجود، موجودی دارای اختیار است؛ به طوری که هم می شود به زور از او کاری خواست و هم می شود به اراده ی خودش، او را به کاری را داشت. ضمن اینکه عوامل مختلف در او اثر گذارند و نتیجه ی وجودی این عوامل مختلف، تضاد در اثر گذاری است. عاملی اقتضا می کند تا شخص با رغبت به کاری اقدام کند و اقتضای عامل دیگر آن است که شخص بدون رغبت به کاری اقدام ورزد.

به عبارت دیگر، به عنوان مثال؛ عاملی ضروری مانند سود حاصل از کشت و کار، با تنبلی او ناسازگار است و علی رغم میل باطنی با تنبلی و کسالت، صبح اول وقت برخیزد و به آبیاری مزرعه اقدام می کند. انسان محصول این ترکیب متضاد است و در نهایت به سمت آن عاملی گرایش می یابد که با میل و شهوت درونی او سازگاری بیشتری دارد. در این میان، غلبه از آن میل درونی وی است و حرکت بر خلاف جهت آن، اتفاقی است که کمتر می افتد.

سخن ملائکه در این آیه، عبارت دیگر از چنین واقعیتی است. (1) لذا پاسخی که خدا به فرشتگان داد، در حقیقت دهان ملائکه را بست. پاسخ خدا به ملائکه، در حقیقت به آنان تفهیم کرد که کمال آدمی که می‌خواهم بیافرینم، تنها از راه آموختن است. به آموزش می‌توان این آدم را کمال بخشید. از این رو، آیه می‌فرماید: اصلا آدم و نسلش آفریده شدند تا در زمین خلیفه باشند. به بیان آیات قرآن، خلیفه کسی است که زمین را آباد کند:

« وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ » (2)

و شما را به عمران و آبادی آن واداشت، اینک از او آمرزش بخواهید؟

اصلا خداوند می‌فرماید که ما آدم را صرفاً برای این زمین آفریدیم. حال اگر از من بپرسید: پس چرا اول او را به بهشت برد؟ خواهیم گفت: بهشتی که خدا آدم را برد، دوره‌ی کارآموزی آدم بود، تا ابتدا با دیدن بهشت، مفهوم آبادی را بفهمد و سپس تکلیف خود را نسبت بدان بداند. حال و روز ما را «شیخ بهائی» در خصوص ذهنیتی که نسبت جناب مستطاب آدم العلماء و حواء الفضلاء داریم، به خوبی بیان می‌کند:

ص: 308

---

1- رضوان خدا بر مرحوم میرزا علی اکبر تبریزی باد که بر فراز منبر در نجف و در حضور چندین مرجع تقلید، با همان لهجه شیرین آذری اش می‌گفت: «ملائکه گفتند: خدایا! ما تو را تقدیس و تسبیح میکنیم. خدا گفت: پ! من آدم می‌خواهم نه مقدس! مقدس به درد من نمی‌خورد!»

2- هود / 61.

جد تو آدم، بهشش جای بود \*\*\* قدسیان کردند پیش او سجود

یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام \*\*\* مذنبی، مذنب، برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه \*\*\* داخل جنت شوی، ای روسیاه! (1)

این است که خداوند دو نوع خلیفه دارد: یکی نسل بشر که مأمور به آبادی است، لذا، تنها به لحاظ آبادی خلیفه الله است. دیگری رسولان و فرستادگان الهی که مأمور به تبلیغ احکام و اوامر و نواهی الهی و مبلغ اراده ی حضرت حق جل و علا به مردم هستند. این وظیفه ای است که قرآن، طی آیاتی که مخاطبشان خاتم انبیاء صلی الله علیه واله است، به ایشان تبیین می فرماید:

« إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ » (2)

تو فقط هشدار دهنده ای.

و در آیه ی دیگری می فرماید:

« لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ » (3)

تو بر کفار، گماشته و مراقب نیستی.

این که به پیامبر می فرماید تو بر آنها وکیل نیستی، یعنی مسئول کفر و ایمان آنها نیستی، بلکه تو فقط مبلغ اراده ی ما و احکام الهی هستی. بدین روی، یگانه عامل اجرای اوامر و نواهی

ص: 309

---

1- مثنوی نان و حلوا، شیخ بهانی.

2- هود / 12.

3- الغاشية / 22.

الهی - آنگونه که کاملاً مطابق اراده ی خداوند متعال باشد -، تنها وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام است.

لذا در مجموع، خاتم النبیین صلی الله علیه واله و امیرالمؤمنین علیه السلام - که افضل از وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف است. تا امام عسکری علیهم السلام؛ با این که همگی مبلغ اراده الهی بودند، اما هیچ کدام از اینها به مرحله ی اجرا نرسیدند. یعنی اگر خود خدا می خواست زمین را مستقیماً خودش اداره کند، همان کاری را می کرد که وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام در زمین قرار است انجام دهد. لذا حکومت الهی یعنی آن حکومتی که امام زمان علیه السلام تشکیل میدهد. حتی حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام به لحاظ نص، الهی بود، ولی به لحاظ اجرایی الهی نبود. آن حضرت حتی نتوانست یک بدعت را که در قالب نماز نوافل ماه رمضان رخ نموده و خلیفه در سر مردم فرو کرده بود، مطابق خواست و اراده ی خدا تغییرش دهد. از این رو در کلامی با استشهاد به بیتی از شاعر قبیله ی «هوازن»، این گونه از مردم متمرّد و خودسر زمانه اش گلایه سر می دهد:

كَمَا قَالَ أَحُو هَوَازِنَ :

أَمْرُكُمْ أَمْرِي بِمَنْعِجِ اللَّوِيِّ \*\*\* فَلَمْ تَسْتَيْبِنُوا النَّصْحَ الْإِضْحَى الْغَدِي (1)

من در سرزمین منعرج اللوی دستور خودم را به شما داده ام، ولی این نصیحت تنها فردا ظهر آشکار شده است. اما چه کند مولا که حرفش خریدار ندارد. و این نیز، درد

ص: 310

1- نهج البلاغه، خطبه 35.



دیگری است افزون بر سوز دل و ناراحتی های فراوان حضرتش از مردمان خود سر زمان خویش که فرمود:

« وَ لَكِن لَّا رَأَى لِمَنْ لَا يُطَاعُ » (1)

و لیکن کسی که اطاعتش نکنند، نظرش ارزشی ندارد.

اما کار وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام با بقیه ائمه علیهم السلام اساسا متفاوت است، زیرا آن حضرت در اداره ی عالم بشریت، «خليفة الله» است. یعنی فرض می کنیم مستقیم همه جمع شوند و بگویند: خدایا ما تو را انتخاب می کنیم، همه هم با خدا بیعت کنند، هیچکس نقض بیعت نکند، کسی هم بهانه نیاورد و همه برای همیشه همه در صحنه باشند. البته اینها همه اش شوخی است و به طنز بیشتر شباهت دارد و مقام حضرت حق جل و علا بالاتر از این حرف ها است. در چنین شرایطی، اداره ی عالم بشریت توسط امام عصر علیه السلام، همانند اداره ی آن توسط ذات اقدس احدیت است.

ولی مشکل از آن جا است که ما بیشتر از اطاعت خدا، گوش به سخن شیطان می دهیم. لذا اگر بگوییم معبود واقعی بشر به لحاظ اکثریت، شیطان است و حضرت حق جل و علا تنها معبود اسمی است، بیراه نگفته ایم. کدامین از ما، در این دنیا، بنایی طبق نظر امام زمان علیه السلام ساختیم، که نساختیم! اصولا- کدامین از ما در یک از هزار رفتارمان طبق میل و اراده ی حضرتش رفتار کردیم، که نکردیم! اگر یکی از هزاران را هم رفتار کرده بودیم، معلوم نیست

ص: 311

چقدر از آن مقرون با صداقت بوده است؟

البته همین دلیل وجود چنین جایگاهی رفیع در توانمندی وجود مقدس امام عصر علیه السلام در اداره ی عالم بشریت است که در این زمان، تمام راه های شیطان به سوی آن حضرت بسته است، و ایشان تنها وجودی است که شیطان راهی به سویش ندارد:

« قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ » (1)

(شیطان) گفت: سوگند به عزت و جلال حضرتت، همه مردمان را گمراه خواهم کرد، مگر آن دسته از بندگانت که مخلص هستند.

تعبیر «مخلص» در این آیه یعنی آنکه خالص است و شیطان راهی به او ندارد. اگر در حدیث معروف «جنود عقل و جهل» دقت کنید که از وجود مقدس امام هفتم علیه السلام خطاب به هشام بن الحکم صادر شده . می بینید که وقتی شیطان، حتی یک جاسوس در وجود من نداشته باشد، کاری با من نمی تواند بکند. منظور از جاسوس، آن عاملی است که او بتواند به واسطه ی آن در من اثر بگذارد و آن وجود یک جزء از هوی است.

هوایی که جاسوس شیطان در وجود من می شود، همان میل من است به هر آن چیزی که از آن نهی شده ام. ولو اینکه خوردن غذای ساده و پیش پا افتاده ای باشد که پزشک مرا از خوردنش منع کرده باشد. این است که تعبیر «خليفة الله المهدي» تعبیری

ص: 312

است که به وجود مقدس ولی عصر امام زمان اختصاص دارد.

لذا مبدا از این که امام عصر علیه السلام به قدرت الهی و اتکای بر ذات اقدس الوهیت به تمامی اهداف خویش نائل می گردد، بوی جبر استشمام شود. زیرا اگر در کار خداوند، بنابر جبر بود، که هیچگاه نبوده است، در این صورت به گفته ی قرآن:

« وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً » (1)

اگر پروردگارت مشیت می کرد، همه ی اهل زمین ایمان می آوردند.

بلکه اوضاع به گونه ای خواهد شد که هم مردم سخن او را می فهمند و هم اینکه ایشان به قدرت الهی، توان این را دارد تا مردم را بفهماند و به گونه ای به راه بیاورد که بفهمند. روشن است که توان آن حضرت در تفهیم افراد، به قدرت الهی است .

یکی از بزرگ ترین مشکلات بیشتر مردم، فهم ناصحیح آنها از ابعاد مختلف و شگفت آور توان و اقتدار امام عصر علیه السلام در انجام مأموریت خطیر الهی حضرت او است. کیفیت پیشرفت اهداف آن حضرت، با فکر و ذهن کوتاه و محدود و نزدیک بین ما نمی تواند محاسبه و در نتیجه درک گردد. زیرا قدرت ترازوی فکر مادر توزین و تحلیل پدیده ها به اندازه ی ذهن محدود ما است نه بیشتر. از این رو اندیشه ی ما امکان تلقی صحیح از ماسوای عالم محسوسات ندارد.

این موضوع باعث تلقی نادرست و یا عدم درک درستی از اقدامات امام عصر و کیفیت توانمندی آن حضرت در نیل به

ص: 313

اهداف بزرگ و جهانی ایشان به هنگام ظهور شده است. نمونه‌ی چنین تلقی غلط از مسائل را می‌توان در پرسش‌هایی دید که بعضاً اعراب بدوی از خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله می‌پرسیدند. به عنوان نمونه، خود آقایان اهل سنت نقل کرده‌اند که وقتی یک اعرابی به خدمت پیامبر رسید و درباره خداوند، از آن حضرت مطالبی پرسید. آن‌گاه پاسخهای پیامبر رحمت را شنید که می‌خواست به او بفهماند خداوند عزوجل در مسیر هدایت و تربیت انسان‌ها از ابزار زور و قدرت استفاده نمی‌کند. در نهایت، معرفت خود را نسبت به خدا با این عبارت بیان کرد:

«لَنْ نَعْدَمَ رَبَّ يَضْحَكُ خَيْرًا» (1)

ما هیچ خیری را از جانب خدایی که می‌خندد، از دست نمی‌دهیم.

در حالی که آن مردم نمی‌فهمیدند که این عبارت واقعیت است که فرمود:

«أَنَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ». (2)

ما پیامبران با مردم به اندازه عقل‌هایشان سخن می‌گوییم.

بنابر همین اصل مهم در روزگار ظهور، اساساً خیلی از مسائل دگرگون می‌شود. سطح فکری جامعه‌ی انسانی در آن روز به جایگاهی می‌رسد که عامه‌ی مردم خیلی از مسائل را در آن جو خاص خودشان می‌فهمند. سطح عمومی بشریت و آن چه حس

ص: 314

---

1- صحیح مسلم، ج 1، ص 178.

2- محاسن، برقی، ج 1، ص 195.

می کند، بیشتر و فزون تر از آن چیزی خواهد بود که حتی نمی کنند. در نتیجه امام عصر علا به آسانی می تواند با همه سخن بگوید و همه سخن آن حضرت را بفهمند.

### دلیل تأخیر در امر فرج

در روایت آمده است که قرار بوده فرج در سال هفتاد باشد، سپس به سال 140 و بعد از آن به وقت نامعلومی به تأخیر افتاده است. این حدیث را نباید به معنی خلف وعده ی خداوند دانست. خیر! این ما بوده ایم که آن آمادگی لازم را نداشته ایم. به هر مقداری که آمادگی پیدا کنیم، خدا بر امر ظهور تصمیم می گیرد و امامش را می فرستد. بنابراین ما به مقدار آمادگی خود، در ظهور حضرت دخیل هستیم، وگرنه خداوند در اجازه دادن به حجتش در امر ظهور، بخیل نیست.

بر فرض مثال، اگر کسی رؤیای صادقه ببیند که به او بگویند: با دعای شما ظهور، بیست سال زودتر انجام شد، بدان معنا است که وقتی که من به طور جدی دعا میکنم، یعنی جدا آمادگی دارم که حضرت بیاید. دعای جدی آن نیست که هدفم از تعجیل در ظهور، رفع مشکلات شخصی خودم باشد، در حالی که اغلب مردم در دعای بر تعجیل در فرج، تنها گرفتاری های شخصی خودشان را در نظر میگیرند.

اساس اجابت این گونه دعاها قضا و قدر الهی است و ربطی به غیبت امام ندارد. همه ی تقدیرات الهی همین گونه است. لذا هر چند حجت الهی ظرف تقدیر خدا است، اما خداوند که زمان قیامت و زمان ظهور را می داند، به کسی نگفته است.

تحلیل امروز از رویکرد اندیشمندان و متفکران شیعی از برآیند حرکت های علمی و مبتنی بر اندیشه های ناب اهل بیت علیهم السلام، که تا نیم قرن پیش برای حفظ و حراست از میراث گرانقدر شیعی در موضوع «انتظار در دوران غیبت کبری» صورت میگرفت، حاصلش آن شده که این حرکت ها را «اسلام مطلق» نام نهادند و بر آن برچسب «انتظار منفی» زده شده و در مقابل، دیدگاه های پس از آن دوره را «انتظار مثبت» نام نهاده اند.

اما باید دانست:

اولا حقیقت مطلب آن است که انتظار مثبت و منفی، نه در تئوری و نه در عمل، بنا به خواسته و میل و اراده ی من و دیگران نیست. زیرا آن کسی که به من بیان فرموده و آموخته که «تو»ی مسلمان، امام زمان داری و امام زمانت خواهد آمد، همان به من نیز یاد داده است که در حال حاضر چه وظیفه ای دارم؛ اگر من به وظیفه ام طبق دستور عمل کردم، این عمل به وظیفه، «انتظار مثبت» نام می گیرد. اما «انتظار منفی» آن است که من عمل به وظیفه ی خودم را کنار بگذارم و بگویم می خواهم همان کاری را بکنم که امام زمان انجام خواهد داد.

ثانیا آن چه در عصر غیبت، «انتظار مثبت» نام می گیرد، حفظ عقاید شیعه است، کاری که علمای ما در عمل به آن، از هیچ کوششی فروگذار نکرده اند. بنابر شهادت مکتوبات و مراسلاتی که از آنها به عنوان میراث غنی شیعه بر جای مانده است، هیچگاه مناقشه ای از جانب مسیحیت، یهودیت و هر مخالف دیگری

صورت نگرفت، مگر این که در جای خود، علما به آن پاسخ داده اند. آنان در طول حیات سراسر برکت خویش، بیان احکام و تعلیم مسائل کردند. و تا مقداری که در توانشان بود، به تربیت و پرورش شاگردانی در خور و اهلپرداختند. سخنشان در تئوری و عمل آن بود که وظیفه ی ما مبادرت به انجام کارهای امام زمان علیه السلام در زمان غیبت نیست، بلکه امر به معروف و نهی از منکر، آن هم در حد توان، کاری است که منحصر به امام زمان علیه السلام نیست و وظیفه ی همگانی است.

گروهی کوتاه اندیش به بزرگان دین و علمای اعلام و استوانه های شیعه هم چون شیخ طوسی ها و علامه مجلسی ها اتهام زدند و دشنام دادند و آنها را به بهانه ی این که علیه حکومت های وقت قیام نکردند - سازشکار و ایادی طاغوت خواندند. بدین سان فعالیت ها و خدماتشان را «انتظار منفی» تلقی کردند، در حالی که انتظار منفی آن است که من بگویم: می خواهم همان کاری را بکنم که خداوند فقط به عهده ی امام زمان علیه السلام گذاشته و آن حضرت می خواهد بیاید و انجام دهد، نه عمل به وظیفه ای که امام صادق علیه السلام برایم تعیین فرموده است. زیرا آن چه من را آماده ی پذیرش امام زمان علیه السلام می کند، اعتقادات صحیح است، نه اینکه من به دلخواه خودم تبدیل به یک کاستروی دوم، بلکه بدتر از او شوم. نمی شود سخنی درباره ی دین خداگفت که از درونش مارکسیسم تراوش کند. خدا شاهد است که اگر بشنوم هر چه مارکسیسم در کوبا وجود دارد نابود شده است، خوشحال می شوم. زیرا بدتر از طاعون و وبا، مارکسیسم جوامع انسانی است.

مارکسیم به جای آنکه فرد را به فکر اصلاح بیاندازد، عقده ی خرابکاری در وجودش ایجاد می کند.

## ابعاد گسترده ی حدیث «لو لم یبق...»

### اشاره

عبدالله بن مسعود روایت می کند که رسول الله و صلی الله علیه واله فرمود:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلًا مِنْ وَلَدِيَّ، يَواطئُ اسْمُهُ اسْمِي، يَمْلأُهَا عَدْلًا وَ قِسَّةً طَأَّ كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا» (1).

اگر از عمر دنیا تنها یک روز باقی بماند، خداوند آن روز را آن چنان طولانی می گرداند تا این که در آن روز مردی را از نسل من بر می انگیزد که او همانم من است و زمین را از عدل و داد پر می کند، همان سان که از ظلم و ستم پر شده باشد.

این روایت که شیعه و سنی آن را با الفاظ متفاوت و مفهوم متواتر نقل کرده اند، نکات بسیار مهمی در بر دارد که توجه بدانها ضروری می نماید:

### 1 - قطعیت وقوع و عدم دخالت بشر در امر ظهور

یعنی: محال است عمر دنیا به پایان رسد، مگر اینکه وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام ظاهر خواهد شد. در آینده و سرنوشت این دنیا و بشریت، دو حادثه اند که خداوند، تقدیر این دو حادثه را مخصوص خودش قرار داده است. نه این دو حادثه را

ص: 318

---

1- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج 2، ص 377؛ کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، علی بن محمد خزاز قمی، ص 280؛ بحار الانوار، ج 51، ص 156.



از پیش به کسی، حتی فردی از اولیای خود خبر داده و نه برای هیچ یک از اولیای خود، محلی از اعراب در ارتباط با زمان و کیفیت وقوع آن قائل شده است.

یکی از این دو واقعه؛ وقوع قیامت و برپایی محشر است. یعنی همان گونه که در ابتدای حیات اولیه، مخلوقات به دلخواه خویش پا به عرصه هستی نگذاشتند، در ورود به عرصه محشر نیز بندگان هیچ اختیاری از خودشان ندارند. یکی از شاعران نیهیلیست لبنانی - آمریکایی «ایلیا ابوماضی» (1889 - 1975 میلادی) بود که استشهاد به شعر او صرفاً از باب عدم دخالت بنی آدم در امر محشر و روز قیامت است، نه تأیید دیدگاه های او. وی می گوید:

جِئْتُ ، لَا أَعْلَمُ مِنْ أَيْنَ ، وَ لَكِنِّي أَتَيْتُ \*\*\* وَ لَقَدْ أَبْصَرْتُ قَدَامِي طَرِيقَ فَمَشَيْتُ

وسابقی مَاشِياً أَنْ شِئْتُ هَذَا أَمْ أَتَيْتُ \*\*\* كَيْفَ جِئْتُ ؟ كَيْفَ أَبْصَرْتُ طَرِيقِي ؟ لَسْتُ أَدْرِي !

آدم در حالی که نمی دانستم از کجا؟ لیکن آمدم. همین طور پیش روی خویش راهی را دیدم و حرکت کردم و همچنان راه خواهم رفت. چه بخوام و چه نخواهم! ولی این که چگونه آمدم و چگونه راه پیش روی خویش را دیدم، این را نمی دانم.

حادثه قطعی دوم، ظهور امام زمان علیه السلام است که من و شما و هیچ فرد دیگری در آن دخیل نیستیم. فرقی هم نمی کند که اسمش را قیام بگذارید باسعادت سعدا. آنچه مسلم است، همه ی امورش تنها به اراده ی خداست. و بنابر آنچه رسول خدا صلی الله علیه واله فرموده است:

« الْمَهْدِيُّ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ ، يُصَلِّحُ اللَّهُ لَهُ أُمَّرَهُ فِي لَيْلَةٍ ». (1)

مهدی از ما اهل بیت است که خداوند، کارش را یک شبه اصلاح می کند.

لذا به یک باره، فرمان الهی به آن حضرت مبنی بر قیام خواهد رسید و نیاز به این هم نیست که قبلا از دلال های بین المللی برای قیام خویش اسلحه تهیه کرده باشد!

می فرماید: «حتی اگر یک روز از عمر دنیا باقی مانده باشد». این کنایه از قطعیت وقوع امر ظهور است، هر چند اصل آن با تأخیر صورت پذیرد. با این توضیح که اگر این امر به درازا بکشد، این بشریت است که زیان می بیند. وگرنه اگر عمر شیعه ای کفاف ندهد و در غیبتش به پایان رسد، حداقل، از ثواب تقرب به امام زمان علیه السلام بهره مند خواهد شد. شیعه ای که در زمان غیبت، با ایمان و اعتقاد به او در انتظارش صبر کند، مانند کسی است که در خیمه ی آن حضرت به هنگام ظهورش و در رکاب آن حضرت، شهد شیرین شهادت را چشیده باشد.

## 2 - مفهوم «بعث» و «بعثت»

### اشاره

در میان واژه های عربی به کار رفته در نصوص روایات مربوط به بشارت یا اخبار به ظهور ولی عصر امام زمان علیه السلام، که از راه محدثین غیر امامی نیز وارد شده، تعبیری نهفته است که این تعابیر با هیچ دیدگاه دیگری تطبیق ندارد، جز با دیدگاه امامیه در خصوص امامت و اینکه آن حضرت یکی از همین

ص: 320

---

1- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج 1، ص 152.

از جمله اینکه اگر روایت «لو لم یبق...» از لسان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله صادر نشده بود، روایات اخبار به «دجال» و تعیین مصداق آن بر «ابن الصیاد» (1) هیچ کدام به تنهایی نمی توانست ما را به وجود مقدس امام زمان علیه السلام دلالت کند؛ روایاتی که بعضاً «تمیم الداری» (2) گسترش داده است، و نیز خروج «نفس زکیه» و برافراشته شدن پرچم های سیاه از خراسان که به لحاظ استانداری، شاید قم هم می توانسته جزء خراسان به حساب آید، و حسنی یا حسینی بودن کسی که خروج می کند و امثال اینها.

تعبیر «بعث» در روایات مورد بحث که در قرآن نیز فراوان به کار رفته است، در همه موارد به خداوند نسبت داده شده است. این تعبیرگاهی در مورد قیامت استفاده شده است، مانند:

« وَ لَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ » (3)

و اگر بگویید شما پس از مرگ زنده می شوید، آنانی که کافر شدند، خواهند گفت: این سحری آشکار است.

گاهی نیز درباره عموم پیامبران به کار رفته است:

ص: 321

---

1- تمیم داری شخصی یهودی بود که بعضی از منابع تاریخی، او را بر دجال مورد نظر در روایات تطبیق داده اند. البته بعضی با این نظر مخالفت کرده اند. در مجموع در مورد وی اتفاق نظری وجود ندارد.

2- وی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و اله و نخستین قصه گوی مسلمان و اهل فلسطین می باشد.

3- هود / 7.

« فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ » (1)

و خداوند، پیامبران را به عنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده برانگیخت.

حتی به طور خاص درباره رسول الله صلی الله علیه واله به کار رفته است:

« اذ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ » (2)

و به یاد آور هنگامی را که خداوند، از میان خودشان فرستاده ای برانگیخت که آیاتش را بر آنان تلاوت کند، و آنان را تزکیه کند، و بدانان کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بوده باشند.

با دقت در واژه «بعث» که در آیات فوق و نیز آیات مشابه به کار رفته است، متوجه می شویم که مفهوم این لغت و اسنادش به خداوند، به حرکت خاصی گفته می شود که حالت تدریجی ندارد، بلکه یک مرتبه و ناگهانی توسط عاملی خارج از اراده ی متحرک ایجاد می شود که در همه موارد مذکور، خداوند آن را به خودش نسبت می دهد. شاعر جاهلی «امرؤ القیس» حرکت خارج از اراده ی متحرک را این گونه به تصویر کشیده است:

« كَجَلُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عُلٍّ ».

هم چون صخره سنگی که سیل از بالا هلش داده و به پایین انداخته است.

ص: 322

1- بقره / 213.

2- آل عمران / 164.

سیر تدریجی حیات در این دنیا از انعقاد نطفه شروع می شود، پس از مدتی به ولادت منتهی می گردد و پس از ولادت با جثه کوچکی ادامه می یابد تا در نهایت، تبدیل به هیكل بزرگ آدمی گردد. این فرآیند، «رشد» نامیده می شود. اما در آخرت به اراده ی الهی به یکباره، شخص از حالت قبلی اش به حیاتی با وضعیت خاص انتقال می یابد و وارد نشئه دیگری می گردد که در عرف قرآن و روایات، «بعث» نامیده می شود.

لذا وقتی «بعث» به حضرت حق اسناد داده شده باشد، معنایش این است که هیچ عاملی غیر از اراده ی او در این کار دخیل نیست. از این رو، تنها عامل بعثت انبیاء و نیز وجود مقدس امام زمان و به هنگام ظهور، اراده ی حضرت حق جل و علا است. بنابراین اساس منصب این وجود مقدس، الهی است، مهدویتش الهی است و هر آن چه از لوازم منصب الهی باشد، در او وجود دارد.

نکته مهم در کاربرد این واژه، آن است که در تمام موارد آن، نمی توانیم در خصوص زمانش قبل از وقوع، اظهار نظر کنیم. تنها چیزی که می توان گفت، این است که مانند بعثت خود پیامبر، حضرتش قبل از بعثت، اطلاعی از زمان بعثت خویش نداشت، تا این که فرمان الهی بر این امر مهم به ایشان ابلاغ شد:

« يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ » (1)

ای جامه به خود پیچیده! برخیز و مردمان را ( هشدار ده!

ص: 323

وجود مقدس امام عصر علیه السلام نیز از زمان ظهور خویش اطلاعی ندارد. لذا اگر آیه فوق و آیات پس از آن، نخستین آیاتی باشد که بر خاتم انبیاء صلی الله علیه واله نازل شده باشد، باید دانست که رسالت، هیچ عاملی جز اراده ی حضرت حق ندارد. البته آماده کردن پیامبر برای ایجاد شایستگی جهت تحمل وحی و رسالت الهی، نکته مهمی است که نمی توان از آن غفلت کرد. اما علم نسبت به زمان ایجاد این آمادگی در وجود آن حضرت، امری است که اظهار نظر درباره آن، به فضولی بیشتر شباهت دارد.

### **«بعث» در روایت مورد بحث**

وقتی خاتم انبیاء صلی الله علیه واله واژه «بعث»، آن هم «بعث الهی» را در خصوص مهدی آل محمد عجل الله فرجه الشریف به کار می برد، می رساند که آن چه از ناحیه ی خداوند مصحح رسالت الهی است، و موجب شده تا حضرت حق جل و علا این امر خطیر را تنها به خودش نسبت دهد، عینا در موضوع بعثت مهدی آل محمد علیه السلام نیز جاری است. یعنی بعثت آن حضرت نیز، از شؤون مختصه ی خداوند متعال است.

لذا وجود این شایستگی در آن امام همام، امری نیست که در طول زمان و به تدریج در اثر تلاش و مجاهدت ایجاد شده باشد. بلکه به مفهوم دقیق کلمه، چنین اهلیتی یکباره با اراده ی حق تعالی به آن حضرت، با تمامی لوازم آن، اعطا شده است. جالب این که خداوند در بیان ماجرای هابیل و قابیل، از فرمان الهی به «کلاغ» سخن می گوید که کندن قبری را به قابیل برای دفن برادرش بیامزند. در این رویداد، از همین واژه استفاده می کند:

و خداوند، کلاغی را برانگیخت.

یعنی کلاغ آمادگی قبلی نداشت و در حقیقت این کاره نبود. بلکه خدا یکباره به کلاغ فرمان داد، چنان که بعد از آن هم چنین کاری از او سر نزد. هدفش تنها این بود تا به فرمان الهی، به قاییل روش دفن برادر مقتولش را آموزش داده باشد.

نکته مهم دیگری که از تدبیر در روایت فوق الذکر می توان بدان رسید، این است که «بعثت» از قبیل مناصبی است که خدا کسی را واسطه ی دستیابی به آن قرار نداده است، بلکه منصوب آن را خداوند خودش برگزیده و بر می گزیند.

« وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ » (2)

پرودگار تو هر آن چه را مشیت کند، می آفریند و بر می گزیند، و آنها را اختیاری نیست.

بعثت در امری بدین اهمیت، منصبی در عداد رسالت الهی است. وقتی به دنبال رسالت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله قرار می گیرد، بدان معنا است که هر آن چه از حق طاعت که شیعه با زیربنای عصمت و لوازم آن در معنای الهی امامت بدان قائل است و خداوند به خاتم انبیاء صل الله علیه واله داده است، همان را به ائمه علیهم السلام و وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز داده است.

واضح است که اگر کسی قائل به خاتمیت پیغمبر نباشد، حداقل مطلب این است که ایشان را مبعوث الهی می داند. بدیهی

ص: 325

1- مائدة / 31.

2- قصص / 68.

است که اعتقاد به بعثت، منهای نبوت، عصمت و همه ی خصوصیات آن را به دنبال خود دارد. این بدان معنی است که قول به امامت آن حضرت برای یک شیعه معتقد محفوظ است. حال بر این اساس، اگر آقایان، ائمه دیگر را به این معنا نپذیرند، مجبور خواهند بود تا از تعبیر «بیعت الله» در کلام رسول خدا صلی الله علیه واله ، مهدی آل محمد علیهم السلام را در معنای امامت و یکی از دوازده امامی که پیغمبر نسبت بدانان خبر داده است، بپذیرند.

این یعنی اینکه یا باید قائل به فاصله ای هزار ساله بین عهد امامت و ولادت آن حضرت شد، که البته چنین قولی به گفتار دیوانگان بیشتر شباهت دارد؛ یا باید قائل به ولادت و غیبت و ظهور پس از غیبت گردید. این راهی است که بنابر مفاد حدیث، چاره ای از پذیرش آن نداریم. این می رساند که درجه ی نازله ی هدف از بعثت، پر کردن زمین از قسط و عدالت است، همان هدفی که خداوند «داوود» نبی را بدان فرمان داده است:

« يا داوود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ، فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ » (1)

ای داوود ما تو را در زمین به عنوان جانشینی قرار دادیم. پس بین مردم براساس حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن.

دقت در مفهوم این آیه این حقیقت را می رساند که پیامبر خدا به فرمان الهی وظیفه داشت تا بین مردم که گستره

ص: 326



جغرافیایی شان تنها به اندازه ی کشوری مانند فلسطین بود - بر پایه داد، حکومت و فرمانروایی کند و نه قضاوت. البته نه بدان معنی که منهای آن چه که از «داوود» صادر می شود، بقیه ارکان حکومتش نیز کاملاً براساس عدالت رفتار می کردند. خیر! امکان اینکه عمل حکام «داوود» مطابق عدالت نبوده باشد، وجود داشته است. مهم آن است که پیامبر الهی مأموریت داشت تا بر قطعه ای از زمین ولو کوچک، حکومت الهی تشکیل دهد.

براساس روایت مذکور، در خصوص امتیاز و ویژگی حکومتی که امام زمان علیه السلام تشکیل خواهد داد، مهم این است که آن حضرت براساس عدالت حکومت می کند و زمین را از عدل و دادگری آکنده می سازد. این سخن هرگز بدان معنی نیست که در حکومت ایشان ظالم وجود ندارد. خیر! سخن بر سر این است که آن حضرت ظالم نخواهد بود. اما چگونه چنین اتفاقی خواهد افتاد؟ این هم موضوعی است که چون ندیده ایم، کیفیتش را نمی توانیم بیان کنیم و تنها آرزویمان این است که اگر در آن روز نبودیم، خدای سبحان به ما لطف کند و به ما اجازه دهد تا از آن چه بر روی زمین روی می دهد، آگاه شویم.

البته عده ای از بندگان خاص الهی، از آنچه بر روی زمین میگذرد، آگاهاند و در روزگار ظهور، با این که در جوار رحمت الهی به سر می برند، اما از دیدن گسترش عدالت در روی زمین، متلذذ، مبتهج و مسرورند. یعنی یکی از لذات تمامی آحاد مؤمن جامعه ی انسانی آن روز که در جوار رحمت حق آرمیده اند . دیدن ابعاد عدالتی است که تا آن روز، وجدانی حقیقی از آن نداشته اند؛

هم چنان که امروز برای ما تصور واقعی از زمین بدون ظلم امکان پذیر نیست.

### درسی مهم از داستان «هاییل» و «قایل»

یکی از درس های زیبایی که در ماجرای قایل و هاییل نهفته و ما نوعاً به دلیل عدم تدبر در آیات قرآن، از آن غافلیم، فهم این حقیقت است که اگر کسی شایستگی احراز مقام و موقعیتی را داشته باشد، قطعاً به آن خواهد رسید. پس قرار داشتن کسی در آن مقام و موقعیت، به هیچ وجه مانع رسیدن دیگران به آن مقام نبوده است و نمی تواند باشد. توضیح آنکه:

به عنوان مثال، در مناصب دنیوی که شخص «الف» با احراز اکثریت ده رأی اول به مقامی نائل شده است، وجودش هرگز مانع دستیابی شخص «ب» به آن مقام نیست، گرچه حائز چنین اکثریتی نباشد. نفهمیدن همین نکته باعث شده تا افراد در تکاپو برای دستیابی به مقام مورد نظر و دسیسه برای کنار زدن شخصی هستند که بر آن مقام تکیه زده است. زیرا به حسب ظاهر، در هر زمان تنها یک نفر در مقام مورد نظر می تواند قرار داشته باشد. نمونه واضح این رفتار، احساسی است که دانش آموزان در دوران تحصیل نسبت به شاگرد اول کلاس دارند و هر یک به نوبه خود می پندارد که اگر او وجود خارجی نداشته باشد یا از بین برود، قطعاً من بر جای او تکیه می زنم. این آیه می خواهد بفرماید که در دستگاه الهی، چنین ذهنیتی نسبت به افراد، هرگز معتبر نیست.

« وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَاً اٰبْنٰى اٰدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبٰنًا فَتَقَبَّلَ مِنْ

أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ « (1)

داستان دو فرزند آدم را به حق بر آنان بخوان! آنگاه که قربانی پیش آوردند، از یکی شان پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. (قابیل) گفت: حتماً تو را خواهم کشت. (هابیل) گفت: خداوند فقط از پرهیزکاران می پذیرد.

سخن در این است که قابیل می پنداشت که هابیل جایگاه او را در دستگاه الهی اشغال کرده است و چون خداوند تنها یک قربانی می خواست، اگر او نبود قطعاً قربانی خودش مقبول درگاه احدیت واقع شده بود. پس راهی جز از میان برداشتن رقیب برای خود نیافت. خداوند می خواهد بفرماید که در درگاه الهی، مناصب انحصاری و براساس عدد نیست تا حسادت افراد را برانگیزد و در تلاش و تکاپو برای دستیابی به مناصبی بیافتند که جایی در آن ندارند. در دستگاه الهی اگر ده میلیون نفر باهم استحقاق دستیابی به درجه ای از درجات بهشت را داشته باشند، خداوند می تواند به همان تعداد، جایگاه برای همه افراد شایسته ی آن اختصاص دهد. هرگز این گونه نیست که تنها یک نفر بتواند در درجه ای از درجات بهشت قرار گیرد و حضور نفر اول در آن مقام، مانع از دستیابی دیگران به آن مقام باشد.

لذا یکی از نتایج این داستان آن است که مبدا هیچ بنده ای به لحاظ علم و عملی که با محاسبه خویش انجام داده است، بر خودش بنازد و به ذات احدیت اعتراض کند که: «خدایا توهیچ

ص: 329

کارهای، و اگر فلانی نبود، این من بودم که استحقاق کسب چنین مقامی را پیدا می کردم؛ لذا من از جانب خدا مظلوم واقع شده ام که قربانی او را قبول کرده و قربانی مرا نپذیرفته است».

از این رو در زندگی عادی خود منهای تعبید لازم، آدمی باید چیزهایی را که می شود از حیوانات آموخت، بیاموزد. باید یقین کنیم که اگر خدا نخواهد، نه علمی کامل می شود و نه کمالی ایجاد می گردد.

### قسط و عدل

در خصوص مفهوم قسط باید گفت: قسط یعنی خانه بی طبقه ای که حتی سقف ندارد و فقط چهار دیواری داشته باشد. به عبارت دیگر، قسط خانه ای را گویند که در آن راحتی دنیا و دین - و به تعبیر بهتر: راحتی دنیا و سلامت دین - توأماً فراهم باشد.

### مفهوم ظلم

بعضی تصور می کنند ظلم یعنی اینکه کسی بازوی توانا داشته باشد و صبح اول وقت که بیرون می آید، در جواب سلام همسایه، او را کتک بزند و سر چهار راه وقتی تاکسی برایش نمی ایستد، با سنگ بزند و شیشه هایش را بشکند. خیر! ظلم منحصر به این نیست. ظلم یعنی تعدی به اشخاص. ولی جور به معنی انحراف از آن چه در مقیاس فردی یا اجتماعی باید عمل کرد. بدترین جوری که جامعه ی انسانی بدان مبتلا شده، این است که حقایق ثابتۀ در دین را نپذیرفته است.

ص: 330

بعضی می کوشند حدیث «يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا» را با عبارت «كَمَا مُلِئَتْ» معنی کنند و بعضی نیز در صدند تا آن را با تعبیر «بَعْدَ مَا مُلِئَتْ» معنی کنند. من خودم «كَمَا مُلِئَتْ» را اقوی می دانم. ولی در جهت فهم بهتر عرض میکنم:

باید دانست این دو شکل از معنی، در نهایت هیچ تفاوتی با هم ندارند. چون پنداشته اند که «بعد ما» به معنی آن است که «ظهور» حادثه ای است که زمانش در پی پرشدن زمین از ظلم و ستم فرا می رسد؛ در حالی که توجه نکرده اند که پدیده هایی از قبیل «ظلم و ستم» که بر خلاف مسیر طبع انسانی است، در «آن» (لحظه) حاصل نمی شود، بلکه استقرار آن امری تدریجی است. برای وضوح مطلب عرض میکنم:

اصولاً طبع انسانی ملایم و سازگار با عدل است. عدل در طبع و ذائقه ی انسانی یعنی این که: هر کسی توقع دارد هر مقداری از حق که دیگران از آن بهره مندند، به شکل متساوی و یا گاهی متناسب، بین همگان توزیع گردد. کلمه «تساوی» برای اموری هم چون رفاهیات در گسترش عدالت کاربرد دارد. و واژه «تناسب» برای اموری از قبیل درمان استفاده می شود، که در آن دارو را به تناسب تجویز می کنند، نه به تساوی.

عدل از امور ملایم طبع است، لذا همه بدان رغبت دارند. ولی آن چه بر خلاف طبع همگان است و رغبتی نسبت بدان نیست، ظلم است. لازمه ی گسترش ظلم، خوگرفتن به آن است. لذا زمان نیاز دارد و امری تدریجی است. اما عدالت، به عادت و زمان نیازی

ندارد. ظلم و عدل، از نظر ملایمت با طبع، هم چون گرسنگی و سیری می مانند. وقتی انسان به اندازه ی احساس لذت و رفع نیاز غذا بخورد، نیاز ندارد به آن عادت کند و براحتی می تواند این را در روزهای بعد تکرار کند. اما از آن جا که گرسنگی کشیدن ملایم طبع آدمی نیست، لازمه اش خو گرفتن به آن است. لذا اگر عادت حاصل نشود، فرد نمی تواند یک ماه گرسنگی را تحمل کند.

البته «متنبی» (303 - 354 هجری) شاعر عرب، با بدبینی خاصی به این قضیه نگاه کرده و شعرش در خصوص ظلم، ضرب المثل بدبینی شده است. او می گوید:

الظُّلْمُ مِنْ شَيْمِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجِدُ \*\*\* ذَاقَةَ فَلَيْلَةٍ لَا يُظْلَمُ

ظلم و تعدی، از خلق و خوی همه ی انسان ها است. اگر دیدی کسی عقیف است و ظلم نمی کند، بدان که دچار بیماری شده که ظلم نمی کند.

در حالی که قطعاً سخنش اشتباه است. صحیح این است که تثبیت و تحکیم نواقص و محرومیتها و از جمله ظلم، به دلیل آن که ملایم طبع نیستند و بر خلاف عدل، از خلق و خوی نفوس نیستند، نیاز به عادت و خو گرفتن دارند. البته منظور از عدالت، آن چیزی است که در سطح درک همه مردم باشد.

لذا براساس آنچه گفته شد، استقرار عدل در جامعه به مراتب آسان تر از استقرار ظلم است که لازمه اش سپری شدن زمان های ممتد است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

ص: 332

« وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَاَلْجَأُ عَلَيْهِ أَصِيْقُ » (1).

اگر خلق و خوی کسی از عدالت دلتنگ می گردد، ظلم و ستم او را دلتنگ تر می سازد.

بنابراین حال که زمان ممتد زیادی لازم است تا زمین مملو از ستم شود، از روایت فوق نمی توان برداشت کرد که به یکباره زمین پر از ظلم و ستم می گردد. ظلم عمومی و فراگیر در همه ی شؤون جامعه یک شبه اتفاق نمی افتد.

ص: 333

---

1- نهج البلاغه، خطبه 15.





سخن را با آیه ای از قرآن آغاز می کنیم.

« تَتَلَوْا عَلَيْكَ مِنْ نَبَا مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ . إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا ، يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُدْبِحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ . وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ . وَنُفَكِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ »

بخشی از سرگذشت موسی و فرعون را برای مردمی که ایمان می آورند، به حق و راستی بر تو می خوانیم. قطعاً فرعون در زمین سرکشی کرد و مردمش را گروه گروه ساخت، گروهی از آنان را به ضعف کشانیده، پسرانشان را سر می برید، و زنانشان را زنده میگذاشت؛ بی تردید او از

مفسدان بود. و ما می خواهیم بر آنانی که در زمین به ضعف کشیده شدند، منت نهیم و آنها را پیشوایان مردم و وارثان گردانیم. و برای آنان در زمین، زمینه قدرت و حکومت آماده کنیم، و به فرعون وهامان و سپاهشان که از ایشان اند، چیزی را که از آن هراسناک بودند، نشان دهیم.

### مفهوم زمان برگرفته از تأسیس علم نحو

ابوالاسود دوئلی، از اصحاب و شاگردان حضرت علی علیه السلام داستان تأسیس علم نحو یا قانون اعراب گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می کند:

روزی بر امام علیه السلام وارد شدم. دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است. به من فرمود: مردم در شهر شما «کوفه»، قرآن را غلط می خوانند. می خواهم کاری کنم تا لغت عرب از این آشفتگی بیرون آید. گفتم: یا امیرالمؤمنین اگر این کار را بکنید لغت عرب را زنده کرده اید. بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم. نوشته ای به من داد که در آن زیر بنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آنها شروع میشد. بخشی از عبارات امیرالمؤمنین علی علیه السلام چنین بود:

«فَالِاسْمُ مَا أُتْبِأُ عَنِ الْمَسْمِي، وَالْفِعْلُ مَا أُتْبِأُ عَنِ حَرَكَةِ الْمَسْمِي، وَالْحَرْفُ مَا انبأ عَنْ مَعْنَى لَيْسَ بِاسْمٍ وَلَا فِعْلًا» (1).

ص: 336

---

1- الفصول المختارة، شیخ مفید، ص 91: المنتظم، ابن جوزی، ج 6، ص 97؛ تاریخ الاسلام، الذهبی، ج 5، ص 279.

اسم آن چیزی است که بر نامگذاری شده دلالت کند. و فعل آن چیزی است که دلالت بر حرکت و کار مسمی کند. و حرف آن است که دلالت بر معنایی به جز اسم و فعل کند.

استشهاد به سخن امام علی علیه السلام به خاطر بیان مفهومی دقیق از زمان به عنوان ظرف تحقق فعل است. زیرا فعل حادث است و آن چه حادث است، دارای زمان است. یعنی در ظرف زمان تحقق می یابد، به طوری که گاهی متعلق به گذشته، گاهی حال و گاهی در آینده است. «زمان» گاهی «مطلق» است و گاهی «نسبی». زمان «مطلق» مانند «گفتم»، زمانی است که بنابر اصطلاح علمای اصول و فلسفه، زمان وقوع آن قبل از زمان نطق من و اخبار از آن در حال حاضر باشد. اما زمان «نسبی» مانند «خواهم گفت» زمانی است که نسبت میزان آن، من متکلم هستم که در حال اخبار از وقوع فعلی در آینده به شما هستم. مثال های دیگر مانند: «يقول الآن»، «سيقول» یا «يقول غدا»، همین نسبی بودن را می رساند.

این فعل مطلق گاهی «ماضي» است که فعل بعدی نسبت به او آینده است؛ مثلاً در جمله ای مانند: «احمد آقا دیروز ساعت پنج گفت که حسن آقا را ساعت شش ملاقات می کنم»، واضح است که فعل «ملاقات می کنم» نسبت به فعل قبلی آینده است. ولی هر دو فعل نسبت به حال حاضر، گذشته اند. اما اگر بگوییم: «دیروز ساعت پنج حسن آقا گفت که احمد آقا را پرپروز ساعت یک ملاقات کردم»، زمان هر دو فعل نسبت به هم گذشته است، گذشته ای که اخبار از آن ملاقات، بعد از وقوع فعل است.

مجموعه ای از آیات در قرآن کریم و خصوصاً آیات سوره مبارکه قصص آمده که داستان حضرت موسی علیه السلام و ماجراهای آن حضرت با فرعون را از ابتدا تا انتها بیان می کند. این آیات در اصل، در مورد خاتم انبیاء صلی الله علیه واله و مسیر دعوت الهی است که حاملش وجود مبارک آن حضرت بوده است. البته بر موسی و هارون تطبیق شده، با توجه به آنکه می بایست فعل این داستان به زمان ماضی می آمد، ولی به زمان مضارع آمده است؛ تنها از آن جهت که بدین ترتیب خداوند خواسته است از حال و آینده خبر دهد و سنت هایی بیان کند تا ما را نسبت به سرنوشت نهایی و قطعی بشریت آگاه کند. البته نکات بسیار جالبی را نیز در بر دارد که به نظر می رسد کمتر در مفاهیم و مقاصد آنها به منظور تبیین ابعاد مهدویت، دقت شده است.

از نگاه تطبیقی؛ در عرف بشری نیز گاهی کسی اصلی را مطرح میکند و هدف عملی خود را «تثبیت اهمیت آن در اذهان عمومی» اعلام می دارد. هرچند در تعبیر عامه، موارد مهم تطبیقی آن در آینده است. لذا از قبل، مصداقی را برای آن قاعده نشان می دهد تا حاکی از این باشد که این مصداق نسبت به اصل قاعده، بیانگر تحقق آن در آینده باشد.

می دانیم که نمی توان کلام حضرت حق را به کلام و عمل بشری تشبیه کرد، اما از باب فهم مقصود لازم است تا مثالی بیان شود:

فرض کنید شخصی به منظور اصلاح امور یک مجموعه، در رأس آن مجموعه قرار می گیرد. در ابتدا رفتار شایسته و متناسب

با شرایط مقتضی، در حق کسی که نسبت به او اجحافی صورت گرفته انجام می دهد. اما در صورتی که امیدی به اصلاح امور آن مجموعه در همان زمان و شرایط نباشد، می گوید: «ما خواستیم نشان دهیم که در این مجموعه اجحافی صورت گرفته و می شود متعدی را به گونه ای که من عقوبت کردم، کیفر داد». اما اگر بخواهد قاعده و روال کار خودش را توضیح دهد، می گوید: «ما با این کار خواستیم نشان دهیم که در آینده نیز با متعدیان نسبت به حقوق مردم نیز به همین منوال رفتار خواهیم کرد». بدین ترتیب کاری را که در گذشته انجام داده، به عنوان سنت خویش در آینده بیان می دارد، تا گفته باشد این مصداقی بود از سنتی که در آینده اعمال خواهد شد.

هر چند این بیان برای آیندگان، کمی هم جنبه ی شعارگونه پیدا می کند، ولی حق مطلب آن است که آن چه جنبه ی شعارگونه به خود می گیرد، همیشه مربوط به آینده است و شعار دادن برای وقایع گذشته معنا ندارد. لذا در موضوع مورد بحث آیه، تحقق شعاری که در آینده صورت خواهد گرفت، به معنی تحقق اراده الهی در عمل به وعده ای است که قرار است در آینده محقق شود؛ وعده ای که مصداق آن در گذشته نسبت به موسی و هارون و در مقابله با فرعون و هامان و جنود آنها در عمل نیز تحقق پیدا کرده است.

حقیقتاً می توان آیات سوره مبارکه قصص، و به شکل جزئی تر، آیات دوم تا ششم را، مهم ترین و گویاترین بخش آیات الهی در موضوع مهدویت دانست. اگر بخواهیم درباره ی این آیات به صورت تطبیقی بحث کنیم، مشخصاً چهار تطبیق می توانیم

## تطبیق اول: سنت الهی و اخبار به ظهور منجی

### اشاره

آغازگر این آیات، آیه زیر است:

« تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ » (1)

ما از خبر موسی و فرعون، آن چه را که حقیقت دارد بر تو می خوانیم، برای آنانی که ایمان می آورند.

نخستین ظرافتی که در این آیه دیده می شود، آن است که این آیه ی کریمه برای بیان سابقه ی عنایت الهی به رسولان خویش است. لیکن مقصود به افهام در این آیه، ما مسلمان ها هستیم. زیرا اساس قرآن مجید قصه های گذشتگان را برای کسانی که از جنس گذشته اند نقل نمی کند؛ چرا که در زمان نزول آیات، تصدیق الهی بودن کلام و آورنده اش از سوی مؤمنان، سودی به حال گذشتگان نخواهد داشت. بنابراین، خداوند متعال این داستان را خطاب به پیامبر و نه مؤمنان، به صورت تطبیقی حکایت کرده تا گفته باشد؛ در اصل؛ آن که باید از این حقایق آگاه گردد، تویی که رسول الهی مایی و آن که باید آیات را بفهمد و از آنها پند و عبرت بگیرد و هدایت شود، آنانی اند که به وعده های الهی ایمان می آورند، نه آنان که ایمان آوردند. البته این منافاتی با فهم دیگران نسبت به قرآن ندارد.

بدین ترتیب با بیانی حاکی از سیاق تطبیقی، آرامشی به

ص: 340

پیامبر می دهد تا در مقابل فشار و اعتراض مسلمانانی که برخی از آنان نیز منافق بودند، آستانه ی صبر و تحمل پیامبر بالاتر رود. هر چند تستی و آرامش پیامبر، آرامش امیرالمؤمنین علیه السلام است، ولی از آن جا که مسئولیت پیامبر به مراتب فزونتر از آن حضرت بود، لذا قطع اضطراب بشری اش بیشتر بود. از این رو خداوند متعال خطاب به آن حضرت فرمود:

« فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا » (1)

چه بسا که از پی (اعراض) آنها، اگر به این گفتار ایمان نیاورند، خود را از اندوه هلاک کنی.

یعنی: این گونه که پیش می رود، شاید از شدت ناراحتی ات - به خاطر این که به آیات قرآن گوش میدهند و بی تفاوت و با استهزا به تو پشت کرده و می روند به جان خود را از دست بدهی.

ضمناً تأکید می فرماید که ما بخش حقیقی و راستین داستان موسی و فرعون را بیان می کنیم. یعنی آن چه از قول دیگران در این خصوص گفته شده، اعتباری ندارد. آیه بعدی به بیان علت این نوع از سخن گفتن پرداخته است:

« أَنْ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا » (2)

فرعون در زمین برتری جست و مردم آن را دسته دسته کرد.

ص: 341

1- کهف / 6.

2- قصص / 4.

ظرافت تعبیری دیگر قرآن مجید در این آیه، آن است که می فرماید:

فرعون با ایجاد چند دستگی و اختلاف در افرادی که بر آنها حکومت می کرد، خود را برتری داد. لذا به دلیل وجود دیدگاه های مختلف، ستمگری او مورد اتفاق همه واقع نمی شد. عده ای ستمگری او را به سود خودشان می دانستند، از این رو مانع لرزش تاج و تخت او می شدند. البته سرزمینی هم که فرعون بر آن حکومت می کرد و در همین آیه بدان اشاره شده، سرزمین مصر است. پر واضح است که سرزمین های دیگر، تحت اشراف و سیطره ی او نبوده است.

« يَسْتَصِدُّ عَفْ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ » (1) گروهی از آنها را به ضعف و زبونی می کشید و پسرانشان را سر می برید و زنانشان را زنده می گذاشت. بدون تردید وی از فسادکاران بود.

« وَ تُرِيدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَوْا عَفْ فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمُكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ » (2)

و ما می خواهیم بر آنانی که به ضعف و زبونی کشیده

ص: 342

1- قصص / 4.

2- قصص / 5 و 6.



شدند، منت نهیم و آنها را پیشوایان (مردم) گردانیم و ایشان را وارث زمین کنیم. و در زمین قدرتشان دهیم، و به فرعون و هامان و سپاهشان هر آن چه را که از آن حذر داشتند، نشان دهیم.

زادگاه اصلی بنی اسرائیل، منطقه‌ی فلسطین بوده است؛ اما وقتی خشکسالی تقریباً همه‌ی آن مناطق را فرا گرفت، مرحله‌ی نخست ورود فرزندان یعقوب به مصر، به منظور سفر برای دریافت غلات صورت گرفت. این سفر به مواجهه‌ی فرستادگان یعقوب با برادرشان یوسف انجامید. در سفر دوم، یوسف به بهانه‌ی گم شدن جام خود و یافتن آن در میان بار «بنیامین» او را نزد خود نگاه داشت. در سفر سوم، که فرزندان یعقوب علیه السلام به امر پدر، برای یافتن یوسف علیه السلام و برادرش «بنیامین» راهی مصر شدند، یوسف پس از معرفی خود به برادرانش، از آنان خواست تا به همراه پدر و تمامی خاندان یعقوب به مصر مهاجرت کنند. (1) این دعوت، نقطه شروع شکل‌گیری و سکونت قوم بنی اسرائیل در مصر به شمار می‌آید که در آن زمان بیش از هفتصد نفر نبوده‌اند. (2)

گویا این دوره تا زمان حیات یوسف یا اندکی پس از آن، به سبب موقعیت ممتاز او در حکومت، دورانی آرام و مناسب برای بنی اسرائیل بوده است و در این مدت، آنان از مهمان‌نوازی یوسف علی‌ه السلام برخوردار بوده‌اند:

ص: 343

---

1- سوره یوسف / 58 - 100؛ کتاب مقدس، سفر پیدایش / 45 و 17 - 28، سفر 1/46 - 28؛ تاریخ طبری، ج 1، ص 216.

2- تاریخ طبری، ج 1، ص 203.

« فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ » (1)

وقتی بر یوسف وارد شدند، پدر و مادر خود را به آغوش کشید و فرمود: وارد مصر شوید که به خواست خدا در امان خواهید بود.

پس از مرگ یوسف علیه السلام و برادرانش به عنوان سرشاخه های اصلی و نیای بنی اسرائیل، نسل های بعدی به سرعت زیاد شدند و قومی بزرگ و فراگیر را تشکیل دادند. با پیدایش حکومت های جدید، حاکمان جامعه به بهانه ی هراس از طغیان بنی اسرائیل، به سختگیری و برخورد شدید با آنان پرداختند. تا آن جا که در مدت کوتاهی بسیاری از بنی اسرائیل را به بردگی خویش درآوردند و فرزندان پسر آنان را بعد از تولد، به دستور فرعون زمان موسی سر بریدند. (2) آیه چهارم از سوره قصص به همین موضوع اشاره دارد. این فرآیند چند قرن طول کشید. در طول این مدت، فرعونیان هم خودشان فاسد بودند و هم مصری ها را فاسد کردند. یعنی زنان و فرزندانشان مبتلا به انواع فحشا بودند و فلسطینی های بعدی، به هر کدام از سرزمین های عربی و غیر عربی که رفتند، این سنت سیئه را انتشار دادند.

در این آیات، خداوند می خواهد به مستضعفان زمین وعده بدهد که آنها را به آقایی می رساند. لذا خبر می دهد که وقتی مصیبت های وارده از جانب فرعون بر قوم بنی اسرائیل به اوج خود

ص: 344

1- یوسف / 99.

2- کتاب مقدس، سفر خروج 1/1 - 22.

رسید، حضرت موسی علیه السلام را به منظور نجات بنی اسرائیل برانگیخت و توسط او وعده خویش را محقق ساخت.

او و برادرش هارون علیهما السلام با مشاهده این ستمها، برای رهایی بنی اسرائیل از ظلم و ستم فرعون بسیار کوشیدند که این تلاش با دعوت از فرعون برای ایمان به خدا و اجازه از او جهت بازگشت بنی اسرائیل به سرزمین پدری شان «کنعان» ادامه یافت. (1) اما با رد این درخواست از سوی فرعون، موسی و هارون علیهما السلام برای خارج کردن بنی اسرائیل از مصر، راه فرار شبانه را برگزیدند. حضرت موسی علیه السلام فرمان یافت تا با استفاده از تاریکی شب، بنی اسرائیل را از مصر خارج کند و با عبور دادن آنان از دریا، راه رهایی را بر روی آنان بگشاید:

« وَ لَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى » (2)

ما به موسی وحی کردیم که بندگانم را شبانه روانه کن و راهی خشک در دریا برای آنان باز کن که نه از تعقیب دشمن خواهی ترسید و نه از (غرق شدن) می هراسی. سحرگهان که فرعون از خروج شبانه بنی اسرائیل و فرار آنها آگاه شد، با لشکری مجهز به تعقیب آنان پرداخت.

« وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ » (3)

ص: 345

---

1- کتاب مقدس، سفر خروج 1/3 - 18.

2- طه / 77.

3- یونس / 90.

و بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم. آن گاه فرعون و سپاهش از روی ظلم و تجاوز آنها را دنبال کردند تا این که غرق شدنش در رسید.

مدعا این است که در حقیقت، خداوند با نقل این ماجری و به منظور بیان سنت خویش، می خواهد بفرماید: ما هیچ پیغمبری را با دستوری قطعی که باید در روی زمین عملی بشود، نمی فرستیم، مگر این که عهد کرده ایم تا بالاخره روزی این پیغمبر ما حاکم بر زمین شده و دستور ما را اجرا خواهد کرد. اگر به مرگ طبیعی مرد، هر اندازه از دستور ما را که عمل کرد، یعنی اراده ی ما همان مقدار بوده، ولی اگر فرعون یا هامانی مانعش شد؛ و او به مرگ غیر طبیعی مرد، ما تعهد میکنیم که روز دگری خواهد داشت و او در نهایت به آنچه ما مقرر داشته ایم، موفق خواهد شد.

## وحی و الهام

در ادامه خدای سبحان می فرماید:

« وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ إِذَا ضَعَبَهُ إِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيَهُ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۚ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ » (1)

ما به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده. و چون بر (جان) او احساس نا امنی کردی، به دریایش بیفکن و نترس و اندوه مدار، که ما او را به تو باز می گردانیم و از پیامبرانش قرار می دهیم.

ص: 346

در این جا این مطلب مهم وجود دارد که وحی مخصوص به پیغمبر نیست. زیرا خطاب به مادر موسی علیه اسلام نیز وحی الهی شد؛ البته بعضی ها در این جا گفته اند به مادر موسی الهام شد، که اینان اصلا نه معنای الهام را فهمیده اند و نه معنای وحی را متوجه شده اند.

الهام به معنای مطلبی است که در دل انسان بیافتد، آنگونه که او آن را دستوری خارج از دل خویش تلقی نکند. مثل این آیه:

« وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا » (1)

سوگند به نفس و آن چه آن را سامان داد، پس (فهم) فجور و تقوی را به وی الهام کرد.

نیز در دعاها داریم:

« اللَّهُمَّ أَلْهِمْنِي الْخَيْرَ فِي أَمْرِي » (2)

خداوندا توفیق خیر در کارم را به من الهام کن!

توفیق یعنی اینکه انسان به قدرت خودش بر انجام کار خوب و یافتن مصداق آن پی ببرد. مثلا احسان، نیازمند دو مقدمه است:

اولا علم به احسان و تشخیص مصداق آن و افراد نیازمند دریافت آن.

ثانیا توانمندی و تمکن جانی و مالی بر انجام آن؛ به طوری که گاهی انسان از تمکن لازم برخوردار است، ولی تصور می کند که اصلا نیازمندی وجود ندارد. گاهی نیز ضمن آگاهی از وضعیت و

ص: 347

---

1- الشمس /6 و 7.

2- چنین عبارتی را در منابع موجود نیافتیم. البته شیخ طوسی در المصباح المتهدج، ج 2، ص 588 آورده است: «و ألهمني الخير و العمل به». (محقق)

شرائط نیازمندان و فقرا امکانی برای مساعدت به آنان ندارد.

حال؛ در موضوع بحث ما، الهام یعنی آنکه خداوند چنان در قلب انسان بیندازد که نسبت به ناتوانان و نیازمندان به احسان، متوجه و متذکر گردد. البته آنچه او را قادر بر انجام این فعل می کند، علم است. لذا روایت دارد که خداوند برای امتحان بنده اش، نکته ی مختصری در دلش می اندازد. اگر رو بر نتابد و با محسن قبول و لبیک به این ندای درونی به کار خیر اقدام ورزید، توفیق عمل خیر بیشتری را به او می دهد. تا جایی که خودش اساساً منشأ خیر می گردد. ولی اگر بی اعتنائی کند و با همه ی توانمندی که دارد از انجام عمل خیر سر باز زند، او را به حال خویش رها می کند. (1)

اما وحی یعنی اینکه: من متوجه این معنا باشم که از جای دیگری خبری به من داده می شود. شاهد این قضیه آن است که در هنگام الهام، کسی نمیگوید چه کسی این مطلب را به قلبم انداخت؟ راست بود یا دروغ؟ لذا بدون چنین احساسی در اقدام به آن چه در قلبش افتاده است، درنگ نمی کند. ولی در وحی اصولاً این بحثها مطرح نیست. شخص با آگاهی کامل و درک مناسب، نسبت به منبع خبری که به او داده شده، اقدام می کند و به اوامر و دستورات آن وحی عمل می کند. قرآن می فرماید:

« وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ » (2)

و به آن چه فرمان داده می شوند، عمل می کنند.

ص: 348

---

1- الکافی، ج 2، ص 254؛ بحارالانوار، ج 67، ص 243.

2- تحریم / 6.

لذا ما نمی توانیم بگوییم دیوار و جمادات، درک و شعور ندارد؛ چرا که من و شما توان و قدرت آن را نداریم که به دریافت های جمادات راهی داشته باشیم. ولی متأسفانه با درک ناقص خویش، به این مسائل ورود می کنیم و می گوییم:

از جمادی مردم و نامی شدم \*\*\* وز نما مردم به حیوان بر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم \*\*\* پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟

حمله ی دیگر بمیرم از بشر \*\*\* تا بر آرم از ملایک پرو سر

وز ملک هم بایدم جستن ز جو \*\*\* کل شیء هالک الا وجهه

بار دیگر از ملک قربان شوم \*\*\* آنچ اندر وهم ناید آن شوم (1)

اینها مطالبی است که ما تنظیم کرده ایم، وگرنه بدون شک، خداوند به بعضی از انسان ها قدرت هایی داده که به دیگران نداده است. لذا کیفیت اخبار خدا به مادر حضرت موسی، برای افراد بشر به طور دقیق روشن نشده است.

بعد می فرماید:

« فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ . . . فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَىٰ

ص: 349

1- مثنوی مولوی.

تَقَرَّرَ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلَا تَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (1)

پس خاندان فرعون، او را از آب گرفتند تا سرانجام دشمن جان آنان و مایه اندوهشان باشد. آری فرعون وهامان و سپاهشان خطاکار بودند... پس او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش روشن شود و غم نخورد، و بداند که وعده خدا

درست است، ولی بیشترشان نمی دانند.

در این جا نیز می فرماید: بستگان فرعون، کودک را از آب گرفتند تا در دستگاه خود دشمن بسازند. لذا نمی توانیم فعل «لیکون» را که مضارع است، مربوط به آینده بدانیم؛ چرا که در گذشته اتفاق افتاده است. اما زمان این فعل نسبت به «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ»، آینده محسوب می شود.

به ابتدای آیه پنجم برگردیم:

اگر خدا می خواست فقط درباره موسی و فرعون بحث کند، باید میگفت: «أَرَدْنَا أَنْ نَمُنَّ» یعنی ما چنین خواستیم؛ در حالی که فرموده است: «ما چنین می خواهیم».

بنی العباس در پانزدهم جمادی الاولی سال 132 هجری، در نخستین روزی که می خواستند در مسجد کوفه از مردم بیعت بگیرند، «داوود بن علی بن عبدالله بن عباس»، برادرزاده اش «ابوالعباس سفاح» را بلند کرده و خطاب به مردم حاضر در مسجد، همین آیه ی « وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ...» را خواند. پیامش این بود که: ای مردم! امروز شما مستضعف هستید

ص: 350



و ما هم حاکم بر شماییم و بنابر سخن قرآن که وعده ی الهی است، مقرر شده تا بر شما حکومت کنیم و شما هم با ما بیعت کنید. لذا در پایان سخنان خویش، به منظور تحذیر از هر گونه اقدام خلافی گفت:

« فانا السَّفَّاحُ الْمُبِیْحُ وَ الثَّائِرُ الْمَبِیْرُ ». (1)

من خون ریزی باکم و انتقام جوی هلاک کننده.

من کسی هستم که آن قدر خون می ریزم تا همه بدانند که در ساختار قدرت جدید، سخنی از عفو گذشتگان نیست. من کسی هستم که رابطه را قطع می کنم. یعنی ما نسل هر کسی را که در حکومت گذشته جانی می دانستیم، قطع می کنیم.

## تطبیق دوم: استضعاف

### اشاره

استضعاف که در این آیه ی شریفه با تعبیر « تَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ » بدان اشاره شده است، بیان حال مستضعف به لحاظ زمان محکی است نه وقت حکایت. یعنی وقت حکایت، زمان خاتم انبیاء صلی الله علیه واله است، ولی زمان وقوع حکایت، عصر موسی علیه السلام است. لذا هرگز خداوند نمی خواهد بفرماید «خواستیم بر کسانی که این چنین اند منت گذاریم». خیر! بلکه می فرماید: «اراده ی ما این است که از دادن منصب مان که منصب الهی است، به هر کسی، هدفی را دنبال کرده باشیم. از سویی، مصداق واضح صاحب منصب مادر این آیه ی کریمه، انبیاء الهی و خاتم انبیاء صلی الله علیه واله وائمه ی

ص: 351

---

1- انساب الاشراف، بلاذری، ج 3، ص 143؛ تاریخ طبری، ج 7، ص 426؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 7، ص 154.

دوازده گانه عليهم السلام هستند، و در آیه ی کریمه ی مورد بحث، از همه آنها به «امام» (1) که اجمع از رسول است تعبیر می کند.

اما جامعه آن گونه آن بزرگواران به ناتوانی کشاند که آنها را به شهادت رساند و مانع عملی شدن اراده ی ما شده و در نتیجه ی عملکرد آنان، این ذوات مقدسه، متمکن از ادای وظیفه الهی خویش نشدند. اینک می خواهیم بر آنان منت نهیم.

لذا «استضعفوهُم» را نمی توان «وَجَدُوهُمْ ضَعْفَاءً» یعنی «آنها را ضعیف یافتند» معنی کرد. بلکه همان گونه که گفته شد، مفهوم آن چنین نیست که جامعه کاری کرده باشند که اهل بیت انجام وظیفه نکنند، بلکه کاری کردند که ناتوان از انجام وظیفه شده باشند. از جمله اینکه مثلا آنها را کشتند، زیرا هرگز بنابوده انبیاء الهی روین تن باشند. بنا نبوده بتوانند زنجیرهای آهنی را پاره کنند و یا با یک مشت سقف زندان را فروریزند و از زندان بیرون آیند، یا به زور و اجبار، مردم را گرد آورند.

به عنوان مثال، امیرالمؤمنین می فرمود: «اگر تمام عرب در مقابل من بایستند، بدانان پشت نخواهم کرد»، اما کار را بر حضرتش به جایی رساندند که یا اعلان ارتداد کند و یا چیزی را تحمل کند که از عهده ی هیچ روین تنی بر نمی آمد. به همین ترتیب با سیدالشهداء علیه السلام به گونه ای رفتار کردند که در آخرین رجز خویش در عصر عاشورا بفرماید:

ص: 352

---

1- ممکن است شخصی رسول باشد ولی امام نباشد. امام یعنی کسی که در تمامی آنچه مربوط به او است، یعنی سخن و گفتار و عمل و کردار و پذیرش که آن را تقریر نیز نام نهاده اند، لازم الاتباع بوده و حجیت دارد.

در یک کلام: مرگ به از ننگ و ننگ به از آتش است. واضح است که منظور امام علیه السلام آتش الهی بود نه آتش نمرودی. خلاصه آنکه درست این است که «إِسْتَضَعْفُوهُمْ» را «جَعَلُوهُمْ ضَعْفَاءً» معنی کنیم.

انبیاء و ائمه همانانی هستند که قرآن ما را در جریان کشته شدن و تکذیبشان از جانب مردم قرار داده و می فرماید:

«فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ فَهَيَّأْنَا تَفْتُلُونَ» (1)

گروهی را تکذیب کردید و گروهی را می کشتید.

لذا قرآن اراده ی الهی را در حمایت از این مستضعفین حکایت کرده و می فرماید: ما به طور قطعی بر آنها منت می گذاریم و تعهد میکنیم که اینها را به قدرت رسانیم و وارثان زمینشان گردانیم، و آنان را در زمین مسلط سازیم و توانمند بداریم. نخستین وعده ای که بدانان می دهیم، این است که آنها را «امام» و «مقتدا» قرار میدهیم؛ زیرا مخالفانشان به طور یقین کشف کرده بودند که قدرت ایمان آنان به حدی است که به هیچ عاملی دست از اظهار ایمان بر نمی دارند، لذا نیروی لازم برای مقابله با آنها را ندارند.

بنابراین، مستضعفی که خداوند در آیه مورد نظر بنا دارد او را امام و وارث زمین قرار دهد، آن کسی نیست که می خواسته یک دانه برنج بخورد، ولی چون به او اجازه ی این کار را نداده اند،

ص: 353

خداوند می خواهد در عوض آن برنجی را به او بدهد که هر دانه اش یک من تبریز باشد! خیر! مستضعف آن کسی است که خودش توان انجام رسالت الهی را دارد؛ لیکن مردم از روی سرکشی و طغیان، در او ایجاد ضعف کرده اند، یا کاری کرده اند که تلقی ضعف از او شده باشد.

به عبارت دیگر، «مستضعف» کسی است که از او سلب قدرت شده یا نسبت به وی تلقی بی قدرتی شده است. در آیه مورد بحث که از آیات عجیب قرآن است، هم وعده ی ظهور و هم وعده ی رجعت مستضعف گنجانده شده است. لذا پیامبر مصداق مستضعف - به آن معنا که جلوی ادای وظیفه ی الهی اش را بگیرند - نبود.

ما اگر بنخواهیم اجمالاً- و قبل از تطبیق این قانون الهی، کلیت و جزئیت آن را از جهت زمان و مکان دریابیم و از این طریق به فهم معنای آیه ی کریمه نزدیک شویم، باید بدانیم این کلیت و جزئیت به حسب اشخاص معنا ندارد. زیرا آنانی را که خدا امام و پیشوا قرار میدهد، کسانی اند که از همان ابتدا شایستگی امامت داشته اند، یعنی همان کسانی که در زمین به ضعف کشیده شدند.

به کار بردن ماده «ضعف» در باب استفعال، دو معنا را می تواند برساند: یکی طلب فعل و دیگری ایجاد فعل. «استضعف أقواماً» می تواند چنین معنا گردد که عده ای را ضعیف یافت، یا عده ای را از انجام کاری که توانش را دارند، ناتوان کرد. استضعاف در این آیه که فعل آن به صورت مجهول آمده، یعنی در آنها ایجاد ضعف شد یا ضعفشان کشف شد، که به هر دو معنا در آیه ی مورد بحث صحیح

است، هرچند به نظر من معنای دوم به مقصود حضرت حق جل و علا نزدیک تر به نظر می رسد.

### «في الارض» یعنی استضعاف مادی

راز عملی نشدن مسئولیت از جانب صاحب منصب الهی، ناتوانی وی در ادای مسئولیت خویش نیست، بلکه این عدم تمکین به موانع و عواملی بر می گردد که سد راه وی در ادای وظیفه اش شده اند. زندانی کردن موسی بن جعفر، انتقال حضرت هادی و عسکری از مدینه و تبعیدشان به سامرا، خانه نشین کردن امیرالمؤمنین علیهم السلام و دیگر فشارهایی که بر سایر ائمه علیهم السلام وارد آوردند، همه از همین قبیل است. این در حالی است که این ذوات مقدسه در برابر این همه موانع مادی پا پس نکشیدند، بلکه آنقدر در انجام مسئولیت خویش مقاومت کردند که این تضییقات منجر به شهادتشان شد. لذا مبدا آنان را با مصادیق آیه ی شریفه ی « **الَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسَّ تَطِيعُونَ حِيلَهُ وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا** » - که بیان حال مردان و زنان ضعیف الجسم، هم چون پیرمردان و پیرزنان و کودکان، و آنانی که جرأت اظهار مسلمانی ندارند . یکی بگیریید.

از مابعد آیه یعنی « **وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ** » که اشاره به فضای حاکم پس از ظهور است، معلوم می شود منظور آیه این است که آنها را به لحاظ مادی و نه روحی ناتوان کردند.

منظور از ناتوانی روحی یعنی به گونه ای جار و جنجال کنند که طرف مقابل در موضع انفعال قرار گیرد و خجالت کشد یا بترسد، و در نتیجه نتواند از انجام وظیفه ای که بر عهده دارد، برآید. ولی

ناتوان مادی یعنی استعداد مادی ادای وظیفه‌ی رسالت یا امامت را از رسول و صاحب منصب الهی سلب کنند و در زمین ناتوانشان سازند.

برای فهم معنا و تفاوت ناتوانی و استضعاف روحی با جسمی، به این داستان توجه کنید، چرا که این گونه قصه هاگویای خیلی از معانی دقیقی است که بیان خود مطلب بدون این قضایا بدین گونه واضح نیست.

رشید عالی (1892 - 1965 م) از چهره های ناب سیاسی و مظهر ملی گرایی عراق بود، که از 1933 تا 1941 سه بار نخست وزیر عراق شد. در جنگ دوم جهانی کوشید تا برای قطع نفوذ بریتانیا در عراق، به کشورهای محور به ویژه آلمان نازی نزدیک شود. در آوریل 1941 کودتایی ضد بریتانیایی را سازمان داد. اما بعد از دو ماه، حکومتش برافتاد. در آن زمان انگلیسیها معاهده ای با عراق داشتند که با ایران، علی رغم اعلام بیطرفی اش، چنین پیمانی نبسته بودند، و آن اینکه ارتش انگلیس حق نداشت بیش از سه روز در عراق بماند. ولی انگلیسی ها عراق را دوباره اشغال کردند و همه پیمان های بسته شده را ملغی دانستند. رشید عالی که مظهر ضدیت با انگلیس نیز بود، پس از شکست کوشش هایش در عراق، همراه با شریف نایب السلطنه، امین زکی رئیس ستاد ارتش و حاج امین الحسینی مفتی اعظم فلسطین، شبانه از عراق بیرون آمد و از مرز خسروی به ایران گریخت و به تهران آمد. این واقعه زمانی اتفاق افتاد که رضاشاه هنوز در قدرت خود بود، لذا آنها در تهران با تسلط کامل به شدت

ص: 356

تحت مراقبت جاسوسان شهربانی به ریاست سرپاس مختاری که هر تحرکی را زیر نظر داشت، قرار داشتند؛ تا این که رشید به قصد جلب حمایت های هیتلر عازم برلین شد.

به هنگام کودتای نظامی «شریف علی بن حسین» علیه «ملک فیصل دوم» دو ساله، پسر خاله ی خود، در شرایطی که نیابت سلطنت بر عهده «عبدالله» دایی اش بود، مادرش «شاهزاده بدیعه» او را که کودکی بیش نبود در آغوش گرفت و از صحنه درگیری گریخت و به خانه آیت الله «سید محمد صدر» برد. ولی انگلیسیها به دلیل نفوذی که این مرجع دینی داشت، چیزی به ایشان نگفتند. البته این کودتای نافرجام بیست روز بیشتر طول نکشید و رهبر کودتا به لبنان گریخت و از آن جا راهی انگلستان شد و در آن جا به تحصیل پرداخت. سپس خاندان شاهی عده ای را به اتهام اقدام علیه قانون اساسی محاکمه کردند. متهمان هم در توجیه اقدام خویش، به پناه آوردن مادر ملک فیصل به خانه آیت الله صدر استشهاد کردند که همکاری شان با کودتاچیان از روی ترس بوده است.

استشهاد ما به این بخش از این ماجرا است که وقتی شاهزاده با کودک دو ساله اش به خانه آیت الله صدر پناه آورد، ایشان بیست و چهار ساعت با اتومبیل خودش در بغداد میگذشت تا بگوید که من فرار نکرده ام. معظم له بعدها به خود من گفت: حکومتی ها به سراغ من آمدند و از من پرسیدند: آیا شما قبول دارید که اینها ترسیدند؟ گفتم: بله! گفتند: آخر چگونه چنین چیزی می شود؟ گفتم: ترس مثل شجاعت و یا حب و بغض، از صفات نفسی است.

همه افراد در واکنش به صفات نفسی، طبق یک ضابطه ی مشخص رفتار نمی کنند و هر کسی ضابطه خودش را دارد. این مسأله، میزان خارجی ثابتی ندارد که طبق آن بتوانیم بگوییم اگر چنین یا چنان بشود، طرف میترسد. شدت یک حادثه معین ممکن است صد برابر شود و کسی از آن نترسد؛ در حالی که ممکن است شخص دیگری از یکصدم آن حادثه بترسد. لذا من شهادت می دهم که اینها واقعا ترسیده اند و شهادت می دهم که خودم واقعا ترسیده ام.

این ماجرا را آوردم تا بگویم استضعاف روحی در اولیاء حق وجود ندارد. یعنی ولی الله، خواه پیامبر باشد یا امام منهای مقام رسالت هرگز نمی ترسد. لذا استضعاف در آیه ی شریفه استضعاف مادی است، یعنی کاری میکنند که او را ناتوان کنند. مثلا اگر مانند موسی بن جعفر علیهما السلام زندانی اش کنند، دیگر کاری از دستش بر نمی آید. یا مانند امام مجتبی علیه السلام در نبرد تنهایش بگذارند، کاری نمی تواند بکند. امام حسین و امیرالمؤمنین علیهما السلام را هم بی یار و یاور گذاشتند. امام علیه السلام با جار و جنجال جانمی زند و از میدان به در نمی رود. لذا امیرالمؤمنین خطاب به خلیفه اول فرمود:

«یابن صهاک الحبشیه، لولا کتاب بین الله سبق، و عهد من رسول الله صلی الله علیه واله تقدم، لأریتک أنا أضعف ناصرا و أقل عددا» (1)

ص: 358

---

1- التفسیر، علی بن ابراهیم قمی، ج 2، ص 159 و 391؛ کتاب سلیم بن قیس، ج 2، ص 866، حدیث 48؛ الصحیح من سیرة الامام علی علیه السلام، سید جعفر مرتضی عاملی، ج 10، ص 54.



ای پسر صهاک حبشی! اگر نمی بود آن چه در کتاب خدا است و در پیمانی که از جانب رسول خدا صلی الله علیه واله با من پیش از این بسته شده است، به تو نشان می دادم که کدام یک از ما یاری کننده مان ضعیفتر و تعدادمان کمتر بود.

### شاهدی دیگر بر استضعاف مادی ولی الله

ویژگی بارز ستمگران و ظلمه هم چون معاویه و همتایان او، همواره بهره مندی شان از قدرت مادی است. آنان به پشتوانه ی این قدرت مانع دیگران می شوند و شخص را می کشند تا وی نتواند رسالت الهی اش را به انجام رساند. شاهد قرآنی این سخن، آیه شریفه است:

« يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ . . . . . وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ » (1)

ای رسول! آن چه را که از جانب پروردگارت به تو ابلاغ شده به مردم برسان... و خدا تو را از دست مردم حفظ می کند.

اگر به جای فعل ماضی «انزل» در این آیه، از فعل مضارع «ینزل» استفاده شده بود، چنین تعبیری به منزله تعهدی می شد که خداوند از رسولش گرفته است مبنی بر این که تو باید هر آن چه را که حاملش هستی به مردم برسانی. این به منزله ی آن است که به مردم گفته باشد: ای مردم! پیامبر متعهد شده تا هر حکم و آیه ای

ص: 359

را که به شما نرسانده است. فارغ از زمان نزول آیه که در ابتدای بعثت نازل شده یا در آخر آن که این از جنبه های خارجی موضوع است - برساند. بنابراین اگر چیزی را نرساند، معنی اش این است که خدا به او نداده و نباید آن را به حساب خیانت رسول تلقی کرد.

ولی فعل ماضی، عظمت این رسالت را می رساند که «ما أنزل»، متعلق به همه آن چیزی است که خالق عالم بر خاتم انبیاء صلی الله علیه واله نازل فرموده است؛ یعنی آن چه اگر به مردم نرسد، به معنی آن نیست که پیامبر رسالت الهی را به مردم نرسانده است. بلکه در حقیقت من خدا آن را نگفته ام، وگرنه سنت الهی و تعهد پیامبر بر این است که اگر حکمی را من گفته باشم، برساند. شاهد این بیان، وعده ی الهی، در عبارت «وَاللَّهُ يَعْصِي مَلِكًا مِنَ النَّاسِ» است. یعنی خدا تو را از مردم حفظ می کند. این حفاظت، حفاظت از اشتباه و نسیان و افترای عالمانه و عامدانه بر خدا نیست. خیر! بلکه سخن بر سر حفظ پیامبر از شتر مردم است.

به عبارت دیگر؛ معنای «ما نزل»، این است که اگر نگویم یقیناً، ولی به حساب ضوابط عقلانی - نظر پیامبر این بود که آن گاه که می خواهد شروع به ابلاغ کند، همانجا فرصت این ابلاغ را به او نداده و در دم وی را خواهند کشت. البته سوره مبارکه ی مائده در «حجة الوداع» در عرفات و روز عرفه نازل شد. پیامبر مأمور بود تا امامت امیرالمؤمنین علیه السلام را در عرفات و روز عرفه یعنی روز نهم ذی الحجه اعلام کند. آن حضرت - بر حسب آن چه منافقان از قبل در تبوک نشان داده بودند و شناختی که از آنان داشت - میدانست در این خصوص بیکار نخواهند نشست. لذا اگر به

همین منوال پیش رود، در نهایت حکم الهی ابلاغ نشده و زحماتش هم هدر خواهد رفت. لذا خدای سبحان در هجدهم ذی الحجه تکرار کرد که آن چه را در آن روز فرستادیم، به مردم برسان و اگر نرسانی، اصل رسالت را ادا نکرده ای و خدا تو را حفظ می کند.

آنان در آسمان و عندالله ناتوان نبوده و نیستند. به همین جهت، حق مطلب این بوده و هست که خداوند متعال می خواهد بفرماید: هرگز بنای ما بر این نبوده که همواره جهت پیشبرد اهدافمان نسبت به اجرای سنن الهی استثنا قائل شویم و کاری کنیم تا با کشتن مخالفان امیرالمؤمنین پس از رسول اکرم صلوات الله علیهما و آلهما، آن حضرت بتواند امام مطاع باشد و تنها چهار نفر مانند ابوذر و مقداد و سلمان و عمار باقی بمانند، چراکه ادای وظیفه تنها در گرو امامت بر چنین افرادی نیست و این تنها جزئی اندک و مختصر از ادای وظیفه ی الهی امام است.

### شواهد قرآنی و حدیثی دیگر مبنی بر مادی بودن استضعاف

#### اشاره

با توضیحات گذشته روشن شد که مفهوم استضعاف در این جا مادی است؛ استضعاف مانعی خارجی از ادای رسالت الهی است و هرگز بیانگر هیچ نوع نقصی در وجود کسی که رسالت الهی را بر عهده او دارد، نیست و اصولاً وجود ترس در اولیای برحق الهی معنی ندارد.

اکنون برای استحکام بیشتر بحث، به معرفی شواهدی دیگر از آیات قرآن در تأیید این معنی می پردازیم:

ص: 361

« وَ قَتَلَهُمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ » (1)

و این که پیامبران را به ناحق کشتند.

« قُلْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ اَنْبِيَاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » (2)

بگو: پس چرا پیامبران خدا را در گذشته میکشیدید اگر مؤمن بودید؟

« اَفَاكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُوْلٌ بِمَا لَا تَهْوٰى اَنْفُسَكُمْ اَسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُوْنَ » (3)

آیا هر بار پیامبری چیزی برایتان آورد که دلخواه شما نبود، تکبر ورزیدید؟ پس گروهی را تکذیب کردید و گروهی را می کشتید.

« فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَالَ اِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُوْنَ » (4)

(ای موسی) تو و پروردگارت بروید و بجنگید. ما همین جانشینیم (حوصله جنگ نداریم).

در سیره و حدیث نیز شواهدی می یابیم، از جمله موارد زیر:

### بیعت اجباری از امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی از مصادیق استضعاف، داستان گرفتن بیعت اجباری از امیرالمؤمنین علیه السلام توسط اصحاب سقیفه است. وقتی آن حضرت را به زور به مسجد کشاندند، رو به محلی کرد که مکان دفن یا

ص: 362

1- نساء / 155.

2- بقره / 91.

3- بقره / 87.

4- مائده / 24.

جنازه ی رسول خدا صلی الله علیه واله بود، و این آیه را تلاوت فرمود:

« وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي فَلَا تَشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءُ » (1)

سر برادرش را گرفته و به سوی خود می کشید. (هارون) گفت: ای پسر مادرم! این قوم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند، پس مرا دشمن شاد مکن!

اصل آیه درباره ی هارون و موسی و مربوط به زمانی است که موسی از وعده گاهی که با خداوند متعال داشت، بازگشت و دید که قومش بت پرست و گاو پرست شده اند. آن گاه از ناراحتی ریش برادرش هارون را گرفت و به سمت خودش کشید و هارون به موسی علیهما السلام عرضه داشت: ای پسر مادرم! ریش و سر مرا مگیر! من با آنانی که بت پرست شدند، مخالفت کردم، لیکن آنها مرا ناتوان یافتند.

محل استشهاد امام علیه السلام به این آیه شریفه در داستان اخذ بیعت اجباری از ایشان، این است که: چنین نبود که من ناتوان شدم یا نیرو داشتم ولی اعمال نکردم. خیر! بلکه مرا ناتوان یافتند، زیرا مأمور نبودم تا به اعجاز، ایجاد نیرو کنم، با این که این کار به راحتی از من ساخته بود. ترس من از این بود که بگویی میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سخنم را رعایت نکردی (2) بنابراین چه بایست می کردم؟!

جالب در این قضیه آن است: خصوصیتی که درباره داستان

ص: 363

1- اعراف / 150.

2- طه / 94.

هارون و موسی است، به طور عجیبی قابل انطباق بر وضعیت علی علیه السلام بعد از رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله با حفظ سطح مقام صاحب منصبان الهی است. اساساً حق این است که بگوییم توطئه از زمان رحلت شروع شد، نه این که منتظر بمانند تا پیغمبر بمیرد، آنگاه توطئه شان را شروع کنند، زیرا آنها نمی دانستند که پیغمبر چقدر عمر می کند.

استضعافی که درباره امیرالمؤمنین علیه السلام اعمال شد، استضعاف به لحاظ قوای مادی بود، نه ایجاد ضعف به این معنا که لشکری داشته باشد و آن را از او گرفته باشند. لذا اراده ی خودشان را بر آن حضرت تحمیل کردند. این است که امام علیه السلام خطاب به رسول خدا زبان به شکایت می گشاید که اینها مرا ناتوان یافتند و نزدیک بود مرا بکشند.

### «لوط» پیامبر و خانواده و بستگانش

آیاتی از قرآن که ضمن آنها به ماجرای «لوط» پیامبر و قومش می پردازد، وجهی دیگر از استضعاف را برای ما روشن می سازد:

« وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لَوْ لِيهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَأَنَا لَصَادِقُونَ وَ مَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرَنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (1)

در آن شهر، نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می کردند و به اصلاح نمی پرداختند. گفتند: بیایید به نام

ص: 364

خدا هم قسم شوید که به طور قطعی به «صالح» و قومش شبیخون بزنیم. سپس به خونخواهی وی (به دروغ) خواهیم گفت: ما در محل قتل کسانش حاضر نبودیم و ما قطعاً راست می‌گوییم. و نیرنگی طرح کردند و ما نیز نیرنگی تدبیر نمودیم در حالی که آنان خبر نداشتند.

با فهم معنای آیه، نحوه‌ی به استضعاف کشیدن «لوط» در میان قومش را می‌فهمیم. در شهری که لوط می‌زیست، نه خانواده بودند که به خاطر قدرتی که در خودشان می‌دیدند و تسلطی که بر مردم شهر داشتند، خویشان را بر هر کاری توانمند می‌یافتند. اینان می‌دانستند مردم شهر نیز از کارهایی که خواهند کرد، ناراحت نخواهند شد. از این رو با یکدیگر هم قسم شدند، به خدا سوگند خوردند تا شبانه به لوط و کسانش حمله کنند و آنها را بکشند، سپس به دروغ گواهی دهند که در صحنه‌ی قتل حضور نداشته‌اند. البته در صورتی که حضور می‌داشتند، از لوط و اطرافیانش به طور کامل دفاع می‌کردند.

خداوند می‌فرماید: ما هم مکرشان را با مکر پاسخ دادیم و به لوط دستور دادیم از آن شهر - بدون همسرش که با آنان همدست و همسان بود به بیرون آید. سپس همه را گرفتار عذاب کردیم.

استضعاف قوم لوط، از آن جهت نبود که در طرف مقابل یعنی «لوط» و پیروانش ایجاد ضعف کرده باشند، بلکه از آن جا که عامل حق جل و علا را در نظر نگرفتند، احساس می‌کردند که آنها را ضعیف یافته‌اند. ولی خداوند مکرشان را بی اثر کرد و فهمیدند که خودشان ضعیف‌اند.

یکی دیگر از مصادیق استضعاف که خداوند در قرآن بدان اشاره دارد، مربوط به آنانی است که در اظهار ایمان خویش ناتوانند. سخن بر سر مؤمنانی از قریش مکه است که کشف کردند اگر بخواهند در دفاع از خود اظهار ایمان کنند، توحیدشان در تضاد با شرک آنان است. لذا از آنانی محسوب می شدند که استضعاف در ایمان داشتند؛ یعنی از ایمانی قوی برخوردار نبودند. قرآن استضعاف آنان را این گونه به تصویر کشیده است:

« أَلَا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا » (1)

به جز مستضعفین از مردان و زنان و کودکان که چاره ای نمی توانند بیندیشند و راهی به جایی نمی برند.

اینان حتی به لحاظ ضعف در ایمانشان، نمی توانند دست تعدی را از خویش دور سازند. لذا این گونه دست نیاز به درگاه حضرت حق جل و علا بر می داشتند:

« رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا » (2)

پروردگارا ما را از این شهری که اهلش ستمکارند بیرون ببر، و برای ما سرپرستی بگذار، و از جانب خود برای ما یآوری قرار ده.

ص: 366

---

1- نساء / 98.

2- نساء / 75.



نوع دیگری از استضعاف، کنشی است که از ناحیه ی کفار نسبت به مؤمنان صورت می گیرد، که عقاید آنان را در حضور خودشان به سخره بگیرند. این شکل از استضعاف را قرآن این گونه بیان می فرماید:

« وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَأَلْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ أَنْكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا » (1)

البته خداوند در قرآن بر شما نازل کرده که هر گاه بشنوید آیات قرآن مورد استهزاء و ریشخند قرار می گیرد، با آنها منشینید تا سخنی دیگر آغاز کنند؛ چرا که در غیر این صورت شما نیز مثل آنان خواهید شد. مسلماً خداوند همه منافقان و کافران را یکجا در دوزخ گرد خواهد آورد.

مضمون آیه که مخاطبش مؤمنان است، چنین است:

اگر در مجلسی با کسانی همنشین شدید که کفر خود نسبت به آیات خدا را ابراز دارند، بدانها بی احترامی کنید و آنها را به سخریه گیرند، از مجلسشان برخیزید؛ مگر آن که با آنها شرط کنید تا به سخنان دیگری که ارتباطی با مذهب و اعتقادات شما ندارد، پردازند. اگر چنین نکنید، شما هم مثل آنها هستید و در این حال، خداوند شما را که در چنین حالتی منافق محسوب

ص: 367

می شوید، با آن کافران همگی در یک طبقه از جهنم قرار می‌دهد.

استضعافی که در این آیه مورد نظر است، استضعافی است که کافر حس می‌کند اگر دین و عقیده‌ی طرف مقابل هم مورد تمسخر قرار گیرد، به رگ غیرتش بر نمی‌خورد. اینان نیز در ایمان خویش مستضعف اند. (1)

## مراحل اجرای حکم الهی

### اشاره

هریک از احکام الهی که برای بندگان، از ناحیه‌ی حضرت حق جل و علا به رسول بزرگوارش ابلاغ می‌گردد، سه مرحله دارد:

جعل: یعنی الزامی کردن حکم به عنوان یک قانون و دستور الهی و تعیین تکلیف بندگان؛ تا بدانند خداوند متعال آنها را به چه کاری ملزم داشته است. مثل آیه شریفه در مورد تکلیف بندگان به روزه:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » (2)

ای کسانی که ایمان آورده اید! روزه بر شما واجب شد، همان گونه که بر پیشینیان شما واجب گشت، باشد که تقوا پیشه کنید.

در خصوص این مرحله، با دیدن این حکم الهی، وظیفه‌ی

ص: 368

---

1- در همین خصوص، بابی در «کتاب الایمان و الکفر» از اصول کافی به نام باب المستضعف وجود دارد که احادیث مربوط به همین جنبه از استضعاف را آورده است.

2- بقره / 183.

ایمانی برای همه کسانی که در دایره ی ایمان قرار گرفته اند، این است که بگویند: بله، خداوند روزه را بر ما واجب داشته است. از این رو انکار آن به منزله ی تکذیب قطعی خاتم انبیاء صلی الله علیه واله و موجب خروج از ایمان است. ایمان به این حقیقت را که روزه وظیفه ی هر مسلمانی است، اصطلاح تصدیق به «جعل» می نامیم، یعنی الهی بودن چنین دستوری را می پذیریم.

فعلیت: مرحله ی بعدی حکم مرحله ای است که شرایط عمل به حکم فراهم می گردد. خداوند در ضمن آیات روزه می فرماید:

« شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » (1)

ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن به عنوان راهنمای مردم و حجت های روشنگر و فارق میان حق و باطل در آن نازل شده است. پس هر کس از شما که این ماه را در یافت، باید آن را روزه بگیرد.

بنابراین شرط عمل به حکم و به فعلیت در آوردن آن، ورود در ماه رمضان است. از این رو مثلاً در روز سی ام ماه شعبان که یوم الشک است، هنوز ورود در ماه رمضان ثابت نشده است، لذا انجام روزه و به فعلیت در آوردن امر الهی، یقینی و قطعی نمی شود. تازه پس از این قطعیت، تا زمانی که انسان خود را برای روزه گرفتن آماده نکرده باشد و مثلاً برای جلوگیری از ضعف در

ص: 369

قوای جسمی در سحر و یاشب قبل غذایی نخورده باشد یا اینکه نیت روزه نکرده باشد، هنوز حکم نسبت به او، به صورت مطلق فعلی نشده است.

تنجز: این عنوان به مرحله سوم حکم اطلاق می گردد و آن زمانی است که من و شما روزه بگیریم. یعنی برای روزه نیت کنیم و امساک را شروع کنیم.

بیان این سه مرحله در احکام الهی، از آن رو است که گفته باشیم: امامت و نبوت، از مناصب الهی است که مشمول «جعل» میگردد:

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً دُونَ بَأْمُرِنَا » (1)

نیز در مورد حضرت داوود علیه السلام می فرماید:

« يَا دَاوُودَ أَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ » (2)

البته هر جعلی یک «مصحح جعل» لازم دارد که این مصحح را از منظر بشری و انسانی «وجه عقلائی» آن جعل نام می نهند. مثلاً به خاطر رعایت وجه عقلائی که مربوط به بشر است، تلاش می شود تا انتصابات که در حیات فردی و اجتماعی صورت می گیرد، بر مبنای صلاحیت ها و اهلیت های متناسب، از قبیل تخصص ها و تحصیلات و در نهایت ویژگی های مرتبط با مناصب مورد نظر باشد.

اما این وجه عقلائی «مصحح جعل» که مناصب الهی نیز از

ص: 370

1- طه / 73.

2- ص / 22.

همین قبیل اند، در حضرت حق جل و علا تبدیل به «حکیم» و «خبیر» می شود که به عنوان نمونه، آیه ی «أَنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ» (1) از این حقیقت خبر می دهد. این مناصب به جعل الهی صورت می پذیرد و جعل الهی تابع مختصات خودش است، لذا این ویژگی ها مربوط به شرایط، اهلیت ها و توانمندی هایی است که خداوند در کسی پدید آورده و بدین ترتیب، فرد قابلیت تحمل منصب الهی را پیدا میکند. در نتیجه هر نصبی و هر حکمی باید مصلحتی در سطح حکم و الزام به آن یا مفسده ای در عدم الزام به آن حکم در بر گیرد.

البته شایستگی ها با توجه به وسعت دایره نبوت و امامت متفاوت می شود و فعلیتش از زمان ابلاغ جعل منصب الهی به وسیله نزول آیه ولایت - یعنی آیه ی «أَنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» - (2) محقق می گردد که به دنبال آن خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فرموده است:

« مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ ، اللَّهُمَّ وَالٍ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادٍ مَنْ عَادَاهُ ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ الخذل مَنْ خَذَلَهُ» . (3)

نیز فرموده است:

« اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارٍ» . (4)

«تنجز» این منصب الهی به هنگامی است که من و شما و

ص: 371

---

1- شوری / 27.

2- مائدة / 55.

3- معانی الاخبار، شیخ صدوق، ج 1، ص 67.

4- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج 3، ص 135؛ کنز العمال، متقی هندی، ج 11، ص 643.

همه ی امت و آنهایی که مخاطب این عبارت در روز غدیر خم بودند، با تمامی وجود پاسخ صریح بدهیم. باید آشکار و روشن در پاسخ به « أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْكُمْ بَانْفُسِكُمْ » به ولایت امامی اقرار و اعتراف کنیم و تن دهیم که امامتش به مردم ابلاغ شد، ولی مردم از او تبعیت نکردند، و در جبهه مخالفانش قرار گرفته اند؛ لذا اکنون آن گرامی امام فعلی مردم نیست.

حق این است که با شیخ صالح کواز (1) رضوان الله علیه در قصیده ای از او که زبان حال صدیقه کبری علیها السلام است، هم نوا شویم. وی می سراید:

أَبْنَاهُ هَذَا السَّامِرِيُّ وَ عَجَّلَهُ \*\*\* عَبْدًا وَ مَالَ النَّاسِ عَنْ هَارُونَ

پدر جانم! از این سامری و گوساله اش تبعیت شد، و مردم از هارون روی بر گرداندند.

### جعل سابق و لاحق

حال؛ با توجه به مفهوم «جعل» برگرفته از مطالب بالا، دانستن این نکته ضروری است که بدانید جعل دو گونه است:

«جعل سابق» یعنی تشریح و بنای آن چه حسب مورد، از سوی خداوند به واسطه ی پیامبرش به مردم ابلاغ می گردد. جعل

ص: 372

---

1- ابوالمهدی بن حاج حمزه عربی محتد، ملقب به شیخ صالح کواز (کوزه فروش) از قبیله ی «خضیرات» است. وی از شعرای قرن سیزدهم هجری است که به سال 1233 (ه. ق) متولد شده و در سال 1290 (ه. ق) در گذشته و در نجف دفن شده است. شیخ صالح عالمی بزرگوار و در ادب و نحو کم نظیر بود. اشعار رثایی او در مجالس عزا خوانده میشود.

مناصب الهی مثل اعلام رسول خاتم به عنوان پیامبر الهی حضرت حق جل و علا به عموم مردم، از این سنخ است. نوع دیگر «جعل لاحق» است که برای توضیح آن باید ابتدا به مفهوم آیه زیر توجه کنید:

« أَلَا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ ، إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ ، إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَآيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى ، وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا » (1)

اگر او را یاری نکنید، البته خداوند او را یاری کرده است؛ آن هنگام که کافران او را (از مکه) اخراج کردند (یک همراه بیشتر نداشت). دومین آن دو، به هنگامی که در غار بودند، وقتی به همراه خود می گفت: اندوه مدار که خدا با ماست. پس خداوند آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهسانی که نمی دیدید تقویت کرد و سخن کافران را پست ترین قرار داد. و سخن خدا است که همواره برترین سخن است.

این آیه که در اواخر حیات پیامبر نازل شده، می فرماید: اگر شما او را کمک نکنید و تنها بماند، وامانده نمی شود. زیرا به هنگامی که کافران ایشان را از شهر بیرون کردند، خدایاری اش کرد؛ آنگاه که همین پیامبر از مصاحب و همراه خویش پرسید: چرا ناراحتی؟ چرا اندوهگینی؟ تو فکر کردی چیزی به دست نمی آوری! در حالی که خدا با ماست، و آن چه را که توقع داشتی از

ص: 373

دخل مشرکان به تو بدهند، از دکان دیگری به دست می آید.

آنگاه خدا آرامشش را بر پیامبرش فرستاد و او را با لشکریانی که شما ندیده اید کمک رساند. معنی این سخن آن است که اگر دیدید رفیق پیامبر در غار، در بازگشت به مدینه راجع به چنین روز و شبی حرفی زد و گفت من نه لشکریان، نه جبهه جنگ و نه ملانکه ای را دیدم، فریب سخنش را نخورید؛ زیرا خداوند سخن کافران را پست تر و سخن خویش را بالاتر قرار داده است.

لذا ما از بازه ی زمانی ای که خداوند، وعده ی « نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً » را عملی خواهد ساخت . همان وعده که رسول خاتم صلی الله علیه واله بدان مبعوث بود - تعبیر به « جعل لاحق » میکنیم. وگرنه این گونه نیست که تصور شود قرار است ما در آینده اینها را امام قرار دهیم. خیرا ما اینان را از روز اول، امام قرار داده ایم. ولی مخالفانشان به لحاظ حجم و وسعت نیروی مادی خویش، نیروی این ها را کم و نیروی خودشان را زیاد دیدند، لذا مانع آنان شدند. اکنون در « جعل لاحق » - که « نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً » به همین موضوع اشاره دارد به امامت آنان تا صبح قیامت ادامه خواهد یافت.

### نطبق سوم: تمکین امام و مستضعفین در زمین

#### مفهوم « نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً »

حال با توجه به آن چه بیان شد، میگوییم: آن دسته از مصالحو را که خداوند به لحاظ لزوم همگانی بودنشان و نه درجه اهمیتشان، امر به وجوبشان کرده است، « جعل تشریعی » مینامیم. در رویداد غدیر خم، خاتم انبیاء صلی الله علیه واله ، به امر خداوند،



امیرالمؤمنین علیه السلام را با عبارت « مِنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ » برای جهانیان امام و پیشوا قرار داد. در این روز جعلی واقع شد، که «جعل تشریحی» نام گرفت، نه جعل «تطبیق تشریح» در روی زمین.

اما برخی مصالِح که «تنجز» وعده ی الهی همان جعل است، مصالِحی است که خداوند می خواهد تا به واسطه آن، مقام الهی که برای بنده اش در نظر گرفته، در خارج عملی گردد. مث خداوند مقرر کرده بود تا وعده ای که در همان ابتدای بعثت پیامبر، مبنی بر پیروزی اش به وی داده بود. یعنی «انجاز» شعار « أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ » - در روز فتح مکه روی زمین عملی گردد. از این عملی شدن وعده ی الهی تعبیر به «تنجز» می شود؛ زیرا پیامبر، از همان ابتدا مبعوث به وعده ی داده شده در این آیه بود:

« هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ » (1)

حال؛ خداوند جهت «تنجز» قطعی و اصلی وعده ی خویش، زمینه را به گونه ای فراهم می کند تا عملاً شخص به مقام امامت فعلی رسیده و همه از او تبعیت کنند. تحقق این مطلب در عینیت یافتن « نَجَعَلَهُمْ أُمَّةً » و تحقق وعده الهی در آخرالزمان خواهد بود.

این است که در آیهی بالا می فرماید: ما بر خود الزام کردیم تا برای زمانی گسترده که تا پایان عمر دنیا ادامه خواهد داشت. نه در یک مورد و نه برای مدت زمانی محدود - بر سر آنهایی که

ص: 375

مستضعف اند، منت نهیم و آنان را امام قرار دهیم. بنابراین به همین مقدار از منشور ولایت که در روز غدیر خم، برایش آیه نازل شد، بسنده نمی کنیم و دل خوش نمی داریم که سعادت دنیا و آخرتمان تأمین شده است. زیرا درست است که اکمال دین به شرط ایمان و کمال آن برای ما محقق شده؛ لیکن به لحاظ مصلحت، هنوز اتفاقی نیفتاده است.

در این آیه، نکته ای هست که غالباً از آن غفلت کرده اند، و آن تفاوت فعل «نرید» و «اردنا» است. استفاده از فعل زمان مضارع و به دنبال آن «ان نمن» بیانگر این حقیقت است که خدا می خواهد از یک سنت و سیره ی الهی خبر دهد.

مضارع از «حال حاضر» و ماضی از «آن چه گذشته است» گزارش می دهد. لذا نمی توان برای زمانی که آن را «ماضی استمراری الی الابد» نام نهادیم، به دلیل ترتیب افعال به کار رفته در آن، برایش صیغه ی خاصی را در نظر گرفت. به آیه بر میگردیم:

به دنبال فعل «التقطه» که ماضی است، فعل مضارع «لیکون» آمده است. حال وقتی متکلم حضرت حق جل و علا باشد، این معنا را می رساند که فعل دوم، نسبت به فعل اول آینده است، ولی نه نسبت به فعل بعدی «وقالت امرأة» که این فعل، خود مقدمه ی افعال بعدی و افعال مضارعی هم چون «أن ینفعنا» است که این فعل هم، اتفاقاً نسبت به فعل قبلی خود، آینده است. و در نهایت، ماجرای اطرافیان فرعون، پس از گرفتن کودک از رود نیل و در مجموع سنت مقرر خداوند جل و علا را نشان می دهد. (1)

ص: 376

---

1- قصر فرعون و محل این رویداد در شهر باستانی (Memphis) ممفیس، واقع در کناره رود نیل، در 19 کیلومتری جنوب غربی قاهره کنونی، در قسمت علیای مصر و در کنار آثار مهم فراعنه قرار دارد. شهری که بعدها از آن به عنوان معدن سنگ استفاده شد.

زیرا خداوند، فعل «ان نمن» را به هنگام نزول آیه به کار می برد.

بدین سان می خواهد بفرماید که اگر در گذشته کاری کردیم، طبق چه قانونی بوده است؛ اکنون هم اگر کاری بکنیم، طبق کدام قانون است، و در آینده هم اگر کاری بکنیم، طبق همین قانون است. از این رو فعل «ان نمن» را به صیغه ی مضارع آورده است.

اگر جز این باشد، یعنی ماجرای حضرت موسی علیه السلام تمام شده و به تاریخ پیوسته باشد، تعبیر «نتلو علیک» در ابتدای داستان آن حضرت نمی تواند سودی برای پیامبر و «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» که ما باشیم، داشته باشد.

از دیگر شواهدی که سیره حضرت حق در گذشته و حال و آینده را نشان می دهد، استفاده از فعل «نُمَكِّنُ» در ادامه ی آیه ی شریفه است.

«مَكَّنَا» و «نُمَكِّنُ»

خداوند بزرگ در آیه ی شریفه ی قرآن، وقتی می خواهد داستان «ذوالقرنین» را گزارش دهد، فعل ماضی «مکنا» را به کار برده و فرموده است:

«أَنَا مَكَّنَا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» (1)

ما او را در زمین تمکین دادیم و از هر چیزی برای او وسیله ای قرار دادیم.

ص: 377

اما وقتی می خواهد سنت خویش را با نقل حکایت حضرت موسی علیه السلام و فرعون بیان فرماید، فعل «نَمَكَّنُ» را به کار می گیرد.

«الأرض» که قرار است خداوند، مستضعفان را در آن تمکین دهد و در آیه « استضعوا في الأرض » (1) بدان اشاره شده است، با آنچه در آیه ی « يا داوود انا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين الناس بالحق » (2) داوود پیامبر علیه السلام را در آن مأموریت داده است، تفاوت کل و جزء دارند. در این آیه، خداوند به داوود، فقط در رقعۀ ی آباد بشری آن روز که بخش مختصری از زمین بود، برای ایجاد حکومتی برحق مأموریت داد.

اما ارضی که طبق قرار و سنت الهی قرار است مستضعفین برای همیشه در آن تمکین یابند، «ارض» در مقابل «سما» است. یعنی همه ی آن زمینی که تمام قدرت های حاکم بر آن، به نسخ الهی توسط مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف منسوخ خواهند شد؛ حکومت هایی که تنها به جنایت مستقر شد و تنها از راه سقوط قدرت آنانی که خیال می کردند چندین نسل خویش را برای ادامه قدرتشان ساخته اند؛ آنانی که آن چنان قدرتشان را بر مردم تحمیل کردند که انگار مردم تسلیم مطلق آنان اند.

از این روی یکی از مصادیق تحقق تمکین، تمکین غاصبان حقوق اهل بیت علیهم السلام پس از ظهور و در دوران رجعت آن نفرین شدگان خواهد بود. از آن جا که خدا با کسی دشمنی ندارد و بنا

ص: 378

---

1- قصص / 5.

2- ص / 26.

دارد تا پیروزی دینش را به هر کسی که نسبت به ولی مستضعفش تعدی کرده نشان دهد، بنابراین ما بخشی از این تمکین را می توانیم بفهمیم و بخشی دیگر را خود ائمه علیهم السلام نشان خواهند داد. از این رو نیازی نیست تا آیه و روایات مربوط به آن، به بیان تک تک اسامی این غاصبان پردازند. ولی اقتضای تمکین از وجود مقدس امام زمان علیه السلام چیزی جز این نخواهد بود که رؤوس ضلالت، مقهور آن حضرت واقع خواهند شد.

در خصوص یکی از جهات شئون تمکین امام زمان علیه السلام این نکته نیز گفتنی است:

در تمکین از آن حضرت، بنابر انقیاد خلائق با توسل به زور نیست، اما ما با کسانی روبرویم که پس از شنیدن یکصد هزار دلیل، باز خواهند گفت: سیدنا فلان، و به سران باطل خود سر سپرده اند. در پاسخ آنان می توان گفت: در رجعت، سران اولیه ی کفر و نفاق باز خواهند گشت تا پیروانشان، از زبان خودشان، اعتراف و اقرار بر حقانیت امام زمان علیه السلام را ببینند و بشنوند و سپس ایمان آورند.

### «مورث» و «وارث»

#### اشاره

تعبیر بعدی در این آیه که باید توضیح داده شود، «نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» است:

در فرهنگ قرآن و سنت، اساس «مورث» و «وارث» این است که مالی دست کسی باشد؛ آنگاه براساس رابطه ی از پیش تعریف شده ای که بین آن دو برقرار است، از «مورث» به «وارث» منتقل گردد. گاهی که ارث شخصی است، می توان فرض کرد که صد وارث

از صد مورث، خانه‌های محله‌ای را یا به بیع و یا به مرگ، به ارث ببرند. اما اگر محله‌ای متعلق به یهودیان بود و سپس مسلمان‌ها وارث این محله شدند، در این صورت این محله از مالکیت یهود خارج شده و به مالکیت مسلمانان درآمده است.

اما اگر فرض کنیم پس از پنجاه سال دوباره یهودی‌ها آمدند و این محله را خریدند، دیگر «وارث» و «مورث» مصداق نخواهد داشت؛ زیرا در این صورت مسلمان‌ها را «مورث» نمی‌خوانند، بلکه آنها را «از دست داده» می‌نامند. از این رو خداوند مستضعفانی را «وارث» می‌نامد که در روی زمین هستند و به اراده‌ی خدا و جعل الهی، قرار است حکومت و قدرتشان آخرین قدرت باشد و خداوند نیز می‌خواهد تا آنان «امام» باشند. لذا در حکومت چهار سال و هشت ماهه امیرالمؤمنین علیه السلام آن حضرت وارث حکومت ابوبکر و عمر نبود، بلکه تنها در برهه‌ای از زمان، حکومت در دست آن حضرت قرار گرفت؛ آن هم نه حکومتی که مورد نظر و خواست امام علیه السلام باشد.

از همین رو، آیه مورد نظر می‌فرماید:

اولا آنانی که مشمول وعده‌ی ما می‌شوند، خودشان «ائمه» و پیشوا هستند؛ با این توضیح که امام و امامت در این جا به «جعل» نیست، بلکه به «تطبیق» و «تنجز» محقق می‌شود که این نیز باید معنی گردد.

تحقق امامت امیرالمؤمنین و مصداق عینی یافتن «مورثیت» آن حضرت، زمانی صحیح است که هر کس در روی زمین است، در جنبه‌ی امامتش از او تبعیت کند، و در مورثیت او، حکومتش به

شهادت منقطع نشود و به حکومت مشابهِش منتقل گردد. بنابراین وقتی حکومت آن حضرت طی فرایند صلح و متارکه ی جنگ در عهد امام مجتبی علیه السلام، اجبار به معاویه و بدتر از او منتقل می‌گردد، نه امامتی محقق شده و نه مورثیتی مصداق پیدا کرده است. (1)

مدلول عبارت « نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ » این است که ما امروز امامی داریم که در قید حیات است و شهید نشده، اما توان حکومت را از او گرفته اند. لذا باید عمرش ادامه پیدا کند تا این که خدا او را امام و وارث زمین قرار دهد. نیز، اگر عمر یازده امامان به شهادت منتهی شد، به وعده ی الهی باید امامت همه ی آنها در روی زمین با همه ی لوازمش محقق گردد. تنها آنان اند که یکی پس از دیگری حکومت را از کسی مثل خودشان به ارث برد و به امامی مشابه خویش به ارث گذارد و این سیر، تا برپایی قیامت هم چنان ادامه پیدا خواهد کرد.

بنابراین وارث حکومت، تنها صاحبان حق اند؛ بدین معنا که باید پس از امیر المؤمنین علیه السلام، حاکمی مثل خودش بیاید. لذا اگر امام حسن علیه السلام مجبور به صلح با معاویه شد و حکومت عملاً به معاویه واگذار شد، خود نشانگر این است که معاویه وارث بر حق نیست. این تنها قدرتی است که میان مردم دست به دست می چرخد

ص: 381

---

1- این را هم بدانید؛ مطمئناً ویژگی هایی که در معاویه بود، در آل سعود و ملا محمد عمر و امثال آنان همچنان وجود دارد؛ تنها شرایط زمان و مکان عوض شده است.

« وَ تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ » (1)

و ما این روزها(ی شکست و پیروزی) را بین مردم می گردانیم.

لذا می بینیم گاهی قدرت به دست حق مداران و گاهی در دست باطل پیشگان است، و هر از چند گاهی بین حق و باطل دست به دست می گردد. به این دست به دست شدن» نمی توان کلمه ی «ارث» اطلاق کرد که قرآن و آیه مورد نظر از آن سخن میگوید. بلکه تنها زمانی این اطلاق صحیح است که وقتی قدرت به دست حق رسید، دیگر از دستش بیرون نرود. این همان اتفاقی است که بعد از ظهور امام مهدی علیه السلام و سیطره ی آن حضرت بر همه ی جهان خواهد افتاد. لذا صرف دستیابی به قدرت، هرگز به معنای برحق بودن صاحبان آن و اطلاق واژه ی «وارث» بر افراد واجد آن نیست.

« نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ » را به طور واضح می توانیم مرحله ی تکمیلی « نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً » بدانیم. یعنی کسی جای کسی را بگیرد، به طوری که همان کاری را که او می کند، انجام بدهد. طبیعتا همان اثری که از «مورث» مشهود است، همان اثر از او نیز مشاهده گردد.

« هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ، وَ هُوَ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدِي ، وَ وَارِثٌ عِلْمِي وَ حَكْمَتِي وَ سِرِّي وَ عَلَانِيَتِي وَ مَا وَرِثَهُ النَّبِيُّونَ قَبْلِي ، وَ أَنَا وَارِثٌ وَ مُورِثٌ ».

(2)

ص: 382

1- آل عمران / 140.

2- خصائص الأئمة عليهم السلام، شریف رضی، ص 75.



او علی بن ابی طالب است. او پس از من ولی امر و وارث علم و حکمت و پنهان و آشکار من است؛ وارث است برای آن چه پیامبران قبل از من به ارث بردند، و من وارثم و از خودم نیز ارث برده می شود.

بدین روی، پیامبر صلی الله علیه واله در حق آن حضرت فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا» (1)

این همان «جعل وارث» است که خداوند در قرآن بدان اشاره می کند، یعنی آنها را به جای همه ی آنها یی قرار می دهیم که آمدند و اینها نسبت بدانان ظلم کردند و به استضعاف کشاندند. آن قدر به این وارثان قدرت می دهیم تا آنان را از بین ببرند یا دشمنانشان را آنقدر به فلاکت می اندازیم که توان مقاومت در مقابل اینها نداشته باشند.

آن چه در تأیید این تعابیر از ارث بسیار مهم است، این است که این از بین رفتن ها نه تنها به اشخاص، بلکه به نوع و خصوصیت است. از این رو خداوند می فرماید: این میراث به دست آنانی می افتد که خدا می خواهد دست آنها باشد، نه دیگران که مدعی هستند. خدای بزرگ برای این مقصد، وارثیت را در قرآن به خودش نسبت داده و می فرماید:

«أَنَا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِنَّا يُرْجَعُونَ» (2)

ما ایم که زمین را با هر که در آن است، به ارث می بریم و همه به سوی ما باز گردانده می شوند.

ص: 383

---

1- الامالی، شیخ صدوق، ص 354.

2- مریم / 40.

این بدان معنی نیست که در حال حاضر، خداوند مالکیتی بر زمین ندارد تا بخواهد در آینده آن را به ارث ببرد؛ بلکه بدان معنا است که هر قدرت و تملکی که از سوی بشر بر روی زمین اعمال می شود، به اراده ی خدا است و منهای اراده ما چیزی نخواهد بود. در جای دیگر نیز می فرماید:

« أَنْ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ » (1)

این یعنی پایان حکومت های غیر الهی بر روی زمین. لذا حکومت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله به هر مقداری که بود، پایان حکومت بر زمین نبود. بعد از او جدا از علم و حکمت که بیان شد، کسانی هستند که ولایت امر و حکومت بر زمینیان بدان ها خواهد رسید؛ همان ها که آیات در خصوص آنها به صورت آینده سخن میگویند :

« هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ » (2)

نیز می فرماید:

« كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرَسُولِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ » (3)

خداوند مقرر داشته است که قطعاً من و فرستادگانم پیروز میگردیم، و خداوند قوی و شکست ناپذیر است.

آیات این بحث مکرر و تعابیرش مختلف است و همگی حاکی

ص: 384

---

1- انبیاء / 105.

2- توبه / 33.

3- مجادلة / 21.

از تأکید الهی بر این وراثت است، که خودش بحث مستقلی دارد و در آینده بدان خواهیم پرداخت.

در این میان نکته‌ی مهم و قابل توجه این است که اگر بر فرض محال، قرار باشد بعد از مرحله‌ی امامت ولی عصر امام زمان و ائمه بعدی علیهم السلام، مجدداً حکومت طاغوت مستقر شود، عملاً به هیچ وجه وراثتی در روی زمین محقق نشده است، زیرا طاغوتیان هیچگاه وارث زمین نبوده و نخواهند شد.

### دفع یک شبهه (وارث)

شاید کسی بخواهد وارث را در قرآن مجید بر کسانی تطبیق دهد که خود قرآن، آنها را به عنوان وارث در بهشت معرفی کرده و درباره آنها می‌فرماید:

« الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » (1)

در پاسخ باید گفت:

اولاً- آن چه در سوره قصص در خصوص وارثان آمده، به قرینه‌ی عبارت « نُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ »، وارثان در زمین مد نظر است، نه در عالم پس از مرگ و حشر و محاکمه‌ای که بندگان صالح و طالح با آن مواجه می‌شوند. البته سخن گفتن از ارث در بهشت، از مجاز ادبی برخوردار است، چرا که بهشت قبلاً به نام همه‌ی بشر نبوده تا بعداً تعدادی از افراد بشر، به دلایلی دنیاگونه هم چون عدم پرداخت اقساط! از دور خارج شوند و چون آخرت را از دست دهند، حق و نوبتشان به دیگران برسد! تنها در دنیا است که

ص: 385

میراث بری براساس ضوابط دنیوی صورت می گیرد.

ثانیا خداوند بهشت را به اندازه ی مؤمن ساخته است. لذا این گونه نیست که مثلا تعدادی از مؤمنان راهی بهشت شوند و تعداد دیگری از امت پیامبر که در دنیا به نام امت او شناخته شده بودند، جهنمی شوند و در نتیجه جا برای مؤمنان، زیادی بیاید. زیرا هم چنان که بیان شد، وارث بودن در آن جا امر مجازی است و با مفهوم وارث در این دنیا تفاوت بسیاری دارد.

اما آنچه معلوم و واضح است، این است که در میان ائمه ی معصومین علیهم السلام هیچ یک از یازده امام، عمر طبیعی خویش را به سر نیاورد. مثلا امیرالمؤمنین علیه السلام بجز جنبه ی امامت و اعجاز، به لحاظ جسمی بسیار قوی بود و در وصف قدرت جسمانی خویش می فرماید:

« **الَّا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا** ». (1)

درخت بیابانی، چوبش سخت تر است. اما این امام همام با ضربت شمشیر، نتوانست عمر طبیعی داشته باشد.

### تحقق قطعی منت الهی در رجعت

#### اشاره

حوزه ی مسئولیت در مسئولیت های الهی فقط در سطح دنیا نیست تا مقام مسئول بگوید: ما هرچه خدمت کردیم، باید پاداش معادلش را در دنیا بگیریم، و از طرفی فرستاده ی الهی احساس نکند مقام الهی اش هدررفته است، لذا خداوند می فرماید: بر او

ص: 386

باز در این جا یادآوری این نکته لازم است که پیامبر، وظیفه و رسالت خویش را به لحاظ مقام الهی و پاداشی که در آخرت بر کارش مترتب می گردد، ادا کرد. اما آن چه بر این حقیقت اضافه می گردد، این است که آن حضرت جهت نتیجه بخش بودن کارش و عملی شدن وعده الهی دعا کرده و می فرماید: «الحمد لله الذي أنجز علي عبده». خداوند هم در اجابت خواسته ی پیامبرش می فرماید: «می خواهیم منت نهیم و این ائمه را امامان عملی زمین و وارثان آن قرار دهیم، نه برای اینکه منشور امامشان را اعلام کنند، که قبلا اعلام نموده اند؛ بلکه تنها به خاطر پاسخ به درخواست پیامبر عظیم الشان است که چنین اراده ای داریم»

ما باور داریم که رسول خدا صلی الله علیه واله «امام» است، اما (علاوه بر واقع امر) به حسب ظاهر ادای رسالت کرده و از عهده ی وظیفه ی خویش یعنی ابلاغ بر آمده است. آیه ی اکمال دین هم به همین خاطر نازل شده و قرار بر این هم نبوده که حضرتش تا پانصد سال عمر کند. لذا خداوند می خواهد بفرماید بیشتر از ادای این وظیفه ی خطیر، از پیغمبر توقع نداشتیم. از این رو حضرتش جزو بازگشت کنندگان در رجعت نخواهد بود.

در ابلاغی هم که پیامبر آن را ادا کرده است، تنها یک درصد آن خطاب به مردم است و بقیه ی خطابات ابلاغ وحی، برای ائمه ی بعدی اش بوده است. لذا ائمه علیهم السلام جزء بازگشت کنندگان خواهند بود. به عبارت دیگر، جمعیت حاضر در غدیر خم حقیرتر از آن بودند که پیغمبر بنخواهد یا بتواند آن چه را که ادا کرد، برایشان

عملی سازد. لذا این وظیفه بر عهده ی امیرالمؤمنین و یازده امام بعد از او علیهم السلام قرار گرفت. دوازدهمین آنها هم چنان زنده است و آن قدر عمرش طولانی می گردد تا این که انجام وحی الهی محقق شود.

لذا پس از ایشان، ناگزیر به هنگام رجعت، یازده نور الهی باز می گردند تا هم امام زمین و هم وارثان حکومت بر روی زمین گردند. البته ترتیب بازگشت ائمه علیهم السلام در رجعت، بنابر مصالح الهی که خودش می داند، به ترتیب نخواهد بود و تقدیم و تأخیر در آن صورت خواهد گرفت.

از این رو، من هم معتقدم پیامبر را شهید کردند، ولی نه شهیدی که قبل از پایان رسالتش شهید شده باشد. وقتی آیه ی « إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ » نازل شد، خود پیامبر فرمود: « نُعِيَتْ إِلَيَّ نَفْسِي » (1) یعنی خبر مرگم به من رسیده و کارم تمام شد. در نزول آیه «اکمال» هم همین را فرمود.

البته در این خصوص، روایات به صورت گسترده ورود پیدا نکرده اند و تنها مطالبی را مختصراً از باب دلالت التزام - نه دلالت مطابقه - بیان کرده اند. لذا نمی توانیم به این بحث ورود کنیم که مثلاً سیدالشهداء علیه السلام در رجعت چه کاری خواهد کرد. پس به همین مقدار که امام باقر علیه السلام فرموده است، بسنده کنیم:

« أَنْ أَوَّلُ مَنْ يَرْجِعُ إِلَى الدُّنْيَا لِحَارِكِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ، فَيَمْلِكُ حَتَّى يَقَعَ حَاجِبَاهُ عَلَى عَيْنَيْهِ مِنَ الْكِبَرِ ». (2)

ص: 388

---

1- المعجم الكبير، الطبرانی، ص 330، حدیث 11907.

2- بحار الانوار، ج 13، ص 211.

اول کسی که به دنیا بر می گردد، همسایه شما حسین بن علی علیه السلام است. او آن قدر حکومت می کند که از فرط پیری ابروهایش بر روی چشمانش می افتد.

براساس کتاب و سنت، ائمه علیهم السلام به کشته شدن مستضعف شدند و از عهده ی انجام وظیفه ی الهی منع گشتند، لذا همگی آنها در رجعت باز خواهند گشت. اما در خصوص دیگران، رجعت به افراد خاصی اختصاص خواهد داشت و شامل همه مؤمنان نخواهد شد. بدین ترتیب خداوند می خواهد بفرماید: مقام مؤمنانی که در رجعت باز می گردند، چنان است که باز هم حاضرند تحمل مسئولیت کنند. البته عده ای از بدان امت پیامبر که افراد خاصی خواهند بود نیز در رجعت باز خواهند گشت، تا برای خودشان هم روشن شود که فریب خورده اند.

زمان ظهور مانند قیامت است که کسی حتی خود امام عصر علیه السلام از وقت آن آگاه نیست. در حالی که ذوات مقدسه معصومین علیهم السلام از زمان مرگ خویش اطلاع داشتند تا به نوعی برای آن آمادگی داشته باشند، اما از زمان ظهور هیچ اطلاعی ندارند. شباهت زمان ظهور به قیامت، تنها از جهت عدم اطلاع کسی از زمان و نیز وقوع ناگهانی آن است. اما قیامت نیاز به داشتن آمادگی ندارد، چرا که داشتن آمادگی تا مرحله ی مرگ است و بعد از مرگ هرگز سرنوشت تغییر نخواهد کرد؛ زیرا پس از مرگ، کاری از دست انسان بر نخواهد آمد. فقط ممکن است دیگری در حیات دنیا بتواند کاری برای او بکند. از این رو ظهور به عنوان مقدمه ای برای امامت و وراثت و تمکن در دوران رجعت به حساب می آید.

اراده الهی این است تا بر آن کسانی که طواغیت مانع آنان از انجام مسئولیت الهی شان شدند، منت نهد و آنان را در چهار زمینه به قدرت برساند:

1- آنان را عملاً امام گرداند: «نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً»

2- اقتدار آنان، عملاً به منزله ی پایان ظلم و استضعاف اولیای حق خواهد بود.

3- دامنه ی قدرتشان همه ی جوانب جامعه بشری در حوزه اجتماعی و جغرافیایی را در بر خواهد گرفت: «نمکن لَهُمْ فِي الارض»

4- هرچند فعل «نری» در این آیه در زمان مضارع است، اما بیان سرنوشتی است که در آینده بشریت در انتظار هر طاغوتی است.

شاید گفته شود: از بعضی از روایات چنین بر می آید که هر ولی الهی یک فرعون زمان دارد. گوییم: این روایات با تعبیر آیه نیز سازگاری دارد. و آیه ی کریمه، فرعون را به عنوان نمونه ی طاغوت و هامان را کمک طاغوت و طراح نقشه در مقابل داعی الهی می شناساند.

البته کشفیات باستان شناسی درباره ی فراعنه مصر، صرفاً یک بحث تاریخی است و نمی تواند با فرعونیی که به مقابله با حضرت موسی علیه السلام پرداخت، ارتباط و تطبیق داشته باشد.

جمع بندی این آیهی کریمه ی قرآن مجید، تحقق قطعی اصلی را در آینده سرنوشت بشریت بیان می کند که گذشته اش یعنی موسی و طاغوت زمانه اش فرعون (1) و هامان، بخشی از این

ص: 390

---

1- البته فرعون، لقب است و اسم خاص نیست.



اصل است. با تثبیت این موضوع، این حقیقت از لسان حضرت حق جل و علا تثبیت می گردد

امام، وارث زمین تعیین شده است؛ به اراده ی الهی منویات دولت حق را بر زمین اجرا می کند و خداوند او را بر همه ی اقطار زمین تمکین می دهد. لذا رجعت ادامه ی این قدرت است. در چنین حاکمیتی هیچ نقطه از زمین به صورت «کنفدرالیسم» اداره نمی گردد و اگر قرار است دوباره امام حسین علیه السلام برگردد و حاکمیت الهی را اعمال کند، این حاکمیت بر همه ی زمین اعمال خواهد شد.

### تطبیق چهارم: فرعون و هامان شخصی و بیان قانون الهی

#### اشاره

پس از بیان سه جزء از اراده ی الهی نسبت به هر صاحب منصب الهی که مورد استضعاف واقع شد؛ بیان جزء چهارم این تطبیق به علت موقعیتی و سرنوشتی است که جبهه ی مخالف حضرت موسی و هارون ولی از آن پس بدان دچار شدند.

« وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ » (1)

و به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را که از آن بیمداشتند، نشان دهیم.

اولا مسلم است که بیمی که در آیه ی مذکور به فرعون نسبت داده شده، بیم از خاتم انبیاء صلی الله علیه واله یا وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام نبوده است، چرا که او چیزی از آینده نمی دانست.

ص: 391

ثانیه ما معمولاً-ذهنیستی مستبدانه از فرعون در ذهن خود داریم که با مدلول بعضی از آیات قرآن سازگاری ندارد. اتفاق آنگونه که قرآن گزارش می دهد، وی چهره ای دموکراسی ونه شورایی داشت.

« وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذُرِّيَّتِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ ، إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ » (1)

به من اجازه دهید تا موسی را بکشم و او هم پروردگارش را بخواند. من می ترسم که او دینتان را تغییر دهد یا در زمین فساد را آشکار کند.

با توجه به مدلولات آیه، حمل بر صحت قضیه این است که او منتظر اجازه ی اطرافیان و صاحبان قدرت در دربار خویش بوده است تا علیه موسی و هارون علیهما السلام اقدام کند؛ علاوه بر این که با الحنی تحریک آمیز بدان ها می فهماند این منم که تسلیم شما هستم، ولی موسی که پروردگارش غیر پروردگار من و شماست، تسلیم قدرت شما نیست.

از همین جا این نکته نیز معلوم می گردد که فرعون، علاقه مند به حفظ دین سنتی خود و اطرافیانش بوده است. البته در منظر فرعون، فسادی که از آن بیم داشته، سقوطش از مقام الوهیت و مقامی بوده که آن را در انحصار خویش می دانسته است:

« وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي » (2)

ص: 392

1- غافر / 26.

2- قصص / 38.

و فرعون گفت: ای بزرگان قوم! من برای شما معبودی غیر از خودم نمی شناسم.

این در حالی است که علی رغم اقتدار ظاهری که داشته است، به او اجازه ندادند. از این رو نتوانست در موقعی که می توانست و می خواست، آسیبی به حضرت موسی برساند.

سپس خداوند کیفیت این نشان دادن را که ابتدای آیه ی مورد نظر از آن سخن می گوید، در آیه ی دیگری از قرآن به ما توضیح می دهد:

« فَأَتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ » (1)

فرعون با سپاهش در پی آن ها افتاد و موجی از دریا چنان که باید آنها را پوشاند و در بر گرفت.

با توجه به آن چه گذشت، نه می خواهیم و نه می توانیم فرعون و هامان را «فرعون و هامان نوعی» در نظر بگیریم؛ نتیجه ای که بسیاری کوشیده اند تا از این داستان بگیرند.

لذا فرعون و هامان، هر دو شخصیت های واقعی و حقیقی بوده اند. این آیه نیز در صدد بیان یک اراده و قانون الهی است. البته تعبیر «فرعون زمان» در جای خود تعبیر صحیحی می تواند باشد. یعنی آیه ی کریمه مورد بحث به لحاظ مدلول صریح و واضحی که دارد، تنها مصحح بیانی که از جانب خداوند متعال دارد، بیان این وعده ی الهی است که:

اگر امامی کشته نشد ولی در طول حیاتش هم متمکن از ادای وظیفه ی الهی خود نشد، این امام باید در رجعت و در ظهور

ص: 393

مهدی آل محمد علیهم السلام بدان وظیفه متمکن گردد. ولی اگر کشته شد، در رجعت خودش باید مشمول این وعده ی الهی شود. این قانون الهی، مصداقی جز دوازده امام از اهل بیت پیامبر علیهم السلام نخواهد داشت.

مرجع ضمیر در «منهم» مستضعفانی هستند که فرعون و هامان، از آنها بیمناک بودند. در صورتی که فرعون شخصی نباشد، همه ی آن طاغیانی را شامل می گردد که امیرالمؤمنین و یازده فرزندش لیهم السلام را کشتند؛ کسانی که دشمنانشان - با تصور این که هرگز مقهور آنان واقع نخواهند شد. کمر به قتل آنها بستند. ولی خداوند می فرماید: ما به فرعون ی نوعی نشان میدهم که این مستضعفان بر شما چیره خواهند شد.

### نتیجه پایانی چهار تطبیق:

از بین چهار تطبیقی که گذشت، تطبیق اول و دوم و سوم به منظور معرفی قاعده و سنت الهی بود. اما تطبیق چهارم مربوط به حضرت موسی علیه السلام و فرعون بود؛ تا ضمن آن به این معنا دست یابیم که تطبیق چهارم صرفاً بیان استضعافی است که مستضعف آن یعنی حضرت موسی علیه السلام متمکن از ادای وظیفه ی الهی شد و کسی هم او را نکشت.

ولی حضرت عیسی علیه السلام در درنگ کوتاهی که در این دنیا داشت، به لحاظ عدم تمکن از ادای وظیفه ی الهی اش که از سوی مخالفانش نسبت به ایشان اعمال شد، مشمول تعریفی بود که از مستضعف ارائه کردیم. لذا در بازگشتش که مسیحیان خود بدان اعتراف و اقرار دارند، به عنوان تابع و دنباله رو حضرت مهدی

آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف و از مصادیق مستضعف و امامی خواهد بود که خداوند درباره او فرمود:

« وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَىٰ بَنِي مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ » (1)

و به یاد آور هنگامی را که خداوند فرمود: ای عیسی بن مریم! آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را به جای خدا به عنوان دو معبود بگیری! و او گفت: تو منزه! مرا نشاید که آن چه را که حق من نیست بگویم. اگر من این را گفته بودم، بی شک میدانستی!

از این آیه نیز معلوم می گردد توحیدی که داعیه دارش باید حضرت عیسی باشد، تبدیل به شرک شد.

### منت بر مستضعفان؛ چرا و چگونه؟

مناصب الهی براساس امتیازات نژادی یا خویشاوندی نسبت به حضرت حق یا ترجیح بلا مرجح واگذار نمی گردد. مناصب الهی تحمل مسئولیت است. این مناصب براساس شایستگی واگذار می شود و به کسی داده می شود که از جانب حضرت حق جل و علا نوعی از منت بر گردش باشد. و آن گونه نیست که خداوند، خودش از دادن مناصب به شایستگان، منتفع شده باشد؛ زیرا مناصب الهی بما هو منصب، حکمت بالغه محسوب نمی گردند، بلکه

ص: 395

حکمت بالغه در این مناصب، عمل به مسئولیت هایی است که خداوند برای ایفای آنها، مناصب را بر عهده ی صاحبان منصب قرار داده است.

لذا به مقداری که فرد مسئول به پیامبر یا امام - موفق به ادای مسئولیت خویش گردد، به همان میزان مقام الهی اش بالاتر می رود و رفعت درجه می یابد. لذا هرچه توفیقات صاحب منصب بیشتر باشد، منت الهی بر او افزونتر است، چرا که کسب این توفیقات به نوبه ی خود درجاتی است که مقدمه ی درجات بعدی به خاطر عمل به مسئولیت الهی است. لذا مناصب الهی تشریفاتی نیست، بلکه همگی مقدمه ی عمل به مسئولیت الهی است. بنابراین کسی که صرف نظر از عوامل معارض، توان اداء مسئولیت و وظیفه ی الهی را نداشته باشد، حکمت الهی - که بدور از عبث و لغو و جهل است - اقتضا نمی کند تا به چنین کسی منصبی بدهد.

در آیه ی دیگر، خداوند این حق را برای خود محفوظ می دارد که اگر بخواهیم، می توانیم آن چه را که در این وحی به تو دادیم، باز پس گیریم:

« وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ، ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ، إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا » (1)

و اگر بخواهیم، قطعاً آن چه را به تو وحی کرده ایم از لوح دلت پاک می کنیم. آنگاه درباره آن برای خویش در برابر ما

ص: 396

مدافعی نمی یابی، مگر به رحمتی از جانب پروردگارت که تفضل او در حق تو بزرگ است.

مستفاد از آیه این است که هر آن چه در قرآن مجید آمده، همان چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه و اله مأمور به تبلیغ و ادای آن است. و همه ی کسانی که براساس قرآن مجید می خواهند از مقام و جایگاه الهی خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله آگاه شوند، باید این حقیقت را بفهمند.

نکته دیگر: خداوند می خواهد بفرماید: ما می توانیم کاری کنیم تا هر آن چه از آیات الهی که بر تو ابلاغ شده و آنها را به مردم رسانیده‌ای، از قلبت محو شود. اگر چنین شود، از آن پس نخواهی توانست چیزی از کلام ما را به دیگران بگویی. بنابراین اگر چنین کاری نکرده ایم، از روی ترس یا مراعات حال مردم در رد توهم باطل عدم توانمندی ما نیست. خیر! تنها عاملی که مانع از اعمال چنین قدرتی از جانب ما نسبت به تو می شود، اصل منت نهادن بر تو است تا بدین ترتیب موفق بر قیام نسبت به مسئولیتی گردی که رنج و زحمت ملازم آن است؛ مسئولیتی که پیامد و نتیجه ی آن چیزی جز توفیق بیشتر و رفعت مقام الهی نخواهد بود.

البته مقصود از این بیانات این است که: این ما هستیم که باید به فهم این حقایق دست یابیم، نه خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله که - العیاذ بالله - چنین باور نادرستی درباره ی ایشان مستلزم جهل نسبت به وجود آن رسول الهی است.

استضعاف در وجود مقدس امام زمان علیه السلام هم چون اجداد بزرگوارشان به حبس و قتل نبود. حیات آن حضرت تاکنون، به خاطر محفوظ ماندن از دست قاتلان خویش، در یک عمر - که به ظاهر غیر طبیعی، اما به واقع طبیعی است ادامه داشته است. اگر بر فرض، قسمت اولیه ی عمر آن حضرت هفتاد سال باشد، این هفتاد سال می توانسته اوج طلب دشمنان بوده باشد؛ یعنی خلفا تا هفتاد سال تعقیب می کردند، سپس پیش خود حساب کردند که پس از هفتاد سال، اکنون دیگر با پیرمردی فرتوت مواجه خواهند بود که به زودی خواهد مرد و امیدی به وی برای براندازی و مخالفت با حکومت خلفا وجود ندارد. لذا از تعقیب ایشان مأیوس گشتند.

از این رو در مورد هیچ یک از ائمه علیهم السلام، حاکمیت و خلیفه ی وقت در انتظار تولد فرزند نمی ماند تا کودک تازه تولد یافته را تحت تعقیب قرار دهد. بلکه منتظر می ماند تا پس از مرگ امام ببیند چه کسی امام بعدی است، تا او را تحت فشار قرار دهد و مانع از ادای وظیفه اش گردد. در حالی که بر خلاف یازده امام، ویژگی بارز وجود مقدس ولی عصر علیه السلام این است که در خصوص ایشان، حاکمیت نه از زمان امامت با ولادت، که از قبل از ولادت، در جستجوی آن حضرت بوده است.

در روایتی، ابوهاشم جعفری رضوان الله علیه می گوید: در رجب سال 255 خلیفه عباسی «المهتدی بالله» (255 - 256 هجری) عده ای از ما را دستگیر و محبوس کرد. در یکی از



شب های جمعه ی ماه رجب بناگاه دیدیم ابومحمد یعنی امام عسکری علیه السلام را به زندان آوردند و در سلولی که ما بودیم حبس کردند. از این اتفاق بسیار ناراحت شدیم. امام علیه السلام رو به من کرده و فرمود: نگران نباشید! این دشمن خدا امشب قصد دارد مرا بکشد و گمان می کند می تواند مانع ولادت ولی الله گردد. اما من سه روز بیشتر زندانی نخواهم بود، خداوند مرا زنده نگه دارد، خلیفه هم کشته خواهد شد و ولی الله هم همین امسال متولد می شود. در همین اثنا جعفر برادر آن حضرت را که مست لایعقل بود، آوردند. بعد معلوم شد وی با یکی از فلانه ها در شط دجله در حال نواختن عود بوده که دستگیرش می کنند. صبح که شد، هشیار شد و گفت: چرا من را گرفته اید؟ من که از اینها نیستم! من که از اینها بیزارم. سپس آزادش کردند تا بگویند ما ابن الرضا (1) را به خاطر اینکه در حال مستی در شط دجله با مغنیه ای مشغول نواختن عود بود، زندانی کردیم. امام فرمود: این را ساختند تا «ابن الرضا» را بدنام کنند. (2)

حفظ شخصیت ائمه علیهم السلام و اولیای الهی، عنایت خاصی است که خداوند نسبت به آنها دارد. اگر می خواست جز این باشد، ساده ترین کار برای ریختن آبرو از همین راه ها بوده است. لذا

ص: 399

- 
- 1- «ابن الرضا» لقب مخصوص حضرت عسکری علیه السلام است، به معنی کسی که جدش حضرت رضا علیه السلام ولی عهد مسلمین بوده است. این لقب فقط برای ایشان به کار رفته است، ولی برخی افراد غیر متخصص آن را برای دیگر ائمه هم جعل کرده اند.
  - 2- کتاب الغیبة، شیخ طوسی، ص 205، ح 173؛ اثبات الوصیة، مسعودی، ص 252.

هم چنان که در گذشته نیز بیان شد، حفظ فیزیکی انبیاء و اولیای حق، تعهد الهی نیست، اما حفظ آبروی آنان تعقد الهی است. نمونه اش داستان حضرت ایوب است که قرآن می فرماید:

« وَ اذْکُرْ عَبْدَنَا اَيُّوبَ اِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنْتَی مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ » (1)

و به یاد آور بنده ما ایوب را، هنگامی که پروردگارش را ندا داد: شیطان مرا به رنجوری و عذاب افکنده است.

خداوند در جوابش فرمود:

« اِرْکُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ » (2)

با پای خود (به زمین) بکوب. اینک این (چشمه سار) شستشوگاهی است خنک و نوشیدنی.

یعنی ما اجازه نمی دهیم که تو مورد استخفاف مردم واقع شوی، و تو را از این بیماری نجات می دهیم.

« وَ اَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ » (3)

و همسرش را دوباره برای او اصلاح کردیم.

از این رو ناتوان کردن امام زمان علیه السلام از این جهت بود که در صورتی که هر لحظه ظاهر می شد، قدرت حاکمه ی روز، آن حضرت را می کشت. بنابراین تنها راهش این بود که جایی باشد و زندگی اش را ادامه دهد که کسی او را نشناسد. همین شکل از

ص: 400

1- ص / 41.

2- ص / 42.

3- انبیاء / 90

حیات، «غیبت» نام گرفته است.

وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام اول مستضعفی است که ظهور می کند، زیرا استضعاف او همراه با حفظ حیاتش توسط حضرت حق جل و علا بوده است. این را نیز به طور یقین بدانید! نه در هفتاد سالگی، بلکه اگر همین الآن موعد ظهور الهی نباشد، ولی آن حضرت به اذن الهی بخواهد ظاهر شود، با ظهورش حضرت حق متعال او را در معرض شهادت قطعی قرار داده است. بلکه داعیه های شهادتش قوی تر از دیگر ائمه است. زیرا درباره آنها اعلانی مبنی بر جنگ و مقاومت صورت نگرفته است، ولی در مورد امام زمان علیه السلام همه این موضوع را دانسته اند، و این بهترین امتحان است.

در حال حاضر، احدی از مخالفین درباره وجود مقدس امام زمان علیه السلام، علم و آگاهی لازم را ندارد. زیرا آنان باور ندارند که چنین کسی با چنین خصوصیتی در قید حیات باشد.

نتیجه آن که این آیه ی کریمه هم ظهور بعد از غیبت و هم رجعت پس از مرگ را نسبت به یازده امامی بیان می کند که نتوانستند وظیفه الهی شان را - نه به عنوان تعیین، بلکه به عنوان تعیین - انجام دهند. همه شهدای کربلا رجعت دارند، از آن رو که خدا از اول برای آنها تعیین نکرد که تو چنین و چنانی، بلکه در میان آن مجموعه، آنان خود، سعادت را خریدند و متعین شدند. هر چند خدا می دانست اینها چه شخصیت هایی هستند، ولی این را خودشان نمی دانستند. این گونه نبوده که خداوند از ابتدا آنها را تعیین نموده باشد، زیرا منصب الهی نداشتند تا خودشان

هم بدانند. بلکه آنان به حساب خودشان فقط داشتند به وظیفه‌ی الهی خویش عمل می‌کردند.

من این را که خدا می‌دانست و خودشان اطلاع نداشتند، «تعین» می‌نامم. یعنی به تعبیری این مقام در آنها منحصر شد، نه اینکه خدا آنان را منحصر کرده باشد؛ همان چیزی که مشابه آن با حفظ اختلاف در سطح مقام، در اصحاب برجسته‌ی امام صادق و امام باقر و دیگر ائمه علیهم السلام وجود داشته است.

ص: 402

### بشر در عصر ظهور

بشر روزگار پیامبر، قابلیت فهم خطبه های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام را نداشت. مدتی گذشت و وضع فرق کرد و امام علیه السلام آن خطبه های غراء را ایراد فرمود. این البته هرگز به این معنی نبود که پیغمبر این حرفها را نمی دانست. یقیناً آنها را پیامبر هم می دانست، بلکه سرچشمه ی علم علوی علم نبوی بود. ولی اگر پیامبر چنان سخنانی اظهار می فرمود، آن خبائث در عرض یک هفته کار آن حضرت را تمام می کردند.

بشر دوران ظهور، آمادگی بهره وری فکری از امام زمان علیه السلام است. امام زمان علیه السلام اذهان مردم روزگار خویش را قانع می کند و هرگز برای تفهیم آنان، از زبان زور استفاده نخواهد کرد. اگر بنا بر زور بود، اعمال زور برای پیغمبر خیلی آسانتر و کم هزینه تر بود؛ چرا که تنها سلاح کاری آن روز که در اختیار مردم بود، شمشیری

بود که همه می توانستند آن را داشته باشند و جنگ هم به صورت تن به تن بود. لذا پیروزی در آن زمان، از آن قوی تر بود.

بنابراین؛ سعادت بشر به این نیست که به عصر حجر برگردد تا بتواند نماز خویش را با حضور قلب بخواند. خیر! آن بشری سعادتمند است که از جهت کمال و توانمندی علمی و رفع احتیاجات، به حدی برسد که با همه ی آن احوال و مختصات روزگار پیشرفت علم و تکنولوژی، همچنان نماز را بر تمامی برداشت های خویش از پیچیدگی ها و پیشرفت های علمی روزگار خویش ترجیح دهد. نه به سان آن رفیق طلبه ی ما که کمال خویش را در معنویات، این گونه به وصف می آورد و میگفت: نمیدانید! با همه ی علاقه ای که به فسنگان داشتم و بویش هم مرا مست کرده بود، اما، اول نمازم را خواندم و بعدا خوردم!

حکایت تکامل بشر خیلی بالاتر از این حرفهاست! حکایت بعضی از دوستان دوران طلبگی ما نیست که شبی که قرار بود شامشان نان و پیاز باشد، حس و حال نماز و نوافل مغرب و عشاء را نداشتند. اما اگر میدانستند شام امشب پلوی مفصلی با تشریفاتش است، سر حال شده، حضور قلبی پیدا می کردند و مغرب و عشاء و نوافلش را به طور کامل بجا می آوردند. چنین محصولی تنها برآمده از اندیشه ی ناقص بشراست، در حالی که درک بشر عصر ظهور، فارغ از زور و قدرتش، به حدی می رسد که می تواند سخن امام زمان علیه اسلام را بفهمد؛ و کمال عقول که در روایات بدان اشاره شده، به همین معنی است. تأکید می کنیم! تصور نشود که پیامبر - العیاذ باللہ - از عهده چنین کاری

برنمی آمد. اما اینکه قرآن فرموده:

« وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَا مَنٌّ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ الْآ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ » (1)

و اگر پروردگار تو مشیت می کرد، قطعاً کسانی که در زمین اند همه آنها یکسره ایمان می آوردند. حال آیا تو مردم را مجبور میکنی که ایمان آورند؟

معنای آیه این است که نه در روزگار پیامبر و نه در عصر ظهور، اکراهی در ایمان آوردن مردم وجود ندارد. بلکه مبنا در ایمان، فهم و خواست و اراده ی بشر است.

### اوضاع اقتصادی مردم عصر ظهور

« عَنْ قُرَّةَ بِنِ اَيَّاسِ الْمِزْنِيِّ ، قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : لَتَمْلَأَنَّ الْأَرْضُ جَوْرًا وَظُلْمًا ، فَإِذَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا بَعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مَنِيَّ إِسْمُهُ إِسْمِي » . (2)

قره بن ایاس مزنی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و لم نقل کرده که قطعاً زمین از جور و ستم پر می شود. و هنگامی که پر از جور و ستم شود، خداوند مردی را از من، که همنام من است بر می انگیزد.

همان طور که مشاهده می شود، فعل «لتملا من» به وسیله «لام

ص: 405

1- یونس / 99.

2- حلیة الأولیاء، ابونعیم اصفهانی، ج 1، ص 165؛ المطالب العالیة، ابن حجر القسطلانی، ج 4، ص 342 و 343، حدیث 4553؛  
العرف الوردی فی أخبار المهدی، عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، ص 95.

تأکید» و «نون تأکید ثقیله» تأکید شده است. سخن از وجود مقدسی است که خود رسول خدا صلی الله علیه واله در وصف او می فرماید:

« لِيُبْعَثَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ عَتْرَتِي رَجُلًا أَفْرَقُ الشَّيَا، أَفْنَى الْأَنْفِ، أَجَلَى الْجَبْهَةِ، يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا وَيُقِيضُ الْمَالَ فَيْضًا ». (1)

قطعا خداوند مردی را از عترت من بر می انگیزد که دندان های مبارکش گشاده است، بینی کشیده و باریک و پیشانی بلند دارد. زمین را از قسط و عدالت پر میکند و ثروت را به فراوانی می بخشد.

البته کمالات وجود انبیاء و ائمه علیهم السلام بالاتر از این ضوابط و ویژگی های جسمی است و شأن اولیای حق بالاتر از این حرفها است. بیان این ویژگی ها فقط بدان معنی است که بفهمانند: مردم حتی در چهره آن حضرت، نشانه های کمال ظاهری و اندام متناسب و موزون را که در ایشان توقع دارند، می بینند. نه اینکه العیاذ بالله اگر خدا بخواهد کسی را هوشمند کند، فقط همین یک راه را می داند و بس.

در این روایت به افاضه و سرریز کردن ثروت در میان عموم طبقات مردم توسط آن حضرت اشاره شده، از آن روی که مردم، عادت فراوانی نعمت را هنگامی وجدان می کنند که شکمشان سیر گردد. در همین ارتباط، تعبیر روایات مربوطه حاکی از آن است که در روزگار ظهور، به دنبال فقرا می گردند، ولی کسی پیدا نمی شود.

ص: 406

---

1- البيان في أخبار صاحب الزمان، محمد بن يوسف گنجی شافعی، ج 1، ص 137.



تعبیر امام علیه السلام درباره اوضاع اقتصادی آن دوران چنین است:

«... يَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ وَيَأْخُذُ مِنْ زَكَاتِهِ، لَا يُوجَدُ أَحَدٌ يَقِيلُ مِنْهُ ذَلِكَ . اسْتَعْنَى النَّاسَ بِمَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...» (1)

کسی از شما به دنبال شخصی می گردد که زکات ثروتش را به او بدهد، ولی کسی یافت نمی شود که از او آن را بپذیرد. از آن رو که مردم به خاطر آنکه خداوند از فضلش به آنان روزی داده است، احساس بی نیازی می کنند.

من از شرایط و اوضاع اقتصادی مردم در عصر ظهور که در روایات بدان اشاره شده است به چنین می فهمم که در آن روزگار، همه انسانها تأمین عمومی شده اند. لذا اگر دیده شود کسی به دنبال تهیه مالی است، صرفاً از آن بابت است که بعضی از مردم به دنبال تهیه مایحتاج خاص مازاد بر نیاز خویش اند که با حکم زینت برایشان دارد و یا به دنبال ترقی بیشترند.

تصور عدم احساس نیاز در میان عموم مردم عصر ظهور چندان مشکل نیست. محض تقریب ذهن بگویم: به یاد دارم در دوران طلبگی در نجف، اصلاً احساس نمی کردیم که برای فردایمان به گوشت نیاز داریم. زیرا تهیه احتیاجات هر روز، همان روز صورت می گرفت. چرا که وقتی هوا گرم بود، امکانات نگهداری آن نبود. و اگر هم هوا سرد بود، در هر روز همه ی مایحتاج مورد نیاز به وفور یافت می شد و هرگز ضرورتی برای تهیه ی مایحتاج

ص: 407

فردا و احساس نیاز به ذخیره سازی، به ذهن افراد خطور نمی کرد. بنابراین، چنین نبود که در آن روزگار در سختی بوده باشیم و اکنون در راحتی؛ بلکه برعکس، امروزه در سختی می گذرانیم و آن روز در راحتی می گذرانیدیم. امروزه فشار زندگی در شهرهای بزرگ و دسترسی نداشتن مستمر روزانه ی مردم به مایحتاجشان، همه را در سختی قرار داده و سرانه رفاه مردم به شدت پایین آمده است.

## اساسی ترین مشکل مردم در آخرالزمان

این مطلب را در قالب حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام به دست می آوریم.

« عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قَلَّةٌ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! أَمْنًا آلِ مُحَمَّدٍ ، الْمَهْدِيُّ أُمٌّ مِنْ غَيْرِنَا ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : لَا ، بَلْ مَنَّا . يَخْتِمُ اللَّهُ بِهِ الدِّينَ كَمَا فَتَحَ بِنَا . وَبِنَا يَسْتَقْدُونَ بَيْنَ ضَلَالَةِ الْفِتْنَةِ كَمَا أُسْتَنْفَذُوا مِنْ ضَلَالَةِ الشُّرْكِ . وَبِنَا يُؤَلِّفُ اللَّهُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ بَعْدَ عَدَاوَةِ الْفِتْنَةِ ، كَمَا أَلَّفَ اللَّهُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَدِينِهِمْ بَعْدَ عَدَاوَةِ الشُّرْكِ » . (1)

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است: از رسول خدا صلی الله علیه واله پرسیدم: آیا مهدی از ما آل محمد است یا از دیگران؟ رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود: نه! از ماست. خداوند دین را به وسیله او

ص: 408

---

1- کتاب الفتن و الملاحم، نعیم بن حماد مروزی، ج 1، ص 370، حدیث 1089؛ العرف الوردی فی أخبار المهدی، عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، ج 2، ص 132.

خاتمه می دهد، همان سان که آن را به وسیله ما آغاز کرد. و به وسیله ما مردم از گمراهی فتنه نجات می یابند، همان گونه که از گمراهی شرک نجات یافتند. و به وسیله ما خداوند بعد از دشمنی فتنه، بین دل هایشان الفت و برادری برقرار می کند، همان طور که پس از دشمنی شرک بینشان برادری پدید آورد.

یعنی در آغاز دین، ما مشرف بر ابلاغ و تبلیغ آن بودیم و در پایان آن نیز، این ماییم که مشرف بر اداره و رهبری آن هستیم. تعبیر عجیبی که در این روایت در خصوص شان اهل بیت علیهم السلام و در موضوع گرفتاری اساسی مردم آخرالزمان دیده شود، اشاره به این حقیقت است که مشکل اساسی مسلمانان، این نیست که به خاطر شرک به جان هم افتاده باشند، بلکه مشکل آنها فتنه هایی است که آنها را گمراه کند؛ فتنه هایی که در دعاها نجات از آنها را از درگاه احدیت درخواست می کنیم

«اللَّهُمَّ . . . وَ أَجْرِي مِنْ مَضَلَّاتِ الْفِتَنِ» (1)

خداوندا!.. و من را از گمراهی های فتنه ها به سوی خودت پناهم ده!

فتنه به جاذبه های مسکن آن چنانی و مدل لباس و تنوع اغذیه و دل مشغولی های دنیای ورزش و سیاست اطلاق نمی شود. فتنه یعنی اختلافی که مربوط به دین باشد. اختلاف در دین است که جدایی می آورد. فتنه ای که رسول خدا صلی الله علیه واله بدان اشاره فرمود، اختلاف دینی است که به هنگام ظهور وجود مقدس ولی عصر

ص: 409

امام زمان علیه السلام مردم مسلمان را نابود می کند. یکی از شؤون آن حضرت در آن زمان، نجات مسلمانان از چنان فتنه هایی است. از این رو خداوند به وسیله ی وجود مبارک آن حضرت، دلهای مسلمانان را با هم همسان و همگون و همراه می کند. این همان معنای تألیف قلوب است که در روایت فوق بدان اشاره شده است.

نکته جالب دیگری که در این حدیث وجود دارد، تصریح بر این حقیقت است که ائمه ی هدی علیهم السلام از پیغمبرند، یعنی دنباله ی پیغمبرند، یعنی با پیغمبر رابطه ی خویشاوندی دارند. لذا وقتی حضرت امیر می پرسد که آیا این مهدی، از ما ائمه هدی است یا از غیر ما؟ در حقیقت سؤال از رابطه ی خویشاوندی آن حضرت با رسول الله می کند.

موضوع نسب امام زمان علیه السلام امر بسیار مهمی است که به تنهایی در بحث مهدویت، موضوعیت خاصی دارد. البته ایشان، مانند دیگر امامان هدایت، جز به فرمان الهی کاری انجام نمی دهند که قرآن درباره آنها می فرماید:

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا » (1)

نیز فرمود:

« وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا » (2)

جای این توضیح نیز وجود دارد که تفاوت این پیشوایان الهی با پیامبر، تنها در مقام رسالت است. یعنی شریعت به آنان وحی

ص: 410

---

1- انبیاء / 73.

2- سجدة / 24.

نمی شود. شریعت توسط پیامبر به یکایک آنها یکی پس از دیگری منتقل می شود تا به وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه برسد که خود از ائمه هدی است. سلسله ای از هدایتگران به امر الهی که خویشاوندی خاصی با پیامبر دارند.

### ارائه ی تصویری از جامعه با حضور همه ی انوار مقدس

بیش از چهارده قرن از رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه واله گذشته است. اگر بر فرض محال، عمر شریعت مقدس اسلام تاکنون باشد و بنابر تقدیر الهی تعداد ائمه علیهم السلام هم همان دوازده عدد باشند، در صورتی که این 1420 سال را بر ایام امامت ائمه تقسیم کنیم، عمر ایام امامت هر کدام از آنها به حدود 120 سال می رسد. و اگر عمر قبلی هر امامی را که در حیات امام سابق داشته، بدان اضافه کنیم، می توان فرض کرد که هر یک از ائمه علیهم السلام 200 سال عمر کنند. در این حساب فرضی، اگر مقدار باقیمانده از عمر دنیا را که مقدارش را فقط خدا می داند، به تعداد ائمه تقسیم کنیم، شاید بتوان گفت که هر یک ممکن است بیش از 1000 سال عمر نمایند.

براساس فرض های بالا، پس از استمرار امامت و به دنبال آن دوام شریعت اسلام؛ یا باید بگوییم که امت وارد مرحله ای می شود که دیگر مستغنی از حضور امام گردد، یا اینکه بگوییم عمر ائمه به گونه ای است که مجموع عدد سال های دوام شریعت خاتم النبیین صلی الله علیه واله تطابق دارد.

فرض اول فرضی است که به یک معنا طبیعی به نظر می رسد. یعنی فرض می کردیم امیرالمؤمنین علیهما السلام که عمرش به شهادت ختم شد، شهید نمی شد. از سویی با توجه به این که به برکت دعای

خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله در جنگ خیبر در حق ایشان، تا پایان عمر نه به چشم درد مبتلا شد، و نه گرمای تابستان و سرمای زمستان آزارش می داد، و اساساً هیچ بیماری آن حضرت را نمی آزد. در این صورت معلوم نبود چقدر عمر می کرد و شاید سی سال بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله زنده می ماند. سپس بعد از آن حضرت، امام مجتبی حد اکثر ده سال امامت داشت و در سن چهل و هفت سالگی شهید شدند که اگر شهید نمی شد و به آن حضرت زهرهای پشت سر هم نمی خوراندند، نمی دانیم تا چند سال بعد زنده بود و سیدالشهداء علیه السلام که در مطلع سال شصت و یک بدون سابقه ی بیماری شهید شد. و بر همین منوال، سلسله عمر بقیه ائمه علیهم السلام ادامه می یافت که اگر عمر طبیعی بر این عمرهای مختوم به شهادت اضافه میشد و آن عوارض پیش نمی آمد، سال های امامت فعال که یکی از از جنبه هایش فعالیت در مسیر آموزش مستمر و تعالی انسانی است، بسیار بیشتر از این می شد.

نمونه ی کوچکی از این بقاء و دوام، آیاتی از قرآن مجید است که با تمثیلات و تشبیهات، ما را نسبت به این بقاء تنبه میدهد:

« وَ يَتَقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ » (1)

و وجه صاحب جلال و شکوه پروردگارت باقی می ماند.

« إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ » (2)

ص: 412

---

1- الرحمن / 27.

2- فتح / 10.

آنانی که با تو بیعت می کنند، فقط با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دست آن بیعت کنندگان است.

«فانك بِأَعْيُنِنَا» (1)

تو در پیش چشم ما کار خود را انجام می دهی.

هر چند «مشبهه» آیاتی از این دست را بهانه قرار داده و برای خداوند، به وجود اعضا و جوارح قائل شده اند. اما خداوند به گونه ای سخن گفته که وضیع ترین انسان ها هم از این نوع بیان بتوانند به رابطه خدا با انسان پی ببرند. حال اگر امیرالمؤمنین و ائمه ی بعدی اش یعنی خلفای واقعی خاتم انبیاء صلی الله علیه واله فعال می بودند و مجال می یافتند تا سیر عمر طبیعی خود را طی کنند، نتیجه اش آن می شد که در طی سالیان متمادی، مسلمان ها به الفاظ اسلام عملاً خو می گرفتند؛ در نتیجه اسلام به گونه ای در وجودشان نهادینه می شد که هرگز خصایل متضاد با فرهنگ اسلام از قبیل غیبت و دروغ و امثال اینها به میانشان رخنه نمی کرد، ده ها نسل با فرهنگ اصیل اسلامی رشد می کردند، به طوری که مخالفت با فرهنگ ناب دینی در تصور مردمان هم نمیگنجید. البته امکان سر زدن اشتباهات فردی و نه اجتماعی همواره محتمل است.

آن چه بیان شد، تصویری بسیار کوچک و میکروسکپی از عظمت غیر قابل وصف ده ها نسلی است که تحت هدایت معصوم به مراحل عالی کمال دست یافته است و جامعه ای که محصول چنین نسلی است، همه احکام دین را می فهمد و بدان عامل است. چنین جامعه ای به حداکثر رشد عقلی در امر دین الهی رسیده

ص: 413

بود و روی پای خودش می ایستاد.

فعلا احتمال بدهید که در ظهور ولی عصر امام زمان علیه السلام و تعاقب ائمه ی رجعت، جامعه به مرحله ای از تکامل فرضی برسد که یکی از پیامدهایش آن باشد که همه مردم کلیه احکام را طی 500 سال فراگیرند و به آن چنان رشدی برسد که دیگر نیازی به هدایت معصوم نداشته باشد. در نتیجه معصومین در آن نقش هیئتی را خواهند داشت که مراقبت تا خطا و انحرافی در تطبیق احکام و مبانی پیش نیاید. نه اینکه مردم نسبت به آن چه نمی دانند، براساس حدس و گمان جعل احکام کنند. رویداد سقیفه مانع تحقق چنین آرمانی شد.

آن چه بیان شد، می توانست طرح اولی امامت باشد؛ ولی طرح دوم و در حقیقت طرح مرحله ی بعدی این است که خدا و پیغمبرش - یعنی خاتم النبیین که بعد از او پیغمبری نیست - و دوازده امام که تعدادشان نه اضافه می شود و نه کم خواهد شد، تا روز قیامت به گونه ای وظیفه ی الهی شان را ادا می کنند که نیازی به امام سیزدهم یا پیغمبر جدید نباشد. در همین راستا تدبیر حکیمانه ی خداوند به گونه ای رقم خورده که علی رغم رویداد سقیفه و پیامدهای آن که کمترین آن امام کشی بود، همین یک پیغمبر و دوازده امام برای رفع احتیاجات همه ی نسل های بشر کافی باشد. دقت کنید! نیازهای بشر، نه فقط عرب، بلکه آنهایی که بعدها به عواملی مسلمان شوند. آن گاه دشمنان نتوانند در آینده بشر و سرنوشت نهایی بشریت تغییر و تحول دلخواه خویش را پدید آورند. قرآن در بیان این تدبیر حکیمانه الهی می فرماید:

ص: 414



« وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ » (1)

« وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ ، وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ » (2)

مکر آنها در سقیفه این بود که گفتند: باید کاری کنیم تا اساسا «علی» کنار گذاشته بشود که همین کار را هم کردند. صدیقه ی کبری علیها اسلام بزرگ بانویی بود که در شرایط عادی جامعه ی اسلامی، کسی نمی توانست اثر معنوی ایشان را به عنوان یگانه دختر پیغمبر منکر شود، و با شنیدن صدایش به هنگامی که سخن می فرمود، همه به یاد پیامبر می افتادند. درباره ی آن گرامی، از بیم آن که جامعه را هشیاری دهد، در خصوص ایشان نیز تصمیم بر آن گرفتند تا به گونه ای عمل شود که عمرش خیلی نباشد. لذا مبادا گمان کنید که اینها همه تصادفی بوده است!

از سوی جبهه مخالف و دشمنان اهل بیت علیهم السلام، سنگ اندازی ها به صورت کاملا حساب شده و برنامه ریزی شده نسبت به تک تک ائمه علیهم السلام - هر کدام به اقتضای شرایط اجتماعی اش و در مسیر بهره وری حداقلی جامعه از ایشان به ادامه یافت، تا اینکه نوبت به امام هادی و امام عسکری علیهما السلام رسید. قدرت حاکم بر جامعه ی اسلامی، این دو امام را در مقرر قدرت - که سرباز خانه ی بزرگی بود در قالب شهری که همه شهروندانش سربازان غیر مسلمان بودند - زندانی کرد.

ص: 415

1- آل عمران / 54.

2- انفال / 30.

اما وقتی خدا بخواهد وعده ی خودش را عملی کند، کسی را یارای مخالفت و مقاومت نیست:

« كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرَسُولِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ » (1)

خداوند مقرر نموده که قطعاً من و فرستادگانم پیروز گردیم. بدون شک خداوند، قوی و شکست ناپذیر است. خدای علی اعلی در جای دیگر از قرآن مجید وعده می دهد:

« أَنْ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ » (2)

بندگان خوب من وارثان زمین می شوند. وارثان همان بندگان صالح خدا هستند که قرار است زمین در اختیارشان قرار گیرد.

حال؛ با مقدمات و توضیحات فوق، آیا معقول است غیر از غیبت و طول عمر حجت الهی و وعده ی خداوند مبنی بر جانشینی و وراثت صالحان، راه دیگری برای تحقق همه برنامه ها و وعده های برحق الهی و همه آن چه تاکنون هرگز محقق نشده، به کار گرفته شوند؟

خداوند، به جای آنکه برای حفظ و لیش وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام مرتباً ملائکه اش را بفرستد تا با دشمنان ایشان بجنگند، او را به گونه ای، از جامعه ی انسانی کنار کشیده که شناخته نشود و برای او مسیر غیبت را برگزیده است. و اینک ما چشم به راه ظهور آن امام همام هستیم.

اللهم عجل فرجه.

ص: 416

---

1- مجادلة / 21.

2- انبياء / 105.

1. اثبات الوصية للامام على بن ابيطالب عليه السلام؛ مسعودي؛ علين بن الحسين مسعودي؛ 280 - 345 ق؛ قم؛ منشورات الرضى، 1404 ق
2. أحاديث المهدي من مسند احمد بن حنبل و يليه كتاب البيان فى اخبار صاحب الزمان عليه السلام؛ ابن حنبل؛ احمد بن محمد؛ 164 - 241 ق؛ تحقيق؛ سيد محمد جواد حسيني؛ چاپ پنجم؛ جامعه مدرسين حوزة علميه قم؛ 1409 ق
3. احقاق الحق سيد نورالله تسترى (شوشترى) (شهيد ثالث) متوفى 1018 ق؛ شرح؛ آيت الله مرعشى نجفى؛ كتابخانه آية الله مرعشى نجفى؛ 1409 ق
4. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد؛ شيخ مفيد؛ محمد بن محمد؛ 336 - 413 ق؛ تحقيق؛ مؤسسه آل البيت لا؛ ناشر؛ كنگره شيخ مفيد؛ چاپ، 1413 ق
5. الإسبتصار فيما اختلف من الاخبار؛ طوسى؛ ابى جعفر محمد بن حسن طوسى؛ 385 - 440، چاپ پنجم؛ تهران؛ دارالكتب الاسلاميه؛ 1363 ش

6. اعتقادات الإمامية؛ ابن بابويه؛ محمد بن علي بن الحسين قمي؛ 306 - 381 ق؛ انتشارات علميه اسلاميه؛ 1371 ش
7. اقرب الموارد في فصح العربية و الشوارد شرتوني؛ سعيد بن عبدالله؛ 3 جلد: 1226 - 1331 ق، كتابخانه آية الله مرعشي نجفي؛ 1403 ق
8. الامالي؛ ابن بابويه؛ محمد بن علي بن الحسين قمي؛ 306 - 381 ق؛ ترجمه: محمد باقر كمره اي؛ تهران؛ انتشارات كتابچي، 1376 ق
9. الأمالى للطوسى؛ طوسى، محمد بن الحسن؛ 385 - 460 ق؛ تحقيق؛ مؤسسة البعثة؛ ناشر: دار الثقافة؛ 1414 ق
10. امتاع الاسماع؛ بما للنبي صلى الله عليه و (آله) سلم من الأحوال و الأموال و الحفدة و المتاع؛ مقريزى، احمد بن علي بن عبدالقادر بن محمد المقريزى؛ 766 - 845 ق؛ تحقيق؛ محمد عبدالحميد النميسى؛ 15 جلد؛ لبنان - بيروت، دارالكتب العلمية؛ 1420 ق / 1999 م
11. انساب الأشراف؛ البلاذرى، احمد بن يحيى بن جابر البلاذرى؛ 806 - 892 ق؛ تحقيق؛ بهبودى؛ محمد باقر؛ بيروت: مؤسسة الأعلمى للمطبوعات؛ چاپ اول 1974 م / 1394 ش
12. آندراج؛ محمد پادشاه (متخلص به شاد)؛ 7 جلد؛ سال تأليف 1306 ق به كوشش محمد دبیر سياقى؛ 1335 ش
13. بحار الانوار (ط - بيروت)؛ مجلسى؛ علامه محمد باقر بن محمد تقى؛ 1037 - 1110 ق؛ تحقيق؛ جمعى از محققان؛ 110 جلد؛ ناشر؛ تحقيق؛ جمعى از محققان، ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت، 1403 ق
14. البداية والنهاية؛ ابن كثير دمشقى، ابوالفداء؛ اسماعيل بن عمر؛ 701 - 774 ق؛ بيروت - دارالفكر؛ 1407 ق/ 1986 م
15. بصائر الدرجات في فضائل آل محمد؛ صفار؛ محمد بن حسن؛ متوفى 290 ق؛ تحقيق؛ كوجه باغى؛ محسن بن عباسعلى؛ ناشر: مكتبة آية الله مرعشى النجفى؛ 1404 ق

16. البيان في أخبار صاحب الزمان؛ گنجی شافعی، حافظ محمد بن یوسف گنجی شافعی؛ مقتول به 658 ق؛ چاپ سوم: دار احیاء تراث اهل البيت عليهم السلام؛ 1392/1404 ش
17. تاج العروس الزییدی؛ مرتضی؛ محمد بن محمد عبدالرزاق الحسینی ابوالفیض؛ ملقب به مرتضی؛ متوفای 1205 ق 20 جلد؛ تحقیق؛ مجموعه ای از محققین، لبنان - بیروت: دارالفکر؛ 1414 ق / 1994 م
18. التاج في أخلاق الملوك؛ جاحظ؛ 160 - 255 ق؛ مصر؛ قاهره؛ المطبعة الاميرية؛ 1332 ق / 1914 م 19. تاریخ ابوژعه؛ دمشق، عبدالرحمن بن عمرو نصری دمشق؛ متوفای 281 ق چاپ شکرالله قوچانی؛ سوریه؛ دمشق؛ 1400 ق / 198 م
20. تاریخ الاسلام؛ الذهبی؛ شمس الدین محمد بن احمد؛ متوفای 748 ق؛ تحقیق؛ عمر عبدالسلام تدمری، بیروت؛ دارالکتب العربی؛ چاپ دوم؛ 1413 ق/1993 م
21. تاریخ الطبری (تاریخ الامم و الملوك)؛ طبری، ابوجعفر محمد بن جریر؛ 224 - 310 ق؛ تحقیق؛ محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت، دارالتراث؛ چاپ دوم؛ 1387 ق / 1967 م
22. تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن ابی اسحق؛ 284 یا 292 ق؛ چاپ نجف؛ 1358 ق
23. تاریخ بغداد (مدینة السلام)؛ خطیب بغدادی؛ الامام الحافظ ابوبکر احمد بن علی بن الخطیب البغدادی؛ 392 - 463 ق لبنان - بیروت؛ دارالکتب العلمیه، 2011 م
24. تاریخ شیعه؛ علامه محمد حسین مظفر؛ 1312 - 1381 ق؛ ترجمه سید محمد باقر حجتی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ چاپ سوم؛ 1375 ش

25. تشیع در مسیر تاریخ؛ دکتر سید حسن محمد جعفری؛ ترجمه دکتر آیت اللهی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ چاپ هشتم؛ 1374 ش
26. تفسیر بغوی (معالم التنزیل) حسین بن مسعود بغوی؛ 433 - 516 ق؛ لبنان - بیروت، داراحیاء التراث العربی؛ 2000 / 1420 م
27. تفسیر ثعلبی (الکشف والبیان عن تفسیر القرآن)؛ ابو اسحق احمد بن محمد ثعلبی؛ متوفای 427 ق؛ 10 جلد؛ لبنان - بیروت، 2002 / 1422 م
28. تفسیر طبری (جامع البیان عن تأویل القرآن)؛ طبری، ابوجعفر محمد بن جریر؛ 224 - 310 ق، به کوشش محمود محمد شاکر؛ لبنان - بیروت، 1421 ق / 2001 م
29. تهذیب الاحکام؛ طوسی؛ محمد بن الحسن؛ 385 - 460 ق؛ تصحیح و تحقیق؛ خراسان؛ حسن الموسوی؛ (10 مجلد) ناشر: دار الکتب الاسلامیة؛ تهران، 1407 ق
30. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال؛ ابن بابویه؛ محمد بن علی بن الحسین قمی؛ 306 - 381 ق؛ ترجمه ابراهیم محدث بندرریگی؛ چاپ سیزدهم، قم: نشر اخلاق؛
31. جانشینی حضرت محمد صلی الله علیه و اله؛ ویلفرد مادلونگ؛ متوفای 1390 م؛ ترجمه احمد نمائی؛ «بنیاد پژوهشهای اسلامی مشهد» 1377 ش
32. الجرح والتعديل ابن ابی حاتم؛ متوفای 327 ق؛ حیدرآباد دکن؛ 1371 - 1373 ق، بیروت، بی تا
33. الجمل و النصره لسید العتره فی حرب البصره؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد نعمان؛ 336 - 413 ق؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی؛ ناشر؛ کنگره شیخ مفید، 1413 ق
34. حلیة الأولیاء و طبقات الاصفیاء؛ ابو نعیم اصفهانی؛ حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی؛ متوفای 430 ق؛ 11 جلد؛ چاپ محمد امین

خانجی؛ گردآورنده؛ کمال یوسف حوت؛ لبنان - بیروت؛ 1387 ق/ 1967 م

35. الحیاة؛ حکیمی؛ محمد رضا و علی و محمد؛ 12 جلد؛ ترجمه احمد آرام، دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ چاپ آخرین جلد 1394 ش
36. خصال؛ ابن بابویه؛ محمد بن علی بن الحسین قمی؛ 306 - 381 ق؛ محقق / مصحح: غفاری؛ علی اکبر؛ ناشر جامعه مدرسین حوزه علمیه؛ قم، 1362 ش
37. خصائص الأئمة عليهم السلام؛ شریف رضی، محمد بن الحسی الموسوی؛ تحقیق؛ دکتر محمد هادی امینی؛ مشهد؛ آستان قدس رضوی، 1406 ق
38. الخلاف في الأحكام؛ طوسی؛ ابی جعفر محمد بن حسن طوسی؛ 385 - 440؛ 6 جلد؛ قم؛ جامعه مدرسین حوزه علمیه؛ 1417 ق
39. الدر المنثور في التفسیر بالمأثور؛ سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر؛ 849 - 911 ق؛ 8 جلد؛ تحقیق، دکتر عبدالله بن عبدالمحسن ترکی؛ دارالفکر للطباعة والنشر و التوزیع؛ 1432 ق/ 2011 م
40. دولت عباسیان؛ طقوش؛ محمد سهیل؛ مترجم؛ حجت الله جودکی؛ چاپ هفتم؛ پژوهشگاه حوزه و دانشگاه؛ آبان 1388 ش
41. رسالة الامامة؛ شیخ طوسی؛ خواجه نصیر الدین؛ 579 - 653 ق؛ به کوشش محمد تقی دانش پژوه؛ انتشارات دانشگاه تهران؛ چاپ اول؛ 1335 ش
42. رسالة إلى اهل العر؛ أشعری؛ ابوالحسن علی بن اسماعیل (مؤسس مکتب کلامی اشعری)؛ 260 - 324 ق؛ 2 جلد؛ تحقیق؛ عبدالله شاکر محمد الجنیدی؛ عربستان؛ مدینة؛ مکتبة العلوم والحکم؛ 1422 ق/ 2002 م
43. الزام الناصب في اثبات الحجّة الغائب؛ یزدی حائری؛ علی بن زین العابدین پاجینی حائری؛ متوفای 1333 ق؛ 2 جلد؛ لبنان - بیروت؛ مؤسسة الأعلمی؛ 1422 ق

44. سنن ابى داود سليمان اشعث؛ متوفى 275 ق شارح سيد؛ سيد محمد؛ و عبدالخير؛ عبدالقادر ابراهيم؛ سيد (5 جلد) ناشر؛ دارالحديث
45. سنن الدارمى (مسند الدارمى)؛ ابو عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل بن بهرام دارمى؛ متوفى 255 4 5 جلد؛ تحقيق؛ نبيل هاشم العمرى؛ لبنان - بيروت: دار لبشائر؛ 1434 ق/2013 م
46. سنن نسائى (السنن الكبرى)؛ ابو عبدالرحمن احمد بن على بن شعيب نسائى؛ 215 - 303 ق؛ تحقيق؛ حسن عبدالمنعم شلى؛ لبنان - بيروت: مؤسسة الرسالة للطباعة والنشر والتوزيع؛ 1421 ق/2001 م
47. سير اعلام النبلاء: الذهبي؛ شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن تايماز الذهبي؛ متوفى 748 ق؛ نشر قاهره؛ دارلحديث؛ 18 جلد؛ 1427 ق
48. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام؛ ابن حيون نعمان بن محمد مغربى؛ تحقيق؛ 290 ج 363 ق؛ حسيني جلالى؛ محمد حسين؛ ناشر: جامعه مدرسين حوزة علميه قم، 1409 ق
49. شرح باب حادى عشر؛ فاضل مقداد؛ علامه مقداد بن عبدالله بن محمد بن حسين حلى سينورى؛ متوفى 826 ق قم؛ مؤسسه انتشارات علامه، 1414 ق
50. شرح نهج البلاغه؛ ابن ابى الحديد معتزلى؛ عبدالحميد بن هبة الله 586 - 656 21 جلد؛ تصحيح؛ محمد ابولفضل ابراهيم؛ ق؛ ناشر؛ كتابخانه آية الله مرعشى نجفى
51. صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج نيشابورى؛ 206 - 261 ق؛ تصحيح؛ محمد فؤاد عبدالباقي؛ 5 جلد؛ مصر؛ قاهره؛ 1412 ق
52. طبقات الحنابلة؛ ابن ابى يعلى؛ قاضى ابوالحسين محمد بن ابى يعلى؛ متوفى 526 ق؛ 2 جلد؛ لبنان بيروت، دارالمعرفة



53. الطبقات الكبرى؛ ابن سعد؛ محمد بن سعد؛ 168 - 230 ق؛ تحقيق؛ عطاء محمد عبدالقادر؛ ناشر؛ لبنان بيروت، دارالكتب العلمية؛  
1410 ق
54. العرف الوردی فی أخبار المهدي؛ سيوطي؛ جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر؛ تحقيق؛ ابي يعلى بيضاوي، لبنان - بيروت،  
دارالكتب العلمية؛  
1247 ق / 2008 م
55. العلل المتناهية في الأحاديث الواهية؛ ابن الجوزي؛ الإمام أبي الفرج عبدالرحمن بن علي بن الجوزي التميمي القرشي؛ 510 - 597  
ق؛ لبنان - بيروت، دارالكتب العلمية؛ 1403 ق / 1983 م / 1362 ش
56. العين؛ خليل بن احمد فراهيدي عروضي؛ 96 - 175 ق؛ ؛ ايران؛ قم؛ مؤسسة دارالهجرة؛ 1409 ق
57. عيون المعجزات؛ حسين بن عبدالوهاب شعراني؛ قرن پنجم؛ تحقيق حسين جعفرى زنجاني؛ قم: مكتبة الداوري
58. الغدير في الكتاب و السنة و الادب؛ علامه اميني؛ عبدالحسين اميني نجفي؛ 1320 ق - 1390 ق؛ 11 جلد؛ / چاپ پنجم؛ لبنان -  
بيروت؛ دارالكتاب العربي؛ 1403 ق / 1983 م
59. الغيبة (للطوسي)؛ طوسي؛ محمد بن حسن؛ 385 - 460 ق؛ تحقيق / تصحيح؛ تهراني؛ عباد الله؛ و ناصح؛ علي احمد؛ ناشر؛  
دارالمعاف الاسلامية؛ 1411 ق
60. الفائق في غريب الحديث؛ زمخشرى؛ جارالله ابوالقاسم محمود بن عمرو بن احمد الزمخشرى؛ متوفى 538 ق؛ 4 جلد؛ تحقيق؛  
محمد ابوالفضل ابراهيم و علي محمد البجاوي، چاپ دوم؛ لبنان - بيروت؛ دارالمعرفة؛ 1417 ق
61. فتح الباري في شرح صحيح البخاري؛ عسقلاني، الامام الحافظ احمد بن علي بن الحجر العسقلاني؛ 773 - 852 ق؛ تحقيق؛  
عبدالعزيز بن عبدالله بن باز، محمد فؤاد عبدالباقي، محب الدين الخطيب؛ 16 جلد؛ مصر؛ قاهره؛ نشر المطبعة السلفية و مكتبتها

62. الفين في إمامة امير المومنين على بن ابيطالب عليه السلام؛ علامه حلي؛ جمال الدين حسن بن يوسف بن مطهر؛ متوفى 726 ق، لبنان - بيروت؛ مؤسسة الأعلمی للمطبوعات؛ 1402 ق / 1982 م

63. قصص الأنبياء؛ راوندی؛ قطب الدين؛ سعيد بن هبة الله راوندی؛ متوفى 572 ق؛ مشهد؛ آستان قدس رضوی؛ بنياد پژوهش های اسلامي، 1409 ق / 1368 ش

64. قواعد العقائد؛ طوسی؛ خواجه نصير الدين؛ 597 - 672 ق؛ تحقيق؛ على الرباني الغلپايگانی؛ ناشر؛ قم؛ كميسيون اداره امور حوزة علميه؛ 1416 ق

65. قواعد المرام في علم الكلام؛ بحراني؛ ابن ميثم؛ 636 - 689 ق؛ تحقيق؛ السيد احم الحسيني و السی محمود مرعشي؛ چاپ دوم؛ كتابخانه آية الله مرعشي نجفی؛ 1406 ق

66. الكافي (ط - الاسلامية)؛ كليني، محمد بن يعقوب؛ 249 - 329 ق؛ تحقيق و تصحيح؛ على اكبر غفاري و محمد آخوندي؛ دارالكتب الاسلامية؛ 1407 ق

67. الكامل؛ ابن اثير، عزالدين ابوالحسن على بن الكرم؛ متوفى 692 ق؛ لبنان - بيروت؛ دارصادر، 1385 ق / 1965

68. كتاب الفتن و الملا-حم، نعيم بن حماد مروزي؛ الامام الحافظ نعيم بن حماد بن معاوية بن الحارث الخزاعي مروزي؛ متوفى 229 ق، لبنان بيروت؛ دارالكتب العلمية؛ منشورات محمد على بيضون؛ چاپ دوم؛ 1423 ق

69. كتاب مقدسسفر پيدایش سفر خروج

70. كشف الغمة في معرفة الأئمة؛ الاربلي؛ على بن عيسى؛ 555 - 630 ق؛ لبنان - بيروت، دارالاضواء؛ 1403 ق

71. كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين علامه حلي؛ جمال الدين حسن بن يوسف بن مطهر؛ متوفى 648 ق؛ تحقيق؛ حسين درگاهی؛ تهران؛ وزارت ارشاد اسلامي؛ 1411 ق
72. كفاية الموحدين في عقايد الدين؛ طبرسي؛ سيد اسماعيل بن احمد نوري طبرسي؛ تحقيق؛ محمد جواد سلامي و سعيد عرفانيان؛ ويراستار عبدالحسين طالعي؛ ناشر؛ رسالت؛ 1396 ش
73. كمال الدين و تمام النعمة؛ ابن بابويه؛ محمد بن علي، 306 - 381 ق؛ تحقيق و تصحيح؛ غفاري؛ علي اكبر ناشر؛ دارالكتب الاسلاميه؛ 1395 ق
74. كنز العمال في السنن و الأقوال؛ متقى هندی؛ علي بن حسام الدين؛ 888 - 975 ق؛ لبنان - بيروت؛ دار احياء التراث العربي؛ 1410 ق؛
75. لسان العرب؛ ابن منظور الامام العلامة ابي الفضل جمال الدين محمد بن مكرم الافريقي المصري؛ 15 جلد؛ ايران؛ قم؛ نشر؛ ادب الحوزه؛ 1405 ق / 1363 ش
76. اللوامع الالهية في المباحث الكلامية؛ فاضل مقداد؛ علامه مقداد بن عبدالله حلي؛ 746 - 836 ق؛ تحقيق، قاضي طباطبائي، قم، دفتر تبليغات اسلامي حوزة علميه؛ 1380 ش
77. المبسوط في الفقه الإمامية؛ طوسي؛ ابي جعفر محمد بن حسن طوسي؛ 385 - 440 ق؛ تصحيح و تعليقه؛ محمد باقر بهبودي؛ تهران؛ مكتب المرتضوية؛ 1387 ق
78. مثنوى معنوي؛ مولوي؛ جلال الدين محمد بلخي؛ متوفى 672 ق؛
79. مثنوى نان و حلوا؛ شيخ بهائي؛ بهاء الدين محمد بن حسين عاملی معروف به شيخ بهائي؛ 953 ج ئ 1031 ق ناشر؛ آفرينه؛ 1395 ش
80. مجمع البيان؛ طبرسي؛ فضل بن حسن؛ 454 - 532 ق؛ 10 جلد؛ تصحيح؛ محسن الأمين العاملي؛ لبنان بيروت، دار المعرفة؛ 1406 ق / 1986 م

81. المحاسن؛ برقي؛ ابي جعفر احمد بن محمد بن خالد برقي؛ متوفى 274 ق؛ 2 جلد؛ تهران، دارالكتب الاسلاميه؛ 1371 ق
82. مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر؛ بحراني؛ سيد هاشم بن سليمان؛ 1050 - 1107 ق، ناشر؛ مؤسسة المعارف الاسلاميه؛ 1413 ق
83. مروج الذهب ومعادن الجوهر؛ مسعودي؛ ابوالحسن علي بن الحسين بن علي المسعودي 346283 ق؛ تحقيق؛ اسعد داغر؛ قم؛ دارالهجرة؛ چاپ دوم، 1409 ق
84. المزار الكبير؛ ابن مشهدى؛ ابو عبدالله محمد بن جعفر بن مشهد بن حائري؛ متوفى 610 ق؛ تحقيق؛ جواد قيومي اصفهاني؛ قم؛ مؤسسة نشر اسلامي؛ 1378 ش
85. المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابوري؛ ابو عبدالله؛ 321 - 1405 ق؛ تحقيق؛ ابراهيم سامرائي، مهدي مخزومي؛ 5 جلد؛ لبنان - بيروت، دارالكتب العلمية؛ 1411 ق
86. مسند الامام احمد حنبل؛ ابن حنبل؛ احمد بن محمد؛ 164 - 241 ق؛ تحقيق؛ غضبان عامر وزيق ابراهيم وبركات؛ محمد، عرقسوسي، محمد نعيم، ارنووط، شعيب، خراط كامل؛ ناشر؛ لبنان؛ مؤسسة الرسالة
87. المطالب العالية بزوائد المسانيد الثمانية؛ ابن حجر العسقلاني؛ حافظ احمد بن علي بن حجر العسقلاني؛ 773 - 852 ق 19 جلد؛ تحقيق؛ ام عبدالله هبا بنت حمود بن سعد البدراني وديگران، عربستان؛ رياض؛ دارالعاصمة - دار الغيث؛ 1419 ق / 1998 م
88. معانى الاخبار؛ ابن بابويه؛ محمد بن علي بن الحسين القمي؛ 311 - 381 ق؛ 2 جلد؛ مترجم؛ عبدالعلي محمدى شاهرودي؛ تهران؛ دارالكتب الاسلاميه؛ 1377 ش
89. المعجم الكبير؛ الطبراني؛ ابوالقاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمي الشافعي؛ 260 - 360 ق؛ 25 جلد؛ مصر؛ قاهره؛ مكتبة ابن تيميه؛ 14158 ق / 1994 م

90. المعجم الوسيط؛ دكتور ابراهيم؛ انيس؛ دكتور عبدالحليم منتصر؛ عطية الصوالحي؛ محمد خلف الله احمد؛ مصر؛ قاهره؛ 1380 ق / 1960 م افست تهران: انتشارات ناصر خسرو
91. مقاتل الطالبين؛ ابوالفرج اصفهاني؛ 284 - 356 ق؛ علي بن حسن؛ تحقيق؛ صقر؛ احمد؛ مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، لبنان - بيروت؛ 1419 ق
92. مناقب آل ابي طالب؛ ابن شهر آشوب مازندراني؛ 489 - 588 ق؛ محمد بن علي؛ ناشر؛ علامه؛ 1379 ق
93. منتخب الأثر؛ آية الله صافي گلپايگانی؛ شيخ لطف الله؛ بيروت - لبنان؛ مؤسسة الوفاء؛ 1403 ق / 1983 م
94. موسوعة الإمام المهدي؛ صدر؛ سيد محمد؛ 1322 - 1377 ش؛ 4 جلد؛ لبنان؛ بيروت، دارالتعارف للمطبوعات؛ 1412 ق
95. المؤطا مالک الامام مالک بن انس؛ 95 - 179 ق، تعليقه؛ سعيد اللحام؛ لبنان؛ بيروت، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزيع، 1409 ق / 1989 م
96. ميزان الاعتدال؛ الذهبي؛ شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد عثمان بن قايماز الذهبي؛ متوفى 748 ق؛ تحقيق؛ علي محمد البجاوي، لبنان - بيروت، دارالمعرفة للطباعة والنشر؛ 1382 ق / 1963 م
97. ناظم الاطباء (فرهنگ نفيسی)؛ نفيسی؛ ميرزا علي اكبر خان (ملقب به ناظم الاطباء کرمانی)؛ 13031226 ش؛ 4 جلد؛ تهران: انتشارات خيام؛ 1343 ش
98. النهاية في مجرد الفقه والفتاوى؛ طوسى؛ ابي جعفر محمد بن حسن طوسى؛ 385 - 440؛ لبنان بيروت: دار الكتاب العربى؛ 1400 ق
99. نهج البلاغه (صبحى صالح)؛ تحقيق؛ صالح؛ صبحى؛ ايران؛ قم؛ دارالهجرة؛ 1414 ق

100. نهج البلاغه عبده؛ عبده؛ محمد؛ 3 جلد؛ مصر؛ قاهره؛ مطبعة الاستقامة:

101. نهج المسترشدين فى اصول الدين؛ علامه حلى؛ جمال الدين حسن بن يوسف بن مطهر 726 - 648 ق؛ مخطوطات كتابخانه مجلس شورای اسلامى

102. الوافى؛ فيض كاشانى؛ محمد بن مرتضى بن محمد معروف به فيض؛ 1007 - 1091 ق؛ 26 جلد، اصفهان؛ مكتبة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام؛ 1365 ش

103. الوافى بالوفيات (وفيات الاعيان و انباء الزمان)؛ صفدى؛ خليل بناييك؛ 696 - 763 ق؛ چاپ دوم؛ 22 جلد؛ تحقيق؛ ريتز هلموت؛ لبنان - بيروت، دارالنشر فرانر شتاينر؛ 1401ق

104. وسائل الشيعة؛ شيخ حر عاملى؛ محمد بن حسن؛ 1033 - 1104 ق؛ 30 مجلد؛ تحقيق / تصحيح؛ مؤسسة آل البيت؛ ناشر؛ مؤسسة آل البيت؛ قم، 1409 ق

105. الهدية السنية و التحفة الوهابية النجدية؛ سليمان بن سحمان النجدى؛ ناشر؛ نامشخص

ص: 428

## نام های معصومان

حضرت آدم علیه السلام 51,52,113,182,307,308,309,328,329,349

حضرت لوط علیه اسلام 364,365

حضرت یونس علیه اسلام 23

حضرت ابراهیم علیه اسلام 33,104,134,144,145,217,259

حضرت داوود علیه اسلام 285,286,326,327,370,378

حضرت یحیی علیه اسلام 46,47,48,95

حضرت موسی علیه اسلام، 33,42,60,61,97,104,335,338,339,340,341,344,345,346,347,350,351,362,363،

364,390,392

حضرت ایوب علیه اسلام، 400

حضرت داوود علیه اسلام 370

حضرت زکریا علیه اسلام 45 تا 50

حضرت یحیی 45,95,96

حضرت یعقوب علیه اسلام 343

حضرت یوسف علیه اسلام 343,344

حضرت عیسی علیه اسلام 33,42,51,52,95,96,104,118,187,209,249,395

پیامبر اسلام صلی الله علیه واله بیشتر صفحات

حضرت فاطمه علیها السلام 36,37,71,82,83,110,119,162,163,163,167,168,194,218,247,295,372,415

اما حسن مجتبی علیه اسلام 177,178,182,184,238,381,237

اما حسین علیه اسلام، 21,71,105,110,113,162,182,184,187,188,190,220,224,244,246,247,264,285,303،

352,358,388,391,412





امام سجاد عليه السلام 21،113،170،303

امام باقر عليه اسلام 21،180،174،1666،165،151،149،148،145،134،133،109،95،81 تا 183

امام جعفر صادق عليه اسلام 163،161،158،134،111،109،107،68،53،52 تا 166 ، ، 180،177،172،170،168،167  
182،191،192،221،234،244،245،249،250،266،285،286،287،290،317،402

امام موسى كاظم عليه اسلام 53،65،99،107،172،174،290،294،355،358

امام رضا عليه اسلام 99،158،267،399

امام هادي عليه اسلام 63،94،96،108،225،234،289،355،415

امام عسكري عليه اسلام 36،108،109،195،225،264،288،310،355،399،415

امام مهدي عليه اسلام بیشتر صفحات

اهل بيت عليهم السلام بیشتر صفحات

ص: 430

«آ»

آرام، احمد، 54

آل احمد، جلال، 251

آل عمران، 51، 118، 140، 322، 382، 415

آيينه اسكندري، 175

«ا»

ابان بن تغلب، 21، 22

ابراهيم بن علي بن عبدالله بن عباس محمد (ابراهيم امام)، 248

ابن ابى الحديد، 211، 238، 351

ابن الجوزى، 57

ابن الزيات، 226، 227

ابن أثير، 212

ابن تيميه، 215

ابن جبير، 124

ابن جوزى، 336

ابن حجر القسطلانى، 405

ابن حيون، نعمان بن محمد مغربى، 231

ابن سعد، 188، 223

ابن سينا، 108

ابن شهر آشوب، 36، 168، 272

ابن عباس، 92، 130، 237، 238، 239

ابن عقده كوفى، احمد بن محمد بن سعيد، 109

ابن كثير، 254

ابن مالك، 238

ابن المشهدى، 78

ابن ميثم بحرانى، 134

ابوالاسود دوئلى، 336

ابو بصير، 177

ابو بكر، 26، 193، 211، 212، 213، 257، 248، 245، 234، 380، 231

ابو جعفر، 149

ص: 431

ابوجعفر طبری، 128، 132

ابوجعفر محمد بن حسن طوسی، 20

ابوجهل، 125، 205

ابوجهم، 182

ابوالحسن اشعری، 57

ابوحمزہ، 182، 243، 244

ابوذر، 36، 76، 77، 81، 105، 361

ابوسعید خدری، 297

ابوسفیان، 125، 253

ابوسلمہ خلال، 249

ابوالعباس، 249

ابوالعباس سفاح، 248، 249، 350، 351

ابوعبیدہ جراح، 211

ابوالفرج اصفہانی، 230

ابولہب، 303

ابومسلم خراسانی، 247، 248، 250

ابوالمہدی بن حاج حمزہ عربی محتد، 372

ابونعیم اصفہانی، 405

ابوہاشم، 247

ابوہاشم جعفری، 398

ابوہریرہ، 135

احزاب، 132

احسايي، احمد، 272، 274

احمد بن حنبل، 219، 227

احمد بن محمد ثعلبي، 256

احمد بن موسى شاه چراغ، 99

احمد بن نعيم، 228

احمد سوركاني، 300

اربلي، 21

اسراء، 35، 44، 61، 62، 79، 86، 396، 186، 185، 122، 90

اسكندر مقدوني، 175

اسلام، 34، 35، 75، 130، 172، 209، 204، 203، 202، 196، 215، 225، 246، 248، 250، 251، 413، 411، 316،

252، 254، 277

اسماعيليه، 202، 278

اسماء بنت عميس، 297

اشتقان، 291

اعراف، 60، 78، 363

اعلى، 157

ام احمد، 99، 100

ام الفضل، 141

ام الكتاب، 244

ام ايمن، 188

امرؤ القيس، 322

امويان، 247، 248

امير عباسى، 248

امين زكى، 356

امينى، عبدالحسين، 136

أعين بن سنسن، 182

انتظار مثبت، 316

انتظار منفى، 316، 317

انجمن هاى اياتى و ولايتى، 223

انصار، 118، 193، 198، 211، 283، 241، 232، 212

انعام، 25، 124، 138، 226

اهل سنت، 57، 63، 68، 91، 92

ص: 432

257، 298، 301، 304، 314، 238، 233، 218، 216، 215، 214، 195، 189، 149، 131، 127، 109

ایلیا ابوماضی، 319

« ب »

باب الامام، 273

باب، علی محمد، 272

باییت، 274، 280

بابیه، 272 بحرانی، سید هاشم، 188

بخاری، 96، 157، 304

بروجردی، سید حسین، 240

برید، 291

بطلمیوس، 175

بقره، 23، 57، 82، 117، 142، 144، 162، 185، 203، 306، 322، 369، 368، 362، 353

بکیر، 182

بلاذری، 216، 249، 351

بنی آدم، 319

بنی اسرائیل، 164، 178، 343، 344، 363، 346، 345

بنی الحسن، 290

بنی العباس، 196، 197، 224، 229، 231، 234، 247، 248، 249، 350

بنیامین، 343

بنی امیه، 196، 197، 222، 224، 229، 234، 248، 249، 250، 290

بنی جذیمه، 189

بنی ساعده، 211

بنی عباس، 148

بنی هاشم، 198

بودیسم، 130

بهشت 93، 192، 284، 308، 329، 386، 385

((ت))

تابوت، 162

تبریزی، علی اکبر، 308

تحریم، 348

تراویح، 245

ترویہ، 229

تستری، سید قاضی نوراللہ، 129

تمیم داری، 321

توبہ، 42، 108، 373، 375، 384

توقیع، 266، 273

«ج»

جابر بن یزید جعفی، 148 تا 151

جائیه، 98

جاحظ، 226

جبران خلیل جبران، 250

جبرئیل، 72، 75، 98، 163، 168، 171، 173، 218، 281



جعفر، 226، 399

جعفری، سید حسین محمد، 21

جعفری، محمد رضا، 14، 16

جماعه الارشاد، 300

جنگ جهانی دوم، 273

ص: 433

جنگ خیبر، 412

جواد فاضل، 278

جوهری، 169

«ح»

حاکم نیشابوری، 128، 371

حقوق، 117

حج، 80، 108، 151، 152، 161، 179، 267

حجتی، سید محمد باقر، 21

حجة الوداع، 161، 196، 360

حدیث ثقلین، 203، 204، 296، 299، 300، 297

حدیث عمود، 174

حدیث «لو لم یبق...»، 318

حدیث منزلت، 81، 300

حر عاملی، 161، 171، 192

حروفی، فضل الله بن عبدالرحمن، 164

حزب اتحاد سوسیالیست عرب عراقی، 268

حزب بعث، 270

حسین بن روح، 148

حسین بن عبدالوهاب، 174

حسین بن علی، 389

حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی، 229

الحسينى، امين، 356

حشر، 67، 139، 292، 385

حلى، حسن بن يوسف (علامه حلى)، 134، 306

خمران بن أعين، 182

حنابله، 58، 224، 227

حوادث واقعه، 234، 291، 292

«خ»

خالد بن وليد، 189، 190

خبابه، 216

خديجه، 75، 97، 104، 105، 241

خزاز قمى، على بن محمد، 318

خضيرات، 372

خطبه ذى قار، 238

خطبه شقشقيه، 235، 244

خطبه قاصعه، 75

خطيب بغدادى، 57

خليل بن احمد، 169

خواجه نصير الدين طوسى، 129

خويى، سيد ابوالقاسم، 20، 77، 160، 191، 250

خويى، سيد محمد تقى خوئى، 250

داوود بن علی بن عبدالله بن عباس، 248، 350،

دعبل، 230،

« ذ »

ذهبی، 57، 149، 228، 256، 336،

« ر »

راوندی، 52،

ص: 434

رجب، 237، 252، 270، 398، 399

رجعت، 71، 268، 354، 378، 393، 379، 391، 389، 388، 387، 386، 414، 401، 394

رجوی، مسعود، 251، 252

الرحمن، 412

رحمن الیمامه، 278

رشید عالی، 356

الرضا من آل محمد، 247

رضاشاه، 356

رمضان، 207، 238، 252، 269

روایات عمود نور، 176، 293

روح القدس، 173، 184، 281

روحانی، سید محمد، 77، 275

« ز »

زراره، 133، 165، 166، 182

زید بن ارقم، 297

«س»

سامی، 86، 87

سجده، 142، 144، 410

سرپاس مختاری، 357

سعید بن صالح، 63

سفیان ثوری، 220

سلطان حسين تابنده، 66

سنسن، 182

سوپررئالیستی، 278

سوسیالیزم بالغ، 269

سوسیالیسم علمی، 270

سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، 405، 408

« ش »

شافعی، 224

شرف الدین، سید عبدالحسین، 133

شریف رضی، 69، 382

شریف علی بن حسین، 357

شریف مرتضی علم الهدی، 74

شعبان، 237، 252، 286، 369

شعراء، 72، 102

شوری، 85، 103، 132

شهید ثانی، 305

شیهه، 125

شیخ بهائی، 308، 309

شیخ طوسی، 20، 109، 127، 129، 148، 243، 266، 286، 317، 347، 399

شیخین، 244

شیخیه، 272

شیرازی، میرزا مهدی شیرازی، 286

شیطان، 18، 25، 55، 96، 204، 280، 311، 312، 400

شیعه امامیه ی اثنا عشریه، 199

شیرازی، سید حسن، 286

« ص »

صاحب العسکر، 108

صاحب جواهر، 41، 42

ص: 435

صاحب فح، 229، 230

صاحب كفايه، 86

صافى گلبايگانى، لطف الله، 143

صالح، 115، 365، 385، 416

صالح بن سعيد، 64

صدر، سيد محمد، 143، 357

صدوق، محمد بن على (شيخ صدوق)، 147، 167، 195، 297، 306، 318، 383، 371، 320

صفدى، 149

صفويه، 234

صهاك الحبشيه 358، 359

«ض»

ضحى، 80، 310

«ط»

طاعون، 317

الطبرانى، 388

طبرسى، 254

طبرى، 238

طور، 98، 413

طه، 60، 345، 363، 370، 393

«ع»

عاشورا، 145، 352



عاصم بن زياد، 55

عالم، 107، 113، 153، 154، 158، 194، 236، 267

عاملي، سيد جعفر مرتضى، 358

عايشه، 97، 98، 130، 157، 225

عباس بن عبدالمطلب، 141، 303

عباسيان، 226، 249

عبدالرحمن بن ابي بكر، 268، 269

عبدالله، 96، 141، 189، 198، 223، 289، 357

عبدالله بن حذافه، 189

عبدالله بن سعد بن ابي سرح، 172

عبدالله بن عباس، 247

عبدالله بن عمر، 219، 223

عبدالله بن مسعود، 318

عبدالمطلب، 198

عبدالملك بن مروان، 248

عبد صالح، 107

عبده، 54

عتبه، 125

عثمان، 235، 241، 244، 245، 248

عرفه، 360

عزى، 212

علاء بن زياد حارثي، 54، 55

العصر، 115

علي بن يقطين، 65

عمار ياسر، 77، 81

عمر بن خطاب، 135، 136، 211، 238، 231، 225، 219، 213، 248، 256 تا 258، 380

عمر بن فرج، 225

عمر بن فرج رنجي، 225

عمري، عثمان بن سعيد، 190

ص: 436

عیسی بن موسی، 230

«غ»

غافر، 392

غفاری، علی اکبر، 167

غیبت صغری، 147، 265

«ف»

فاضل مقداد، 129

فاطر، 76، 114

فتح، 254، 255، 256، 261، 287، 412

فراعنه، 376، 390، 394

فرعون، 61، 146، 335، 343، 336، 342، 341، 340، 339، 338، 376، 350، 349، 346، 345، 344، 394، 393، 392،

378، 390، 391

فصلت، 24

فضل، 141

فیض کاشانی، 221

«ق»

ق، 25

قایل، 324، 325، 328، 329

قثم، 141

قره بن ایاس مزنی، 405

قصص، 61، 93، 103، 139، 144، 146، 325، 338، 339، 340 تا 344، 346، 350، 378، 385، 391، 392

قلم، 99

قمر، 200

قمی، احمد، 287

قمی، عباس، 100، 305

قمی، علی بن ابراهیم، 358

قوانین دیالکتیک، 252

«ک» کامل التمار، 110

کلینی، محمد بن یعقوب، 34

کواز، صالح، 372

کمونیسم، 273، 274

کهف، 43، 63، 79، 146، 341، 377

«گ»

گنابادی، سلطان محمد، 66

گنجی شافعی، محمد بن یوسف، 406

«ل»

لات، 212

لبابه، 216

لواء الحمد، 32، 33

لیلة القدر، 176

«م»

مانده، 22، 140، 142، 145، 208، 325، 329، 359، 360، 362، 395

ماركسيسم، 251، 252، 270، 274، 317

ص: 437

ماركسيسم اسلامى، 252

مالك اشتر، 20، 243

مالك بن انس، 170، 298

مأمون، 229

متقى هندى، 304، 371

متبى، 278، 332

متوكل، 63، 108، 224، 225، 226، 227، 228

مجادله، 384، 416

محمد، 36، 225، 277

محمدبن حنفيه، 247

محمدبن زكرياى رازى، 108

محمدبن عبدالله، 168، 230

محمدبن عبدالوهاب، 40

محمدبن عثمان، 190

محمدبن على، 150، 247

محمدبن فرج رنجى، 225

مظفر، محمد حسين، 21

محمد حنفيه، 247

مجلسى، محمد باقر، 40، 74، 180،

مرعشى، سيد شهاب الدين، 129

مروان بن حكم، 221

مریم، 45، 46، 48، 49، 50، 51، 383، 289، 96، 95، 56، 52

مسعودی، 216، 217، 228، 249، 399

مسلم بن عقیل، 187، 188

مسلم نیشابوری، 224

مسیحیت، 51، 277، 316

مسیلمه، 278

مشبهه، 413

مشروطیت، 271، 272، 273، 274

مصحف، 168 تا 171، 218

معاذبن جبل، 135

معاویہ، 148، 198، 213، 221، 381، 359، 234

معتصم، 226

مفید، محمد بن نعمان (شیخ مفید)، 148، 147، 74، 66، 64، 20، 336، 305، 242، 217

مقبوله ابن حنظله، 266

ملا محمد عمر، 280، 381

ملک فهد، 216

ملک فیصل، 270، 357

ممتحنه، 253، 260

منصور، 248

منصور بن جمهور، 150، 151، 152

منصور عباسی، 107

موسى هادى عباسى، 229

مهديت نوعيه، 112، 113، 114، 118، 120، 153، 155

مهدي عباسى، 65

المدثر، 44، 323

المهتدي بالله، 398

المهدى، 116، 118، 119، 120، 320، 312، 304، 126، 125، 121، 408

مير حامد حسين، 298

مؤمنون، 385

ص: 438



«ن»

نجفی، محمد حسن، 41

نحل، 200

نساء، 26، 28، 29، 90، 116، 140، 367، 366، 362، 300

نعمان بن بشیر، 149، 152

نعیم بن حماد مروزی، 304، 408

نمائی، احمد، 130

نفس زکیه، 321

نمل، 364

نواب اربعه، 265، 266

نور، 30، 31، 32

نوری طبرسی، سید اسماعیل، 129

نهضت حروفیه، 164

«و»

واقفه 202

وبا 317

ورقه بن نوفل، 97، 100

وشنوی، قوام الدین، 297

ولید بن عبدالملک، 175

ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص، 216

ویلفرد مادلونگ، 130

هابيل، 324، 328، 329

هاتف اصفهاني، 130

هارون، 65، 66، 225، 230، 338، 339، 345، 363، 364، 372، 391، 392

هاشميان، 248

هامان، 335، 336، 339، 342، 390، 349، 350، 346، 343، 394، 391، 393

هبل، 212

هشام بن الحكم، 312

هشام بن عبدالملك، 150

هود، 308، 309، 321

هيتلر، 357

يحيى بن أكرم، 228

يزيد بن معاوية، 219، 221، 222، 223

يزيد بن وليد، 151

يوسف بن عمر، 151

يونس (سوره)، 57، 83، 103، 313، 405، 345

يونس بن عبدالرحمن، 267

ص: 439

## فهرست اماکن

«آ»

آلبانی، 270

آلمان نازی، 356

آمریکا، 251، 273، 274

«ا»

أخیرجه، 149

اروپا، 175، 269، 272

اسکندریه، 175

اصفهان، 297

الجزایر، 280

امپراطوری عثمانی، 272

اندونزی، 300

انقلاب کبیر فرانسه، 281

انگلستان، 357

ایران، 38، 248، 259، 272، 356

«ب»

بدر، 141

برلین، 357

بریتانیا، 356

بصره، 54، 237، 238

بغداد، 53، 99، 267، 269، 357

بلوک شرق، 273

بندر اسکندریه، 175

بنیاد پژوهش های اسلامی مشهد، 130

بیت المقدس، 49

بیت لحم، 52

«ت»

تهران، 356

«ج»

جمل، 237، 239

«چ»

چین، 270

ص: 440

شهربانی، 357

شیراز، 99

«ح»

حجاز، 40، 238

حجر اسماعیل، 124

حجر الأسود، 259

حمیمه، 247، 248

«خ»

خان الصعالیك، 63

خراسان، 108، 248، 321

«د»

دار التقريب بين المذاهب الاسلاميه، 297

دانشكده فقه نجف، 269

دجله، 399

«ر»

رخج، 225

رکن و مقام، 259

رود نیل، 376

ری، 108

«س»

سامراء، 63، 108، 355

سقیفه، 90، 193، 211، 218، 230، 415، 414، 362، 237

سوئد، 270

«ش»

شام، 238، 247، 250

شهربانی 357

شیراز 99

«ط»

طیبه، 230

«ع»

عراق، 108، 143، 228، 237، 356، 269، 268، 238

عربستان، 216، 270، 300

عمره، 270

«غ»

غدیر، 213، 214، 372، 374، 376، 378

«ف»

فاروس، 175

فخ، 229

فرانسه، 281

فلسطین، 52، 321، 327، 343، 356

«ق»

قاهره، 376

قم، 107، 297، 321

قندهار، 225

« ك »

كربلا، 52، 145، 184، 230، 246،

ص: 441

269، 286، 401

کردستان، 224

کنعان، 345

کوبا، 317

کوفان، 230

کوفه، 52، 150، 54، 151، 152، 246، 243، 239، 238، 237، 187، 350، 336، 250، 249، 248، 247

کهف، 42

« ل »

لایدن هلند، 277

لبنان، 357

لندن، 250

« م »

مدرسه بقعه، 286

مدرسه سید مجاهد، 286

مدینه، 17، 20، 21، 40، 65، 108، 199، 165، 149، 135، 131، 129، 239، 238، 237، 229، 219، 240، 213، 241، 246،

267، 298، 355، 374

مرز خسروی، 356

مرو، 158، 267

مسجدالحرام، 124، 257، 259

مسجد خیف، 220

مسجد قبا، 129



مسجد کوفه، 63

مسکو، 270

مصر، 68، 243، 297، 342، 343، 390، 376، 345، 344

مکان قصی، 52

مکه، 17، 20، 40، 76، 98، 129، 258، 238، 229، 220، 165، 131

366، 373، 375

ممفیس، 376

منا، 161

منتفک، 238

«ن»

ناصریه، 238

نجف، 41، 269، 286، 308، 372، 407

«و»

وشنوه، 297

«ه»

هلند، 277

هلند جنوبی، 277

«ی»

یمامه، 278

یمن، 109، 233

ص: 442

قرآن، 5، 22، 23، 25، 26، 27، 34، 43، 44، 45، 49، 60، 62، 72، 76، 77، 80، 83، 84، 85، 96، 95، 93، 92، 91، 90، 86، 97، 99، 102، 120، 122، 124، 125، 131، 138، 140، 157، 162، 178، 172، 171، 170، 169، 217، 216، 208، 204، 203، 199، 287، 282، 276، 261، 260، 251، 288، 289، 296، 299، 300 تا، 323، 321، 313، 309، 308، 304، 341، 340، 338، 336، 335، 364، 361، 354، 353، 351، 348، 382، 379، 377، 369، 367، 366، 405، 400، 393، 392، 385، 383، 414، 410

«ا»

اثبات الوصية، 399

احقاق الحق، 129

الارشاد، 64، 66، 147، 148، 217

الاستبصار، 238

اعتقادات الاماميه و تصحيح الاعتقاد، 147

ايعان الشيعة، 100

الزام الناصب، 259

امالي، 34، 128، 170، 286، 383، 306

امتاع الأسماع، 189

انساب الاشراف، 216، 249، 351

«ب»

بازتاب آموزه مهدويت در گذر تاريخ اسلام، 15

بحار الانوار، 32، 36، 40، 95، 123، 170، 168، 151، 149، 148، 137، 259، 246، 244، 221، 198، 195، 348، 318، 306، 293، 291، 289، 409، 407، 388

ص: 443

البداية و النهاية، 254

بصائر الدرجات، 80، 168، 174، 294، 293

البيان في أخبار صاحب الزمان، 304، 406

«ت»

التاج في أخلاق الملوك، 226

تاريخ، ابوذرعه دمشقى، 136

تاريخ الاسلام، 336

تاريخ بغداد، 57

تاريخ شيعه، 21

تاريخ طبرى، 187، 190، 187، 190، 230، 351، 343، 249

تاريخ يعقوبى، 248، 249

تشيع در مسير تاريخ، 21

تفسير بغوى، 257

تفسير ثعلبى، 256

تفسير طبرى، 257

تفسير قمى، 358

تفسير مجمع البيان، 254

تفضيل امير المؤمنين على جميع الانبياء غير محمد صلى الله عليه واله 74

تهذيب الاحكام، 52، 238

«ث»

ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، 167

«ج»

جامعه، 162، 163، 177

جانثيني حضرت محمد صلى الله عليه واله ، پژوهشى پيرامون خلافت نخستين 130

الجرح و التعديل، 149

جفر، 162، 163، 164، 178

الجميل، 242

«ح»

حلية الاولياء، 405

الحياة، 54

«خ»

خصائص الائمة، 382

الخلاف في الاحكام، 127

«د»

الدر المنثور، 257

دولت عباسيان، 248

«ذ»

ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى، 128

«ر»

رسالة الامامة، 129

رسالة الى اهل الثغر، 57

الرسالة الباهرة في العترة الطاهرة، 74



«س»

سفر پیدایش، 343

سنن ابی داود، 91، 92، 301

سنن دارمی، 219

سنن نسایی، 91، 92

سیر اعلام النبلاء، 57، 228

« ش »

شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، 231

شرح باب حادي عشر، 129

شرح نهج البلاغه، 211، 238، 351

«ص»

صحاح سته، 224

صحف ابراهيم، 160

صحف ابراهيم و موسى، 169

صحف موسى، 160

صحیح بخاری، 141، 157، 170، 238، 257

صحیح مسلم، 91، 92، 136، 224، 314، 257

صحیفه جامعه، 160، 161

الصحاح، 169

الصحیح من سیره الامام علی علیه السلام، 358

« ط »

طبقات الحنابلة، 57، 228

الطبقات الكبرى، 188، 214، 223

«ع»

عبارات الانوار، 298

العرف الوردي في أخبار المهدي،

العقل المتناهي، 57

العين، 169

عيون المعجزات، 73، 174

«غ»

الغدير، 136

الغيبة، 148، 244، 266، 399

«ف»

فتح الباري في شرح صحيح البخاري، 198

الفتن و الملاحم، 304، 408

فرهنگ دهنخدا، 163

الفصول المختاره، 336

الفهرست، 109

«ق»

قصص الأنبياء، 52

قواعد العقائد، 129

قواعد المرام، 134

« ك »

كافى، 34، 53، 73، 91، 92، 94، 158، 151، 145، 111، 110، 100، 179، 176، 168، 166، 164، 163، 181، 190، 192،  
219، 220، 221،

ص: 445



243، 245، 267، 281، 282، 283، 284، 290، 293، 348، 368

الكامل في التاريخ، 212

كتاب سليم بن قيس، 245، 358

كتاب مقدس، 343

كشف الغمة في فضائل الائمة، 21، 306

كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين، 306

كفاية الأثر في النص على الائمة الاثني عشر، 318

كفاية الموحدين، 129

كمال الدين و تمام النعمه، 195، 320، 318، 297

كنز العمال، 304

كنز العمال، 371

«ل»

لسان العرب، 169

اللوامع الالهيه، 134

«م»

المبسوط في الفقه الامامية، 127

مثنوى مولوى، 349

مثنوى نان و حلوا، 309

محاسن، برقي، 314

مدينه معاجز الائمة الاثني عشر، 188

مرآة العقول، 180

مروج الذهب، 217، 228، 249

المزار الكبير، 78

المستدرک علی الصحیحین، 128، 371

مسند أحمد بن حنبل، 196، 219، 304

المصباح المتهدج، 347

مصحف فاطمه، 162، 163، 168، 178، 176، 170

المطالب العالیه، 405

معانی الاخبار، 371

المعجم الكبير، 388

المعجم الوسيط، 169

مقاتل الطالبيين، 230

مکاسب شیخ انصاری، 167

مناقب آل ابی طالب، 36، 272

منتخب الاثر، 143

منتهی الآمال، 100

المناقب، 168

المنتظم، 336

المواقیت، 91، 92

موسوعة الامام المهدي، 143

الموطأ، 238، 298

میزان الاعتدال، 149

«ن»

نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، 66

النهاية في مجرد الفقه و الفتوى، 127

نهج البلاغه، 54، 55، 69، 75، 102، 333، 311، 310، 256، 245، 160، 386

ص: 446

نهج المسترشدين في أصول الدين و الألفين، 134

((و))

الوافي، 81، 221

الوافي بالوفيات،

وسائل الشيعة، 52، 161، 171، 238، 232، 192،

((ه))

الهدية السنية، 40

ص: 447

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

